

خاطرات

خاطرات سیاسی حضرت
محمد صادق المجددی (رح)

بخش اول

به اهتمام: محمد نعیم مجددی

شرح حال
و بخش اول خاطرات سیاسی
حضرت محمد صادق المجددی
رحمة الله عليه

به اهتمام: عبدالله المجددی

فهرست مندرجات

حمد و ثنا

1.....

مختصر حیات

3

بیان علل انقلاب

76.....

غلجایی

110.....

یاد داشت‌ها

142

خاطرات سیاسی
حضرت محمد صادق المجددی

به اهتمام: عبدالله المجددی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى أوّضح الطريق الى معرفته لكل سالک ، توحّد با لکبرياء والعظمة والممالك؛ اله لا وزیر له ولا صاحبة ولا مشارک؛ صمد ليس بجسم ولا جوهر ولا عَرَض ولا فان ولا هالک، يعلم ما كان وما يكون وما يخطر ببالک، بصير يبصر اغذية الجنين من البطون فى ظلمة الأحشاء فى سواد الليل الحالک، استوى على العرش كما قال لا كما يخطر ببالک، لا بنزول ولا بحركة ولا با انتقال و مهما خطر فى النفس كان الله بخلاف ذلك؛ و هذا اعتقاد البشر وهو الذى اتفق ابو حنيفة و مالک و الشافعى و أحمد على ذالک . احمده فى السراء والضراء ، واشكره فى الشدة والرخاء؛ واشهد ان سيدنا محمداً عبده و رسوله الذى اسرى به الملك الجليل فى الليل البهيم الطويل الى ما فوق السماء، ونظر الى قدرة الحى الدائم ذى العظمة والكبرياء صلى الله تعالى عيله وعلى آله واصحابه النجباء لا سيما الصديق والفاروق و ذى النورين واسد الله السادة الا تقيا ما دامت الارض والسماء. أما بعد: "سپاس خدايى را که راه شناختش را بر هر رهروى بيان کرد {ذاتى که} به صفت کبريائى و عظمت و فرمانروايى يگانه و يکتاست. خدايى که او را نه وزيرى است و نه مصاحب و نه شريکى- بى نيازى که

او را نه جسم است و نه جوهر و نه عرض، نه فنا پذیر است و نه نابود
 شونده. {ذاتی که} که داناست به آنچه بوده و آنچه می شود و آنچه در
 خاطر خطور میکند. بینایی که بیننده خوراک جنین در شکمها، در ظلمت
 درون رحمها، در شبهای تیره و تاریک است. {ذاتی که} استیلاش بر
 عرش است، نه آنچنان که تو را در خاطر می رسد. نه تابع نزول است و
 نه حرکت و نه انتقال و خلاف آنست که در خاطر می رسد. و همین است
 اعتقاد بشر و همین است که ابو حنیفه، مالک، شافعی و احمد بدان اتفاق
 من آن (ذات) را در حالت راحت و رنج می ستایم و کرده اند."
 در حالت سستی و استواری سپاس می گویم و گواهی میدهم که سرور مان
 محمد بنده و فرستاده اوست (یعنی) کسی که فرشته بزرگ او را در شبی
 سیاه دراز به بالای آسمانها برد و به معری قدرت زنده جاوید با عظمت و
 کبریا نگریست صلی الله و تعالی علیه و علی آله و اص حاب نجیب او
 خاصتاً صدیق و فاروق و ذی النورین و اسدالله، سالار متقیان باد تا آنگاه
 که آسمان و زمین پاینده است:

ای برتر از قیاس و خیال و گمان و وهم

وز هرچه دیده ایم و شنیدیم و خوانده ایم

دفتر تمام گشت و به پایان رسید عمر

ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

و اما بعد:

بحضور نظار عالی مقدار عرض اعتذار چون عادت مسئله برین رفته

که هر شخص از مصنفین و مؤلفین و مترجمین احوال خود را برای

استحضار خاطر ناظرین مرقوم نموده اند لذا این مسکین عصیان قرین از

علم و هنر عاری (مترجم اثبات بخاری) هم اتباعا للمتقدمین بندی از حالات

نا دانی علامات خود را در قید قلم آورده تحفه محافل مطالعه کنندگان می
نمایم و قبل از تسطیر حالاتم مینگارم:

ترجمه ای که این حزین کرده ام به نسبت شخص خودم نه لایق آن است
که کسی صفحات قرطاس و قصبات قلم و مرکب مداد را به تحریر آن ضایع
گرداند یا اوقات گرامی خود را بمطالعه اوراق مترجمه بمصرف برساند؛ اما
بحکم " انظر الی ما قیل ولا تنظر الی من قال " امید وارم بشرف اشتغال
برکلام معجز نظام حضرت خاتم الرساله علیه وعلی آله الصلاه والسلام کلمات
و عبارات نادر ست که از قلم شکسته رقم ثبت صفحه کاغذ گردیده هم
مخل خاطر خواننده نگردد. و سوانح عمری من بواسطه اینکه متضمن
احوال حضرات اولیای کرام و آباء عظام این مستهام است، مصدع مطالعه
نشود. اگر این دوسبب نمی بود گاهی وقت عزیزبرادران با عقل و تمیز خود
را باین خطوط نا مربوط مصروف نمیکردم بلکه عنان قلم را بنوشتن حرفی
هم معطوف نمی ساختم و به تحریر احوال خود نمی پرداختم اما از آنجا که
ملاحظه امرین نصب عین است علم به احوال راقم آثم هم خالی از فائده
نخواهد بود از آن رو بعرض قارئین میرسانم و چون شرافتی جز نسب
ندارم و از روی حسب هیچ یک قدر و منزلتی را دارا نیستم با آنکه میدانم در
اظهار نسب که نسبتم (به حضرات عالی در جات نقشبندی فاروقی مجددی)
میشود الحاقه یک عاری رابه نسبت خادمان عالی شان می نمایم ولی چه
کنم نقدی دیگر در دستم نیست خواهی خواهی مبادرت بذکر نسب خود
نمودم و قدم توسن قلم را اولاً به میدان اسامی سامیه حضرات عالی شان
فرسودم:

فقیر محمد صادق بن حضرت مولانا و مرشدنا قدوة السالکین زبده
العارفین مجدد مانه الرابع عشر کاشف اسرار المکتوم حضرت سیدنا الشیخ
"خواجه غلام قیوم" قدس سره ابن حضرت مولانا و مرشدنا عمده

الواصلين محبوب دلها عارف راه خدا ولى الله بالتحقيق حضره سيدنا الشيخ " خواجه غلام صديق " قدس سره بن حضرت مولانا ومرشدنا الشهيد المشتهر الذى ليس اسمه بمستتر القطب الربانى للصهباء الوحده هوالسا قى سيدنا الشيخ الحاج "خواجه عبد الباقي " قدس سره بن حضرت مولانا ومرشد نا قيوم جهان وسيله مريدان غوث الجن والبشر مجدد ما ئة الثالث عشر هادى الخلق فى سبيل الله حضرت مولانا وسيد نا الشيخ " خواجه محمد صفى الله " قدس سره ابن حضرت مولانا وسيد نا قطب الاقطاب غوث الا حباب سرمست بادهء مكتوم حضرت سيد نا الشيخ "خواجه غلام محمد معصوم " قدس سره بن حضرت مولانا ومرشدنا امام العارفين وارث سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم – واقف اسرار تنزيل حضرت سيدنا الشيخ " خواجه محمد اسماعيل قدس سره بن حضرت مولانا ومرشد نا قيوم زمان واقف "سرلى مع الله" حضرت سيد ناالشيخ خواجه محمد صبغت الله قدس سره بن حضرت مولانا ومرشد نا امام الا ولىاء عروة الوثقى وارث الانبياء حضرت سيد نا الشيخ " خواجه محمد معصوم " قدس سره بن حضرت مولانا ومرشد نا امام ربانى غوث الصمدانى محبوب سبحانى صديق ثانى واقف اسرار متشابهات قرآنى المجدد الالف الثانى حضرت سيدنا الشيخ "احمد الفاروقى الاويسى الرحمانى اقدسناالله سبحانه بسره الاقدس وينتهى نسبه الشريف بلا مثك وارتياى الى سيد نا ومولانا امير الا داب الناطق با لحق والصواب قاتل الكفرة والمرتاب الذى كان رايه موافقا بالوحى والكتاب قوى بذاته الشريفه دين الا سلام وشيده بوجوده اركان الدين وكمل به عدد الاربعين و منزل روح الاعدلين بقول رب العالمين{يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ} (٦٤) اميرالمؤمنين وامام الاء عدلين سيدنا "عمر"بن" الحظاب " رضى الله عنه وكفانى بهم نسبا و شرفا ؛ فبلغ اللهم رضوانك عليهم منى تحفا.

تولد این فقیر در شهر "کابل" شوربازار محله حضرت صاحب علیه الرحمه در فقیرخانه یوم پنجشنبه 22 شهرجمادی الاول سنه یکهزار و سه صد و چهارده 1314 مطابق اکتوبر 1896 میلادی واقع شده حکمت بالغه حکیم علی الا طلاق حکمتی راکه در ایجاد این حسرتبنیاد اقتضاء نموده و مرا از کتم عدم بعرصه ظهور موجود فرموده البته اوتعالی میداند " فان فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمه ". اما چیزی که بخاطر فاترم رسیده همانا تجرع کاسات بلیات و تحمل اصال آفات است زیرا از بدو طفولیت الی حال که سنه هزار و سصد و چهل و هشت است (1348) این حزین جز غم و الم ندیده و بغیر از زهر اندوه و هم نچشیده، چنانچه در ضمن مطالعه این اوراق قارئین کرام مستحضر خواهند شد. پس مولانا عبدالقادر بیدل علیه الرحمه از زبان من میگوید:

برای خاطر غم آفریدند

طفیل چشم من نم آفریدند

در ایام رضاع طوریکه از بزرگان خود شنیده ام از سبب عدم شیر آنقدر زحمات دیده و آن قدر از پستان مر ضعات شیر نوشیده ام که حد و عد ندارد در محله فقراء هیچ یک مرضعه یی در آن وقت نبود که من رضیع اونشده باشم حتی مهمانها نیکه بخانقاه میآمدند و اطفال خود را برای رقیه (1) میاورند بلا تفاوت مراشیر داده اند بلکه شیر از پستان گاو و شیر بز را برای ادامه حیاتم برایم نوشانیده اند بعد فطام الی سن شباب همه ساله به مرض دردچشم گرفتار می شدم تقریبا دوسال تب لرزه والی حال یک دفعه تب دق و سه دفعه تب محرق برایم عارض گردیده دفعه اول در سنه یکهزار و سه صد و سی و هشت، سالیکه امیر حبیب الله خان بضرب گلوله شخص معلوم در کله گوش (2) لغمان به شهادت رسید به مرض محرقه مبتلا گردیدم یک عجب مرض صعب العلاج و دارای عوارض غریبه بود که

معالج وپرستارانم آن طور محرقه را علاج و بیمار داری نکرده بودند بیست و یکروز سرسام و بی هوش بودم ، در ضمن بیهوشی عوارضی که طاری شده بود خودم هیچ ندانسته بعد آفاقه (به هوش آمدن) حضرت مرشد مقدس مرحوم و حضرت مولای محترم که از فرط محبت همگی اوقات خود را در بالین من بسر می بردند میفرمودند که در خلال سرسام سه دفعه بخار حصبه بوجودت بروز نمود و در شباروز الی صد دست اطلاق می شد و یکشبا روز حبس البول برایت عارض گردید شب هفدهم که شب بحران صحت بود از وقت عصر الی 12 بجه شب تشنج و برد اطراف و سقوط نبض و دیگر علامات نزع برایت ظاهر گردید و یکقطره آبیکه بحلقه چکانیده شد از کنج دهن واپس آمد همگی اقرباء خصوصاً حضرت مقدسه والده محترمة عاجزه ام را اضطراب و قلق دامنگیر شده ببا لینت آمدم تا در نفس واپسین وداع آخرین را بکنیم و همگی با یک عالم غم با لین و بسترت را احاطه کرده بودیم دفعتاً اوتعالی و تقدس که شافی حقیقی وصحت دهنده تحقیقی است مرحمت فرموده بسبب قدری عرق که در پیشانیت ظهور کرد شفا عطا نمود و خودت طلب آب نموده یکجام آب را نوشیدی و امید حیات قلوب محبین را همدوش فرحت گردانید. انتهی کلامه الشریف.

معالج من در این مرض، عالیجاه حذاقت نشان میرزا عبد القدوس خان که یکی از اطباء حاذق و تجربه کار این دیار است هم از واژونی طالع محبوس بود. یومیه برای ملا حظة احوال من از محبس اورا حضرت مولایم طلب میکردند و برای محافظین محبس بواسطه اجازه او وجه نقد میدادند تا اورا اجازه برآمدن از محبس داده می شد. غریب تر اینکه بعد از آنکه قوت برخاستن را از بستر داراشده و خوب بهوش آمدم کتابت و سوره های قرآن عظیم الشان را که بیاد داشتم قطعاً فراموش شده بود صرف سوره فاتحه و سوره اخلاص بیاد بود و بس. دست راستم تا بسیار وقت از حد مرافق

کج شده بود و چشما نم بدرجهء کسب ضعف کرده بود که به روشنی آفتاب دیده نمیتوانستم . خلاصه اینکه الی سه ماه بستری بودم تا بمحض فضل حضرت شا فی مطلق قوت وتوانانیم واپس رجعت نمود . الحاصل او قاتیکه در کنار دایه همگی اطفال با استراحت امرار حیات می نما یند من برای یک قطره لبن خانه بخانه برده می شدم بسن شش سالگی داخل مکتب شده بحضور استاذ محترم نجابت بنیان خواجه حاجی " نورمحمد" (3) صاحب مرحوم بتعلیم الفبا شروع نموده قرآن عظیم الشان و بعضی کتابهای فارسی و خلاصه کیدانی و منیة المصلی را از حضور این ذات با برکات تعلیم گرفتم و چون - آن جنت مکان یکزیان بافیض داشتند تقریباً به عرصه دوسال کتب مذ کوره را خواندم بعد از ان بواسطه اینکه به علوم صرف مشغول بودم صسبب حضرت ضروری بود و اوشان ممارست در این علم داشتند از ان قبله امجدم جناب سیادت پناه (خواجه عبدالاحد) صاحب (4). مرحوم را که یکی از طلاب طریقه نقشبندیه و از زمرهء سادات بودند برای تعلیم فقیر مقرر فرمودند. و کتاب صرف بهایی و صرف میر را از اوشان تعلیم گرفتم. و بعد از آنکه اوشان از حضور قبله ام رخصت حاصل کرده بوطن مالوف رفتند جناب حضرت قبله ام فضائل همراه ملا محمد اسلم (5) آ خوند ساکن "شلگر" علاقه غزنین قوم اندری را برای تعلیم من نامزد کردند چیزی از " زنجانی " و قریب نصف از کتاب "مراح" را نزد اوشان تعلیم گرفته بودم که خواجه ع موصوف واپس آمده باز به تعلیم من مقرر شدند والی کتاب "هدایة النحو" را تا بحث " تنازع " بحضور شان تعلیم گرفتم بعد از ان حضرت مولانا " عبد القادر " آخوند ساکن پشه یی بیکتوت که احوالات شان در ضمن تر جمه مولانا الشهید مصحح رساله مترجمه ام مذ کور است و یکی از اجلهء علما بودند و سابق هم قوانین زرادی را از حضور شان خوانده بودم برای تعلیم این فقیر از حضور حضرت قبله گاهی مقرر شدند

و ختم " هدایت النحو " را بحضورشان نموده " کافیه " را شروع کردم در کتاب " کافیه " یکروز از حضور حضرت مولانا و سندنایم اجل استاذ علماء عصر ملا " فضل الدین " (6) آخذ ساکن خریان وردگ بحث علمی را درس گفته ام . بعد از آنکه امیر شهید جناب شانرا محبوس نمود باز وظیفه معلمی ام را خواجه " عبد الاحد " صاحب ومد تی ملا عبد اللطیف صاحب ایفا می نمودند تا در سنه یکهزار و سه صد و بیست و نه 1329 که حضرت قبله امجدم بعزم زیارت حضرت سیدنا امام ربانی مولانا الشیخ مجدد الالف الثانی " قدس سره رهسپار سرهند جنت مانند گردیدند ملا عبد اللطیف (7) صاحب ساکن "جان مراد " مقر تره کی که در این وقت معلم فقیر بودند به همربابی شان تشرف ورزیده عازم آن صوب گردید . حضرت قبله امجدم مولانا الشهید العالم الفاضل وحید العصورالاولان حاجی عبد الرحمن قدس - سره را که در آن فرصت در محکمه " میزان التحقیقات " مقرر بودند بحضور خود خواسته و مرا تسلیم اوشان نموده فرمودند: "ملا عبد الرحمن محمد صادق را درظاهر به تو سپردم باید در تعلیم و تربیه او کوشش نمائی و بخانقاه آمده همه وقته متوجه احوال او باشی تا از علم و ادب بی بهره نماند من میروم و از طرف محمد صادق پریشان می باشم لازم مرا از طرفش خاطر جمع گردانی " حضرت مولانا الشهید میفرمودند : " دراول دفعه و دوم دفعه فرمایش حضرت مر شدم بواسطه اینکه مریض بودم در آمدن بخانقاه تردد بخاطر مر عارض بود و حضرت ایشان بخطر قلبی من دانا شده سوم دفعه تکرار کردند و من (اطاعة لامره المطاع) عزم آمدن را کردم . همان بود که حضرت قبله امجدم بصوب مقصود روانه شدند و مولانا الشهید سا مان مایحتاج شبای روزی خود را از محله " خوابگاه " که مسکن شان بود بخانقاه شوربازار نقل داده در وظیفه تعلیم و تا دیوم چنانچه میبایست کوشش خود را مرعی داشتند. علوم نحو، منطق و حکمت

و تفاسیر شریفه و چیزی از معانی و بیان و فقه شریف و قدری از علم اصول بحضور شان تعلیم گرفته علاوه بر آن بانواع حکایات نصیحت آمیز و کلمات شوق انگیز و مواعظ ارجمند و لطیفه ها بقسم اندرز و پند و تہذیب اخلاق این مسکین جہالت قرین را می نمودند و دقیقہ یی در تربیت من مہمل فرو نمی گذاشتند. تقریباً بیست سال شب و روز از حضور موفور السرور شان بہرہ اندوز کما لات علمی و اخلاقی بودم. ولی وا اسفا کہ عشر عشیری از کمالات شانرا بدست آورده نتوانستم و ہما نظور بی حاصلی کہ بودم ہستم. حال کہ بہ اوقات عمر گذشتہ خود فکر میکنم نعمت های (8) عظیمی کہ او تعالی برای من عنایت کردہ بود و اکنون از ہمگی نعمتہا محروم شدہ ام، یک عالم حسرت و ندامت برایم عارض میشود لکن چہ فایده "ندمت فی زمان لم ینفعنی الندم". او تعالی این فقیر قلیل البضاعہ را در زمرہ مسلمین و امت حضرت خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم محشور سازد تا بعد از ابدی و خسران سرمدی گرفتار نشوم (اعاذنی اللہ سبحانہ من النار). در همان سال یعنی سنہ 1329 بوقتی کہ حضرت قبلہ ام رہسپار مزار منبع الانوار حضرت امام ربانی قدس سرہ می شدند این حسرت مآل را بہ تلقین توبہ و تعلیم طریقہ عالیہ سرفراز فرمودند و بعد مراجعت خود از سرہند جنت ما نند بمرض اسہال گرفتار شدہ یوما فیوما آثار ضعف و نقاہت بوجود مبارک شان طاری میگردد ذاتاً ہم بسبب تحمل ریاضات، نحیف بودند و علاوہ بر آن 9 سال بعارضۃ مرض (مراق) مبتلا بر مرض سابقہ مرض لاحقہ طاری گردیدہ تحمل وجود مسعود شان را کاست، در اخیر مرض بحضرت مولای مرحوم (شمس المشایخ) صاحب قدس سرہ و حضرت ولی نعمتم (نورالمشایخ) صاحب اطل اللہ حیاتهم فرمودند: " برای من از روی کشف یقینی مبرہن شدہ کہ این مرض مرض موت من است پس می خواہم برادر کھتر شما را ہم متاہل

سازم تا با اهل خود مشغول بوده بافعال رذیله خو گر نشود و شما هم از قبل او مطمئن بشید." تفصیل این واقعه در ضمن بیان خوارق حضرت قبله ام بمطالعه قارئین میرسد. همان بود که اسباب و سامان عروسی مرا فراهم آورده با آنکه در بستر مریضی غنوده بودند معامله ازدواج فقیر را به اتمام رسانیدند قارئین گرام استراحت اولی مرا در ضمن احوال رضا عم قرائت نمودند اینک بطرف ملا حظة کوائف استراحت دومینم هم التفات فرمایند. در عالم زندگانی با تفاق آرای عقلاء ایام استراحت انسانی همین دو وقت است یکی از بدو تولد تا آخر ایام فطام و ازینجاست که حضرت مولانا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة می فرمایند:

طفلی و دامان ما در خوش بهشتی بوده است

تا به پای خود روان گشتیم سرگردان شدیم

وقتی که یکنفر جوان عروسی میکند وبخاطر خود لوازم ما یحتاج عیش را فراهم آورده با تمام آرزو های قبلی شروع در اداره حیات خود وضجیعة (هم خواب شدن) خود نموده به دل این آرزو را می پروراند که اگر خدا جل شأنه بخواهد ایام باقیة حیات عاریة خود را بفراغت استراحت خواهم گذرانید علاوه بران که حضرت والد ما جدش هم بقید حیات وهمگی منونت (بار نفقه) عا نلی او را بدوش خود گرفته باشند البته آرزوهای تعیش او کسب (تضاعف) نموده با جهان مسرت عزم معیشت می نماید و بمقا بل آن اگر ادنی زحمتی برایش عارض گردد سخت اندوه و غم بخاطرش طاری گردیده در مرحله غیر مترقبه یی گرفتار می شود وبا نهایت درجه دهشت، دچار شکنجه واضطرار می گردد چه جای آنکه آن اندوه - طاقت فرسا و آن حزن هوش ربا بحکم خالق الارض والسماء قارع سامعة او گردد - قارئین گرام خود درجه این هزن والم را تا یک درجه به غور

و تامل مقایسه خواهند نمود و حالت پر فلا کتم را بنظر خود تجسم داده ایام دوم عیش و کا مرانی این مجسمه غم و مصوره الم را خواهند دانست. اینک می نویسم بخوانید :

حینیکه حضرت قبله امجدم از سفرهند مرا جعت نمودند چند روزی جزهمان مرض سابقه اعنی "قیء" که از عرصه نه سال برای ایشان عارض بود عارضه دیگری بر وجود شان طاری نشده بود، لیکن با آنهم در اولین فرصت فرزندان خود را مخاطب نموده فرمودند که عمرم بآخرسیده و صرف نفس خود را برای شما رسانیده ام . بعد از چند روز بمرض "اطلال" مبتلا شده در بستر بیماری افتادند در خلال مرض بفرزندان رشید و جا نشینان سعید خود امر دادند: "اسباب و لوازم عروسی برادر کهتر خود " محمد صادق" را فراهم آورده معامله مذکوره را به چابکی با نجام برسانید تا من در حیات خود از طرف او مطمئن شوم و شما هم از قبل او خاطر جمع باشید". حضرات برادرانم بعرض رسانیدند که وجود مسعود حضرت شما مریض است و خاطرهمگی خادمان و مخلصین هم آغوش نگرانی در این فرصت این معامله را اگرملتوی نموده چندی معطل بگذاریم تا ذات قدس صفات را صحت حاصل شود بهتر است. جواب فرمودند "که در دنیا برای من کاری دیگر جز انجام معامله - مذکوره نمانده و من ازین مرض صحت یاب نمیشوم خواهی نخواهی باید این معامله باتمام برسد و هم فرمودند: " که عنقریب بر شما حمل ثقیلی را کار کنان قضا و قدر محمول می نمایند (9) {حضرت قبله ام قدس سره با این الفاظ از فوت خود ایما نموده و از حمل ثقیل، تحمل منصب ارشاد را مراد نموده اند}، آنوقت شما نمی توانید با این طور اشغال خود را مشغول سازید، پس ضرور است که این معامله با ختتام برسد. همان بود که حضرت مرشدم و حضرت مولایم تهیه لوازم معامله را نموده با یکعالم غم والم

عروسی این حزین شروع شد وبا یکجهان پریشانی و نگرانی خاتمه پذیرفت زیرا حضرت قبله ام زمین گیر بستر بیماری بودند و در همین ایام مرض شان هم کسب شدت نمود و همگی خادمان با یک اندوه واضطراب طاقت فرسا گرفتار شدند، بیت السرور از ماتم سرا حزن آور و فرحت از غم کرده مکدر، تعزیت خانه بر تهنیت خانه می خندید و از چهره های اشخاص خرم، آثار غم می تراوید. به این حالت منونت متاهل شدم و بارگران غم و الم را متحمل. واژگونی طالع باین قدر کفایت نکرد بلکه بروز سوم ازدواج حضرت قبله امجدم که قطب زمان و غوث جهان بودند سر به جلباب کفن پوشیده این دار فانی را وداع آخرین گفتند و بجوار رحمت حضرت حی قدیر جل شأنه بخواب ابدی رفتند. انا لله وانا الیه راجعون . {احوالات حضرت قبله ام را مطالع در ذیل ترجمه احوال شان مطالعه کند. ایام مسرت و شادمانی من به ایام یتیمی مبدل گردید و در عوض اینکه آواز های نغمات مفرح بگوش همگان برسد، صدای ناله و افغان فرزندان بی پدر و مریدان بی رهبر گوش جهانیان را کر گردانید و اشخاصی که برای تهنیت آمده بودند ادای تعزیت نمودند. این برگشته بخت بگرداب اضطرار غریق و به آتش یتیم حریق حضرت مرشدم و حضرت مولایم که مرا تسلی میدادند در مجلس تعزیت نشستند و من به گوشه یی خزیده می سرانیدم:

لوصادف نوح دمع عینی غرقا

اوحد بمهجتي خليل احترقا

لو حملت الجبال حزني فلقا

مالت و تململت و خرت صعقا(10)

«اگر نوح بر می گشت به اشک چشم غرق می شد و یا اگر خلیل وارد قلب من می شد حریق میگردید و اگر کوها وادار به حمل من گردند از هم غم - بیخودگردند» (از رباعیات قیس عامری یعنی مجنون سرایا جنون است).

چند نفر جوانان که با من الفت داشتند میخواستند مرا تسلی دهند ولی در بدل الفاظ تسلی بخش از حنجره شان گریان و از باصره شان آب دیده می بر آمد که باید هم چنین می بود. ماتم ممات حضرت قبله ملایک صفاتم نه از آن غمهایی بود که یک عایله مخصوصه را محزون میگردانید بلکه تمام عالم را این سائحه حیرت زا به وحشت و دهشت رسانید. اما از آنجا که حضرت خالق توانا جلت قدرته قبای قامت ممکنات را بطراز "کل من علیها فان" مطرز ساخته و متاع و جود کائنات را از دست برد یغمانیان اجل غیر محرز، بنده بیچاره را در حین ظهور احکام قضا و قدر جز تسلیم چه پیشه، و به غیر انقیاد چه چاره. بناء کلمه ترجیع را به زبان رانده توسل به حضرت کردگار جل شانہ نمودم و اوقات مسرت و فرحت ثانوی خود را هم دیدم. {التفات قارئین گرام در مقایسه این حالت پر ملامت مامول است. میخواستم از بهار جوانی میوه ای بچینم دفعته صرصر حوادث نه تنها ثمر را از باغ آرزویم نا بودکرد بلکه نخل امیدم را از بن برکنند. خیال داشتم قامتم را راست بنمایم ولی بار غم مرا بگرداب الم غریق لجة نا پیدا نا گردانید. گلزار آرزویم میخواست با ظهار ازها ر و ریاحین شروع در تزئین صفحات خود نماید ولی بیکبارگی تگرگ مصیبت نه تنها گل ریزی نمود بل ساق نباتات را از هم شکست ؛ با غبان املم عزم داشت از بوستان تمنای خود انواع فواکه خوشگوار حاصل نماید و به آبیاری سرور در نشو ونمای اشجار حقیقه دل بیفزاید که ناگاه خزان غم نه برگ ریزی کرد بلکه درخت هارا از ریشه برکنند الحاصل اگر باعث ایجادم تجرع زهر غم نمی بود حق داشتم نا له و فغان نمایم و به کلمات درد انگیز

تشویش ده خاطر همگنان کردم اما از آنجا که خود در عنوان این اوراق نوشته ام حق ندارم بکلمه یی هم زبان بگشایم . حضرت مولانا " بیدل " رحمت الله علیه گویا از زبان من می سراید:

مقصد ی گر بود از هستی همین آزار بود

ورنه در کنج عدم آسودگی بسیار بود

پس از این بیان، عطف عنان نموده به اصل مدعا میگیریم: بعد از آنکه حضرت قبله امجدم باذن الله رهسپار جنان شدند چیزیکه سبب ظاهری حیات این مسکین گردید همانا مراحم بیکرانه حضرت مرشد مرحوم قدس سره و حضرت مولای محترم و ابقا هم الله و الطاف حضرت استاذ معظم مولانا الشهید رحمه الله بود که این هر سه نفر مرا در ظل حیات خود گرفته مر شد و مولایم در - تربیت روحی و جسمی و استاذم در تهذیب اخلاقی این مسکین توجه خود ها را بدرجه فوق العاده مبذول نموده ذره وار از خاک ذلت برداشتند و عینا چون پدر بسیار مهربان در تربیت و فراهم آوردن اسباب رفا هیتم همت گما شتند. {فجزاهم الله تعالی عنا خیر الجزاء ورضی عنهم خیرالرضا}. پس از وفات (11) حسرت آیات مجدد مائه الرابع عشر (مجدد سده چهاردهم) قدس سره تعلیم طریقه عالییه نقشبندییه را از حضور معرفت ظهور حضرت مولانا الشیخ " شمس المشایخ " صاحب قدس سره نموده در علم ظاهری از حضور دانش نور حضرت مولانا الشهید درس می گرفتم و هم بعضی طلاب را در صرف و نحو و فقه شریف به کسب ابتدائی علوم مذکور تعلیم میدادم و چون مصارف اطعمه و البسه خودم و عا نله ام را حضرت مر شدم متحمل شده و مرا برای تحصیل علوم فارغ ساخته بودند. علاوهً ما نند حضرت مولانا الشهید یک استاذ شفیق و معلم رفیق او تعالی بمن عطا کرده بود ازان سبب برای تحصیل وقت مکفی داشتم و اگر چهارم حصه اوقات خود را در استحصال کمال صرف می

نمودم حال یکنفر عالم متبحر میبودم ولی از آنجا که قسام ازل نصیبیه این بد نصیب را در هر چیز غیر مبسوط مقرر کرده جز جرعهٔ قلیله یی از بحار علوم ظا هری نوشیده نتوانستم واز فیوضات حضرات مرشدین بهره‌ء حاصل نکردم . و حال که حضرت مرشدم وحضرت استادم بسوی دار السرور جنت رهنورد شده اند (بإذن الله تعالی) وحضرت مولایم نور المشا یخ صاحب بعلت حدوث وقایع نا گوار از مسقط الراس خود(شهر کابل) غربت ومسا فرت اختیار نموده اند این اندوهگین را جز حسرت وندامت چیزی دیگر بدست نیست :

مضى فی غفلة عمری وضاق الوقت واو یلاه

صرفت اللوء اللوء المکنون عن طول شواغلها

اوتعالی وتقّدت سببی برانگیزاند تا به سعادت دست بوسی حضرت مولایم نائل گردیده ایام با قیة حیات عاریه ام را به جاروب کشی بارگاه خلاق پناه شان بآخر رسانم و ما ذالک علی الله بعزیز. طوریکه مر قوم گردید الی سنه 1337 مطابق (1919 میلادی) شبا روز از حضور مرشد مقدسم ومولای محترم واستاذ مکرم بهره اندوز سعادت بوده به کسب طریقه عالیہ وعلوم دینیہ شغل داشتم و هیچ یکواقعه درین مدت ظهور ننمود تا به تحریر آن پردازم . در سنه مذکور همان بود که به مرض محرقة مبتلا شدم و در او قاتیکه صحت یا فتم " امیر حبیب الله " خان چنانچه ذکر شد در محال " کله گوش " لغمان سمت مشرقی کابل در خیمه خود به ضرب گلوله شخصی معروف در بستر خواب خود به شهادت رسید. افسوس میکنم که در این اوقات تبیین حالات خود را ملترزم و الی تفصیل این واقعه را به اشباع می نویسم:

امیر حبیب الله خان شخصاً یکشخص خوش عقیده بود و در زمان سلطنت او افغانستان خیلی به استراحت عمر میگذرانید. افراد رعیت او صاحب ثروت شده بودند. ولی این پادشاه در اخیر سلطنت خود به عیاشی و تفرج مشغول شد. از این سبب اشخا صیکه میخواستند حکومت افغانستان را اشغال نمایند در صدد قتل او برآمدند و همگی حاشیه نشینان و ندیمان او را باخود متفق ساخته بطور بسیار عا ملانه و مخفیانه مترصد فرصت بودند تا اینکه پادشاه موصوف قرار عادت همه ساله در وقت زمستان در شهر "جلال آباد" برای امرار ایام سر ما رونق افروز سمت مشرقی گردید و چون به تفریح و تفرج میل داشت، اکثریه اوقات مصروف سیر و تماشا میبود و سردار "نصرالله خان" برادر عینی او که منصب نیا بت سلطنت را باو سپرده و به لقب "نائب السلطنه" ملقب بود اداره امور سلطنت را مینمود و الحق سردار موصوف یک شخص عاقل و نادره کار بود و در زمره عقلای درجه اول دنیا بشمار میرفت. و همگی امور زما مداری را به ممانعت رای و سلامت فکر خود اجرا میکرد. در جلال آباد هم "حبیب الله خان" بشکار و تفریح اوقات میگذرانید و قرار عادت خود در (کله گوش لغمان) (12) برای شکار ما هی رفته برادر و فرزند رشید اکبر خود "عنایت الله خان" معین السلطنه را هم همراه برده مشغول ساعت تیری بود. قراریکه شنیده ام در شبی که مقتول می شد تا وقت خواب به کیاب کردن ما هی مصروف بود و نماز عشا را ادا نموده در بستر خواب غنود. محافظین که محافظت خیمه پادشاه را می نمودند، تقریباً سه هزار کس از طوایف مختلفه و صنوف متفرقه عسکری تشکیل یافته بود، و چند دایره از محافظین بدور خیمه شاهی وظیفه پاسبانی را می نمودند تا وقتیکه موعد اجل فرا رسید و حکم محکم "اینما تکنوا یدرکم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده" ظاهر گردید با بیداری پاسبانان (قاتل) پنهانی به خیمه شا هی داخل

شده بالای سر پادشاه افغانستان آمده دهن تفنگچه خود را نزدیک گوش چپ او گرفته فیر نمود و از راهی که آمده بود بی هیچ مزاحمتی سالما بدر رفت و تا امروز احدی بقسم یقین قاتل را نشناخت.

دام هر بارماهی آوردی
ما هی این بار رفت و دام ببرد

محققین که آواز فیر را شنیده اکثر آنها به خیال خود ازنهایت سرا سیمگی چنین حدس زده بودند که یک سنگ ثقیل در آب عمیق افتاده در ابتدا بخوف اینکه مبادا پادشاه بیدار شود در فرونشاندن همه گیر و دار و آرام کردن هیاهوی پهره دار کوشش کردند و نفهمیدند که پادشاه بخواب ابدی رفته و سلطنت را در عالم خواب وداع آخرین گفته بعد چند دقیقه شخص که بطرف پای بستر شاهی وظیفه حراست را ایفا می نمود بسبب شنیدن آواز تفنگچه و شمیدن بوی "بارود" متوحش شده بطرف سر پادشاه آمده ملا حظه نمود که از گوش شاه شهید خون جاریست و بطوریکه خواب می کردند (شاه عادت داشتند که به پهلوی راست مستقبل قبله استراحت می نمودند و دست راست خود را بر زیر سر و دست چپ را بالای سینه خود می گذاشتند) بهمان هیات سلطنت را بدیگران گذاشته و خود از خواب موقتی بنوم ابدی گرائیده بود. بعد از تحقیق کیفیت برادر و پسرش را خبر کردند و آنها از خیمه های خود آمده بچشم خود دیدند که برادر یکی و پدردیگر مقتول افتاده بود. در آن فرصت تفحص احوال قاتل را کرده نتوانستند، نعش پادشاه شهید را گرفته به جلال آباد مراجعت کردند و در مقابل قصر سراج العمارت، طرف جنوبی راه عامه که یک میدان وسیعی بود دفن نمودند. اشخاصی که در آنجا حضور داشتند سردار نصرالله خان مرحوم را به سلطنت افغانستان برداشتند. سردار موصوف واقعه مذکوره را برای اما ن الله خان عین الدوله فرزند سومین امیر حبیب الله خان که در آنوقت از

طرف پدر خود رسمیت نیا بت حکمفرمائی کابل ، اعنی مرکز سلطنت افغانستان را داشته، ابلاغ نمود و امر فرستاد که بیعت اهالی کابل را گرفته به جلال آباد بفرستد.

سردار مذکور که از عمری مترصد چنین فرصت بود بلکه خود او امر تمامی تدابیر قتل پدر مهربان خود را فراهم آورده و هم فرصتی را که باید پدرش در جلال آباد باشد و خود او در کابل نائب پادشاه بوده، اختیار کرده بود و خیلی بشوق تمام منتظر بود که تدابیر او در وقت مساعد روی کار بیاید تا بتواند تخت سلطنت را تصرف نماید ! علاوه اینکه او همگی اهالی کابل و صاحب منصبان عسکری و افراد فوجی و مشایخ و علما را به لطائف الحیل گرویده خود ساخته و خود را یکشخص دیا نت شعار اسلامیت کار به تمام اهالی معرفی کرده بود. و با این تدابیر او تقدیر ازلی هم موافقت نموده و همگی ترتیبات و هدایاتیکه در موضوع قتل پدر خود برای معاونین و هوا خواهان خود داده بود بوقت مناسب و فرصت مساعد از قوه بفعل آمد. او پدر خود را در لغمان بقتل رساند و خودش در کابل مدعی سلطنت گردید. عم خود را قاتل پدر خود گرفته علم پادشاهی را در شهر کابل بلند کرد و همگی اهل حل و عقد که در پای تخت سلطنت حاضر بودند با عساکر موجوده مرکز او را پادشاه خود گردانیده یک جوش و خروش فوق العاده به وجود همگی طاری شده برای نصرالله خان مرحوم جواب فرمان او را از طرف امان الله خان به این مضمون نوشتند:

"قاتل امیر حبیب الله خان شخص است که بعد شهادت او بصورت فوری ادعای کرسی نشینی سلطنت را نموده من نمی توانم دستی را که بخون پدرم آلوده باشد بطور مبا یعت بدست بگیرم لذا خود خواهان قصاصم."

از دیگر طرف امان الله خان معاش افراد عسکری را که در مرکز حاضر بودند از مبلغ چهارده روپیه افغانی به بیست روپیه دفعه‌تاً بدل نموده حینیکه این خبر در جلال آباد رسید وفوجی آنجا از زیادت معاش شنیدند و هم توسط جاسوس ها اعلانات خیلی موثره در جلال آباد فرستاد که در بین افراد عسکری وطبقات رعیت توزیع کنند واین تدبیر او هم خیلی زیاد نافع آمد زیرا در اعلانات خود از اشخاص صاحب نفوذ و مشایخ صاحب اعتبار امضاء گرفته بود به این دو سبب عساکری که در جلال آباد یک هفته پیشتر با نصرالله خان (13) بیعت کرده بودند و به روز هفتم پادشاهی او در ورقة استعفاء امضای او را گرفته با " امان الله خان بیعت کردند و سردار مذکور را با همگی خاندان شاه و صاحب منصبان عسکری محبوسا به کابل آوردند و او تعالی و تقدس بعوض گذاره خوبی که امان الله خان در دو سال قبل با رعیت کرده بود او را به جلوس سریر سلطنت سرافراز فرمود و همگی اهالی افغانستان سلطنت او را طوعاً قبول کردند.

امیر " امان الله خان " که متصرف امور جهانبانی گردیده در ابتدای سلطنت خود خیلی کار های عجیبه را مصدر گردید ولی افسوس که بسرعت از جاده اطاعت سنت منحرف گردید به اغوای بعضی خاندان دین که ظاهراً خود را از جمله محبان فدایی او معرفی می نمودند و مناصب رفیعیه را حایز گردیده بودند و حقیقتاً دشمن حقیقی او و مخرب دین اسلام و برباد کن افغانستان شمرده می شدند، قدم از شاهراه اتباع شریعت بیرون نمود اهالی افغانستان را عزم نمود به مدنیت اروپا متمدن سازد و خود به عیش و عشرت کام روائی نماید ولی ندانست که نعمت سلطنت را او تعالی به او ارزانی فرموده باید به شکران این نعمت سر را قدم ساخته غا شیه بر دوش شریعت گردد تا به وعده (ولئن شکرتم لازیدنکم) جهان گیر می شد و همگی عالم اسلام غا شیه بدوش او میگردیدند بلکه آثار کفران نعمت از

جبین او ظاهر شد و بحکم (ولئن کفرتم ان عذا بی لشدید) گرفتار سخت حضرت پا دشاہ حقیقی گردید و بفرار و خلع مجبور شده از افغانستان بدر رفت و یک عالمی را بر باد نموده افغانسان را بزحمت و تکلیف فوق التصور گرفتار کرد. افغانستان را متزلزل گردانید افغانستان را با خاک یکسان ساخت (واحسرتا و اندامتا). باید بگویم که این هم از واژونی طالع افغانستان بود، زیرا این چنین زمامدار با اقتدارش را شیطان نا بکار به مهالک تباہ کن رهسپار گردانید و به امید ترقی دنیائی آثار متابعت حضرات مقتدیان حقیقی را از پیش چشم او بحجاب غفلت پوشانید. و گمان کرد توسط دوستی اروپا حکومت او مؤبد میشود و نفهمید که محبت کفار سبب نزول غضب حضرت عزیز جبار است و مودت فجار مقدمه دخول دارالبوار.

(اعاذنا الله سبحانه و سائر المسلمين من عذاب النار. آمین)

اگر کارهای ناشایسته او را شمار کنم اوراق عیدیه بی باید تن به سیاهی دهد و اگر از آن صرف نظر نمایم تا یکدرجه به نزد اهل دیانت و انصاف ملامت میگردم پس بندی از کردار تا هنجار او را درضمن وقایع سنه یکهزار و سه صد و چهل و هفت هجری 1347 مطابق (1928 میلادی) عرض انتظار قارئین می نمایم و در این موقع برخی خدمات او را که برای منافع دنیائی اهالی افغانستان کرده در قید تحریر می آورم قارئین محترم ملتفت باشند:

حکومت عالیة اسلامیة افغانیه در عهد سلاطین مؤسس افغانستان در امور داخلیه حکومت، مختار و مستقل بودند. و شخص پادشاه همگی اجراءات سیاسیة امور پادشاهی را قرار رأی و مشوره، خود معمول می نمودند. و خصومات را حسب الحکم شریعت غرای محمدیه علی مصدرها الصلاة و التحیه، فیصله میکردند. و خاصتا امیر "عبدالرحمن خان" که یک پادشاه مستبد و خود رأی بود آنچه خاطرش میخواست در معرض اجرا

می آورد. و چه خون های محقونه که نریختاند و چه اموال محروزه را که غارت ننمود. اوتعالی از خطینات محرر عاجز و او درگذر شود (به منه و کرمه). و لکن این پادشاهان در امور خارجیہ مملکت فی الجمله تحت حمایت انگلیس پر تلبیس گذاره می کردند و نمی توانستند با دول همجوار و یا حکمفرمایان اروپا مراوده کنند و خود را در دنیا به رسمیت یک دولت مستقله معرفی نمایند.

امیر امان الله خان بر خلاف معاهدات سلاطین گذشته در بدو سلطنت خود اعلان استقلال را نمود و یک وفدی هم در اروپا فرستاد و متعاقب این اعلان بصوب سرحدات انگریزی سوق الجیشی را اجرا کرد که اگر انگریز استقلال تامه حکومت افغانیه را قبول نکند، با او جهاد نمایند. همان بود که بطرف مشرقی و سمت جنوبی و صوب مغربی یک یک مفرزه عسکری فرستاد و عازمین مشرقی پیشتر به نقطه سرحد رسیده از سوء تدبیر قوماندان بزرگ قبل از وقت معین محاربه جاری شد و حسب التقدير عساکر اسلامی بعد از مجادله شدیده به عقب نشستند و انگریز بر سرحد "دکه" قابض گردید و همچنین با یک حمله ناگهانی قلعه جدید سرحد قندهار را متصرف شد. ولی به مقابل آن از سمت جنوبی صدمه سختی به انگریز رسید و شهر "تل" که به فاصله سی مایل از سرحد سمت جنوبی بداخل ملک انگریزی واقع است و یک نقطه مهمه گفته می شود، از حسن تدبیر قوماندان عسکری و نیروی بازوی افغانه سمت جنوبی و برکت ادعیه مستجابہ حضرت مرشد "شمس المشایخ" صاحب مرحوم و مولایم حضرت نورالمشایخ صاحب طول حیاتهم شهر مذکور به دست افواج متطوعه اسلامی مفتوح شد و در خلال گیرودار معاهده متارکه در بین دولت اسلامیة افغانیه و انگریز منعقد و متعاقبا وفد مذاکره به هند اعزام

گرفته در نتیجه دولت انگلیس استقلال تامة افغانستان را قبول نموده دولت اسلامیه که سالها به زیر حمایت انگریز عمر بسر می بردند از قید اسارت رها شده به تمامی دنیا سفرای خود را فرستاد و سفرای همگی دول اروپا هم به مرکز سلطنت اسلامیه آمدند و افغانستان یک دولت با عظمت و جلال و دارای همگی لوازم استقلال گردید و امان الله خان به واسطه این خدمت مشهور زمان و شهره دوران گردید. الحق این خدمات او برای حکومت افغانیه قابل تحسین و لایق آفرین است:

- 1- امور اداری دولت را خیلی به یک نسق متین منتظم نموده حکام و مامورین او تجاوز و تعدی نمیکردند.
- 2- عقد معاهده تجارت را با دول اروپا نمود که در اثر این معاهده مال التجاره از هر طرف وارد افغانستان شد و اموال و پیداوار افغانستان صادر خارج گردید و تجاران از ربح و حکومت از محصول گمرک صاحب ثروت شدند.
- 3- اسلحه و سامان حربیه از قبیل توپ های دور زن و طیاره های جنگی و موتر های زره پوش و غیره ادوات حربی که سلاطین سابقه نمی توانستند شرا کنند، از اثر زحمات "امان الله" خان برای افغانستان ابتیاع شد که حالا حکومت اسلامیه افغانیه به همان آلات و ادوات مهاجمات داخلی و خارجی را مدافعه میکند.
- 4- خرید ماشین های متنوعه،
- 5- افتتاح کارخانه برقی و تدویر ماشین خانه ها و تنویر مساکن و قصور پادشاهی به قوه برقیه،
- 6- توزیع آب خوشگوار پغمان در محلات شهر،
- 7- آبادی شهر جدید بنام "دارالامان" و صفایی معابر مصیغه و غیره (مصیغه تابستانی)،

خلاصه اینکه برای معاش دنیوی حکومت افغانستان خدمات نمایان "امان الله" خان از حیطة حساب بیرون است ولی وا اسفا که از خرابی امور (معاد دینی) قلوب اهل اسلام مالا مال خون؛ از ناعاقبت اندیشی خود همگی همت خود را به صوب ترقی دنیایی مصروف گردانید و خیال نمود که حکومت اسلامیة بقوة مادیة بر دشمنان خود غالب می شود و ندانست که اساس ترقی مسلمان اطاعت سنت سید "بنی عدنان" است صلی الله علیه و سلم و موجب تعالی مؤمنان. امتثال اوامر حضرت خالق انس و جان جل سلطانہ با اطاعت شریعت اسلامی تھیة اسباب و لوازم حربی هم مامور به است. قال الله تعالى: "وأعدو لهم ما استطعتم من قوة" پس توسل به اسباب خلاف شریعت نیست بلکه یک حکم از احکام شریعت است. حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم در جهاد، {خود} (14) می پوشیدند، لکن اسباب را نافع و ضار نمی دانستند و به آنچه مامور بودند امر می فرمودند (فاتح و ناصر اوتعالی است نه اسباب و سامان حربی). از آن سبب مسلمان ها بغیر از اطاعت شریعت اگر همه آلات حربی را داشته باشند هم باید منهزم شوند. بلی بلی اوتعالی مقدس در کلام قدیم خود می فرماید: وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ (۸۵) و حضرت خاتم الرسالة علیه الصلاة والتحية، در اقوال حکمت مآل می فرماید: (ترکت فیکم ما ان تمسکتُم به لن تضلوا بعدی: کتاب الله و سنتی) پس مسلمان بر اعداء خود به قوة اتباع سنت سنیه متصرف می گردد و بد خواهان توسط شمشیر اسلامیة مغلوب می گردد. ولنعم ما قيل: محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز در پی مصطفی نتیجه اینکه آنهمه ادوات به ضد خیالات "امان الله" خان استعمال شد. و سر: "و مکروا و مکرا الله و الله خیر الماکرین" (آل عمران: 54) جلوه افروز

گردید و حضرت احکم الحاکمین او را و اعوان و انصارش را به مکر خودشان گرفتار گردانید. ذیل بیانم مطول شد و از موضوع دور افتادم پس عنان قلم را به اصل مدعا گردانیده می نگارم:

در سنه یکهزار و سه صد و سی هشت هجری 1338 مطابق (1919 و 1920 میلادی) در موسم زمستان عزم قندهار را نموده از حضور مرشد مرحوم و مولای محترم رخصت حاصل کرده برای انجام معامله عروسی دومین خود روانه منزل مقصود شدم. رفقاییکه همراه داشتم اشخاص ذیل بودند:

- 1- حضرت استاذ معظم مهربانم مولانا الشیخ عبدالقادر (15) الشهید.
- 2- خلیفه غلام معصوم جان پسر خلیفه محمد (16) ابراهیم صاحب مرحوم ساکن کلکان.

3- مخدوم زاده ام ملا عبدالحنان شهید (17)

4- عالیجاه محمد صدیق خان اوریاخل ساکن پغمان.

5- حاجی خوش نظر خان که یکی از از خادمان صادق و قدیمی خانقاه است.

6- ملا حبیب الله آخند ساکن وردک که یکی از صداقت کاران دیرینه خانقاه

است و خیلی جرار و مزاح است. 7- غلام حضرت

کلکانی و دیگر خادمان که به عدد بیست نفر می رسیدند.

در عرض راه الی محل مقر خیلی با استراحت و فرحت مرحله پیما

بودیم و چون همگی اشخاص هم سفر و هم طبع و محب یکدیگر بودیم

منازل طریق را نهایت بیک فرحت و بشاشت طی می کردیم و در محل

فرودگاه که شب می بودیم تماما به قصص از حکایات و امثال گذشتگان

مفرح خاطر همگنان می شدیم. در شهر غزنین به سبب تشرف به زیارت

"عتبات" عالیات حضرت اولیای کرام رحمم الله تعالی دو شب اقامت کرده

روانه شدم. (در احوال تاریخی غزنین بطور اجمال در سلسله احوال تاریخی کابل و دیگر ولایات مضافه آن قارئین گرام مطالعه می نمایند).

از غزنین روانه شده شب چهارم در رباط "مقر" که از مضافات حکومت غزنین است رسیده شب در آنجا بوده فردا از آنجا روانه شده عزم داشتم که شب را در رباط (آغوجان) بگذرانم و در عرض راه یکی از خوانین تره کی فخرالدین نام طعام چاشت را تهیه کرده بود که الی ساعت 2 بجه در قلعه او توقف نمودیم. بعضی رفقا را با سامان و لوازم سفریه پیشتر حکم دادم تا حرکت کنند همینکه طعام به مصرف رسید و به مسجدی واقع در جوار خانه بیرون آمدم، دیدم که برف بشدت از آسمان می ریزد و باد به سرعت می وزد بطوریکه انسان نمیتواند به فاصله یک متر هم مقابل روی خود شخص دیگری را به چشم ببیند. حالت فرود آمدن برف را که ملاحظه کردم قطع منزل را صعب دیده گمان کردم میزبان نخواهد گذاشت که روانه شویم، لکن صاحب خانه صلاهی اقامت را ننمود و ما هم متعاقب رفقای خود بعد از ادای ظهر به معیت پنج نفر سواران همراکب و چهار نفر طلاب راه بلد شروع به قطع منزل نمودیم: فقیر، حاجی عبدالقادر شهید، ملا عبدالمنان شهید، غلام معصوم جان، ملا حبیب الله آخوند، شیخ محمد صدیق خان.

همینکه از آبادی به فاصله یک میل راه بعید شدیم نزول برف و وزیدن باد کسب شدت گرفت و به جز قابوس زین چیزی دیگر به نظر نمی آمد. منظره مدهشه باران- برف که هر دانه آن به سبب شدت باد معلق زنان و دور کنان بزمین می آمد و خطوط مستقیمه نزول آترا درهم و برهم نموده بشکل مستدیر شکل میساخت و سخت یک تماشای عجیبی داشت. اما افسوس که مسافرین را خوف هلاک دامنگیر شده نمیگذاشت تا تفرج این دوانر تلجیه قدرینه را بنمایند. سردی هوا به درجه مهلک رسیده بود. بیاد

دارم که از شدت سرما سه دفعه بر ابروی چشمم آنقدر برف منجمد شد که چشم خود را گشاده نمیتوانستم. هنوز منزل خود به ربع نرسیده دانه های برف را باد در هوا منجمد ساخته مثل دانه های ریگ بروی و چشم چون قطعات اسرب (18) به حدت و شدت میزد. حالت مسافری به فلاکت اندر شد خصوصاً حالت چهار نفری که پیاده قطع منزل می کردند و اسباب و سامان دافعه سرما را نداشتند. یک حالت رقت آور و پر دهشت ملاحظه شد. خود فقیر با رفقای خود اگرچه لباس کار آمد سرما از قسم قماش (برک) و لباس پوست حیوانات گرم طبیعت داشتیم؛ ولی هیچ مقابله با سرما کرده نتوانستیم. خودم اگرچه پوستین خز (19) ظلماتی پوشیده بودم اما گمان میکردم که به جز لباس صحن سفید چیز دیگری در برم نیست. و به این حالت پر فلاکت مجبور بودیم قطع منزل نماییم. رفقای که پیشتر روانه شده بودند هم به همین (برف-باد) از هم متلاشی شده بعضی به رباط شاه جوی و بعضی به قریه جات آن بار اندازی کرده بودند. و این فقیر با همراهان خود قریب نماز عصر در یک قریه یی از قراء (قلات توخی) رسیده سراسر است به مسجد قریه برای ادای صلاة وسطی داخل شدم. یکنفر مدرس، طالب خود را در کتاب (فوائد ضائیه) درس میگفت. ادای سلام را نموده به ملایمت از مدرس صاحب استفسار نمودم تا اگر مرحمت نموده طالب را امر کنند تا از اهل قریه یک نفری را حاضر کند و صرف برای اسپ ها یک خانه ای در قریه خالی کنند که بیچاره حیوانات خسته شده اند. و برای بیتوتت خود مایان همین مسجد کافی است. اجناس خوراکه اسپ ها و اشیاء ماکولات خود ها را به قیمت می خریم. مدرس صاحب چون عادت مقتدیین خود را واقف و خود شان هم به صحبت آنها البته چند وقت عمر گذرانیده متأثر شده بودند، به عنف و خشونت بزبان پشتو فرمودند که در این قریه هیچ کس نیست. فقیر به لهجه خیلی نرم

عرض کردم (زیرا محتاج بودم):

پیشتر اظهار کردم که برای اسب ها یک طویله ضرورت است. جو و گاه بهر قیمت باشد خریداری میکنیم و برای شب گذراندن ما شش نفر مسافرین همین مسجد کافیهست. طعام هم بکار نداریم. در این وقت که اخیر روز است و برف هم میبارد و علاوه بر این قریه دیگر هم نزدیک نیست. اگر در این قریه اشخاص حضور ندارند خانه های خود را و طویله های اسب های خود را با خود نبرده اند. اگر زحمت کشیده امداد ما ملهوفین را نمایند چه می شود. حضرت مدرس صاحب بهمان الفاظ خشن فرمودند: - که در قریه گفتیم کسی نیست و بود و باش شما امکان ندارد. به راه رفتن شروع کنید که هوا تاریک می شود.

در این فرصت حضرت استادم حاجی صاحب داخل مسجد گردیده مذاکره من و حضرت مدرس صاحب را شنیده با آواز دهشتناکی برای مدرس صاحب خطاب فرمودند: ملا صاحب. گمان میکنید اشخاصیکه به مقابل شما ایستاده ایم از طبقه جهله هستیم؟ ولی چنین نیست اگر در همین کتاب (شرح ملا جامی) کدام عبارت مشکله آنرا نفهمیده باشید نشان بدهید که شما را دانسته کنم و هم میتوانم یکزمان طویل شما را درس بدهم. قدری ملایمت به نسبت این مسافران اگر بکنید از شان شما کاسته نمی شود. لکن مدرس صاحب به همان وضعیت سابقه خود جواب داده صرف یکمقدار احوال پرسى نموده به درس دادن مشغول شدند. حاجی صاحب میخواستند با او مجادله کنند ولی فقیر قطع کلام شانرا نموده از مسجد بر آمدم و حاجی صاحب از عقب من روان شدند. به دهلز مسجد رفقا چیزی همزم بدست آورده و آتش افروخته بودند. فقیر هم جهت رفع سردی قریب آتش ایستاده با رفقا مصلحت رفتن را نمودم ولی قوت حرکت و رفتار نه در مرکب بود و نه در سوار.

با قلب پر از اندوه تفکر می نمودم زیرا سردی مذاکره مدرس صاحب برف را پوستین ساخته بود و... را آتشین. در این حالت آواز شیخ محمد صادق خان، سکوت مسافرین را خلل انداز گردید و از خارج مسجد به لهجه اطمینان بخشی آواز داد که بیرون شوید تا به قریه دیگر برویم. همگی رفقا بر آمده از او استفسار کردیم. یک نفر جوان دیگر هم همراه داشت و اظهار نمود که این شخص وزیر جان نام دارد و پسر حاجی اتو است. به فاصله پنجا قدم از این جا دورتر مسکن شان است من رفته از آمدن شما حاجی اتو را واقف کردم و اینک پسر او در کابل به حضور حاجی صاحب ملا عبدالرزاق (20) آخوند درس گفته و شما را می شناسد. او با من آمده که تا شما را به جای خود ببرد. در عالم حیرت و نگرانی فرحت و شادمانی به حضور خدای را شکر گفته با او روانه شدیم. حقیقتاً حاجی یک شخص مهمان نواز و به نسبت فقرا مخلص با نیاز بود. خیلی به گشاده پیشانی استقبال کرد و یک تابه خانه گرمی را برای شب بودن ما مسافرین فارغ ساخت. اسپ ها را هم جا بجا نمود و بر اطمینان قلب مسافرین افزود. فقیر در تعجب شدم و هم حق داشتم زیرا خنک مزاجی حضرت مدرس صاحب و گرم جوشی این مرا متعجب ساخته بود. حیران شدم که صنف علمای طوخی آنقدر بی مروت و طبقه عامه شان اینقدر با همت. اما در خلال مجلس حیرتم رفع شد زیرا از میزبان با همت خود استفسار نمودم:

- نسبت شما به کدام طایفه می شود؟ نامبرده از سلامتی فکر خود دانسته بیان نمود:

- من از قوم طوخی نیستم بلکه نسبت من به طایفه (اندری) می شود. مدتی است از مسقط الراس خود حسب تقدیر در این سرزمین سکونت اختیار نموده ام ولی حمد خدای را که صحبت این طایفه طوخی در من اثر

نکرده مطمئن باشید. این بیان او باعث سرور اهل مجلس شده هر کدام بقدر فکر خود او را تحسین نمودیم شب را خیلی به استراحت گذشتانده فردا بعد تناول طعام از آنجا روانه شدیم و همینکه عزم بیرون بر آمدن را نمودیم، شیخ محمد صدیق خان آمده بیان نمود:

- "قدری توقف کنید که اسب ها از دروازه که شب به همراه سرج (زین) در آمده اند حال بدون سرج بر آمده نمی توانند میزبان دروازه اسطبل را ویران میکند تا اسب ها بیرون بر آمده بتوانند". فقیر حرف او را قبول نکرده خود برای ملاحظه احوال بر آمده دیدم که حقیقاً صاحب خانه بیل بدست گرفته طرف طویله می رود فقیر از نا مبرده سبب این را پرسیدم بیان نمود که شب اسب ها را سردی هوا بی طاقت کرده بود و همین که آرام گاهی بنظرشان در آمده خود را خورد ساخته و پاها و دست های خود را جمع کرده در آمده بودند حال بر آمده نمیتوانند. درجه سرما را ازین حالت مقا یسه کنید. تا ساعتی معطل شده وزیر جان پسر حاجی اتو را به قسم راه بلد برداشته روانه شدیم هوا اگرچه ابر بود لیکن برف نمی بارید و سردی کسب خفت کرده بود. حینیکه به سرک پادشاهی رسیدیم وزیر جان را وداع نموده به قطع منزل شروع نمودیم و چهار نفر طالب که همراه بودند ازینجا رخصت شدند. مفقود الاثر شدن دیگر رفقا یک قسم سکوت عارض کرده بود و همگی مسافرین در بین خود مذاکره نموده حدس میزدیم که آیا جماعه رفقا در این شدت سرما و نابلدی، شب خود ها را بجای گذشتانده باشند ای وای اگر پناه جانی نیافته باشند امشب را چه طور بروزآورده خواهند بود. یکی می گفت: "که شب اگر به صحرا مانده باشند هم خیر است زیرا خیمه و اسباب استراحت همراه داشتند" دیگری می سرانید: "در این برد (سرما) شدید اگر صحرا سنگ باشد از هم می پاشد.

خلاصه، با این قسم گفتار ها مرحله پیما بودیم که ناگاه از مسافه بعیدی دیوار های رباط شاه جوی به نظر آمد و متعاقباً همراهان با اسب ها و بار گیر خود نمودار شدند فرحت بی اندازه دست داده اسب ها را مهمیز کرده بچا بکی خود را بیاران رسانیده استفسار همگان را نمودم . حاجی خوشنظر که رئیس قافله آنها بود و یک شخص سفر دیده و تجربه کار صداقت شعار است پیش آمده اظهار نمود که شب بهمین رباط رسیدیم و حمدالله تعالی همگی بسلامتیم مگر دو نفر رفقای ما با یک راس اسب سواری و یک راس اسب بار گیر که سامان سفریه حاجی صاحب را حامل بود نا معلوم است نمیدانم آن بیچاره ها بکجا مانده اند بهر حال فرصت این نبود که زیاده ازین تفحص کنیم لهذا به قطع منزل شروع نمودیم ساعت یا زده بجه بود که یک سوار از مقابل نمودار گردید و همینکه قریب رسید از اسب پیاده شده بزبان افغانی ترحیب (احوال پرسى) نموده اظهار کرد : " مرا حاجی لالی به (22) استقبال شما فرستاده و دو نفر رفقای شما با دوراس اسب شب بجای حاجی صاحب بودند به صحت و سلامت اند " . از این خبر همگی رفقا مسرور الوقت شدیم و حضرت استاذم حاجی صاحب شهید را فرحت بی اندازه دست داد زیرا ملازم شان (محمد علم) نام با یابوی بار گیر شان بعد از ما یوسی زنده بدست آمدند . بوقت غذا بجای (حاجی لالی) فرود آمده تغذی نموده ظهر را خوانده عزم کردم شب را بمنزل دیگر برسانیم لیکن (حاجی لالی) نگذاشت والاحاح نمود که شب هم همین جا باشید فردا مع الخیر روانه شوید زیرا در منزلیکه شما میروید همین شب فوجی قومی قندهاری فرود آمده اند و علوفه و اشیای خوراکه قطعاً دستگیری نمیکند . لذا شب را بجای حاجی لالی توقف کرده صبح حرکت نمودیم منظره مضحکه که امروز دیده ایم خیلی خیلی خنده آور است نی نی بلکه مکرر و آن این است : همین که به سرک عمومی رسیدم از

مسافه پنجاه قدم یک جماعه سواران بنظر جلوه نموده جالب نظر گردیدند می بینم که اکثریه آنها معکوس سوار هستند و عده قلیلی که به طور عادی سوار اند سه حصه آنها یک یک چشم دارند و یکحصه آنها عینک به چشم های خود نهاده اند معلوم می شود که چشمان شان صحیح است این منظره در اول اگر چه وحشتناک بود ولی به عجلت خنده انگیز شد زیرا شیخ محمد صدیق خان اسپ خود را قریب اسپ فقیر رانده با این کلمه تکلم نمودند:

- ببینید سواران رساله شاهی قند هاری را که هر کدام شان مانند هژدری که آهو را دیده باشد بر اسپ سوار اند و مع الخیر بطرف کابل رهسپار، از شدت سرما معکوساً نشسته اند ممکن است به گناهی گرفتار وبه تشهیر محکوم شده باشند عجب تر اینکه دیگر اشخاص یک چشم را ملا حظه کنید که به چه تبختر و تکبر بر (پالان های یابو نشسته اند". فقیر را خنده آمد ولی ضبط خود را کرده برای شیخ گفتم: بیچاره ها چه کنند عبدالعزیزخان (23) وزیر داخله جبراً آنها را از خانه های شان خارج ساخته بطرف کابل میفرستد و انتظام لباس و خوراکه شانرا نمی نماید این بیچاره ها که معکوس سوارند سبب که بوطن حاره گذاره کرده اند طاقت تحمل سرما را ندارند خصوصاً باد شدید دشت مقرر که از مو اجه آنها در وزیدن است آنها را مجبور ساخته تا معکوس سوار شوند و خود را مفتضح و رسوا سازند و این جماعه که خود را اعور (یک چشم) ساخته اند هم از ناتوانی است زیرا سفیدی برف چشم های شان را ضعیف ساخته و با عمامه های خود یک یک چشم خود را بسته اند و جماعه سوم که فی الجمله صاحب ثروت هستند (عینک های رنگه) به چشم های خود نهاده اند و تا یکدرجه بااستراحت هستند. این حالت شان مضحک نیست بلکه باعث گریستن است. حکومت موجوده هرچند میخواهد اسباب رفاه عام را فراهم آورد صورت

پذیر نمیگردد زیرا مامورین همگی غدار و خاین هستند همگی همت شان مصروف جمع آوری پول نقد است و بس .

بهمین قسم کلمات تسلی خود را کرده شب از منزل شاه جوی با سواران همکاب خود در محال (قلات) توحی که تقریباً سی و پنج گروه (مساوی هفتاد میل) راه می شود خود را رسانیدیم و دیگر رفقاء در رباط (سراسپ) توقف کردند فقیر شب در قلات معطل شدم . در قلات ایشک آقاسی عبد الحبيب خان حکومت داشت و در این وقت محمد زبیر خان برادر خورد او بطور نیابت حکومت میکرد چون خاندان ایشک آقاسی ها از عمر به نسبت فقاء رویه اخلاص مندی را داشتند اوقات توقف قلات را بخوبی و استراحت گذشتاندیم و در قریه (خال) که بسمت جنوبی قلعه قلات ورود (ترنکه) واقع است و در وقت سردی هـوا ما مورین حکومت در قریه مذکوره میباشند فقیر بجای حاکم ایام توقف را خیلی بخوشی بسر برده بطرف قندهار روانه شدم والی قندهار هیچ سانحه قابل تحریر ظهور نکرده از کابل الی قندهار بسواری اسپ به چهل و دو ساعت رسیدیم باین حساب که هر رباط را بدو ساعت و یکنیم ساعت قطع میکردیم با اینطریق:

صبح وقت نصف سامان سفریه را بمنزل که شب آینده میرسیدیم میفرستادم، نصف دیگر بهمین منزل می بود همین که ناشتای صبح را صرف می نمودیم بالای اسپ های تیز رفتار سوار شده بطرف یک ساعت الی دو ساعت یک رباط را قطع نموده برای طعام چاشت فروکش کرده بهر صرف طعام و اداء صلاة سوار شده الی یک ساعت یا دو ساعت دیگر برباط دیگر که شب در آنجا می بودیم میرسیدیم پس صرف مسیر را که حساب نمودیم بغیر توقفات و شب گذشتادن ، پوره به چهل و چهار یا پنجاه ساعت که دو شب روز و دو ساعت میشود از کابل به قندهار رفتیم و این

قسم سیر هم از جمله رفتار های سریعه غیر معتاده مسا فرین شمرده می شود.

روزی که به قند هار وارد می شدم از طرف جناب محترم عبد القدوس خان (24) صدراعظم صاحب مرحوم که در آنوقت برای تنظیم امور حکومت قند هار رونق بخش آن دیار بودند یک هیئت استقبالیه در (منزل باغ) که سه گروه از قندهار بطرف کابل واقع است فرستاده شده و هم عالیجاه عزت و عزیزی بنیان حاجی خیر محمد خان (25) با چند نفر از اقرباء خود که چیزی حلویات و چای و میوه آورده بودند قبل از وصول (بمنزل باغ) بملاقات فقیر رسیدند. به منزل باغ فرود آمده صرف چای و ما حاضر را نموده روانه شدم و در اول ورود بملاقات صدراعظم صاحب مرحوم رفتم پنجاه روز در آنجا توقف و اقع گردید.

شهر قندهار به دو واسطه یکی اینکه خرقة متبرکه حضرت خاتم الرساله سیدنا محمد محدّد جهات العداله -صلی الله علیه و سلم در آنجا است، بهتر اکثریة بلاد باید گفته شود؛ دوم درس علوم دینی و عزت علما و تفقد احوال طلبه به نسبت دیگر بلاد افغانستان در آنجا بیشتر است. ولی افسوس که اهالی و ساکنین این شهر خیلی اشخاص خود پرست و متکبر اند و به افعال قبیحه و عادات رذیله منہمک. یکی از خواص آنها اینست که بغیر طایفه خود اعنی قوم درانی قبایل دیگر را به شمار انسان نمی آرند و از این فکریه و عجب به حالت فلاکت و مسکنت گرفتار میباشند. زیرا گمان می کنند که طایفه درانی باید همه وقت صفت آمریت را داشته باشد و هیچگاه مامور نباشند. و به این ظن فاسد خود دست از کار کشیده به استراحت خو گرفته اند و اراضی شان لایزرع و غامر گردیده و طایفه غلزاری بر اکثر املاک و عقار شان متصرف شده اند. اگر خوف تطویل این رساله نمیبود کوائف بود و باش خود را با رویه که دوستان و

عزیزانم با من در قندهار کرده اند و احوال اشخاصیکه از خاندان فقراء انواع شفقت دیده بودند و با من اعتنائی نکردند به اشباع می نوشتم. الحاصل اینکه پنجاه روز در قندهار بودم بغیر از سه روز دیگر همه مصارقم به ذمه خودم بود و میزبانان با سخاوت گذاره خود را به ذلت ربایی خوان فقیر می نمودند بجز چند نفر معدودی مثل عالیجاه حاجی محمد کریم بارکزی، عالیجاه عبدالحمید خان اسحق خان زایی، عالیجاه ملا داود خان ساکنین محله اچکزایی، عالیجاه عبدالروف خان ترکی ساکن ارغنداب، عالیجاه محمد یوسف خان یاور صدراعظم صاحب، حضرت رفیع الدین خان مجددی صاحب زاده (ساکن ده خواجه) و حضرت صالح جان صاحب زاده ساکن شهر، عالیجاه غلام حیدر خان اچکزایی ساکن محله توپخانه داخل شهر، جناب سید محسن آقا، سید شکور آقا، مولوی عبدالواسع که با مهمانان مسافر مسکین نوازی کردند. جزاهم الله خیر الجزاء. باید بگویم که باقی همگی احبه و مخلصین طریقه ناشناسی را پیشه کرده مرا صاحب خانه و متوطن شهر قندهار حساب کرده در بعضی اوقات بطور مهمانی تشریف می آوردند.

بعد توقف پنجاه روز روانه مسکن مالوف شدم و همینکه به علاقه مقر رسیدم مخلصین حضرات مجددیه از طائفه ترکی و اندری و وردکی وقت رفتن اظهار اخلاص و نیاز را بیحد نمودند و هر هر جا که از آمدن فقیر می شنیدند به استقبال آمده با چهره های بشاش و قلوب مصفیة (با صفا) فقیر را ممنون احسان خود میساختند. بعد وصول به کابل الی سنة 1340 هجری به ظل حمایت حضرت مرشد مقدس مرحوم امرار حیات نموده در سنة مذکوره ارحام بند طواف بیت الله الحرام و زیارت حضرت سیدنا محمد علیه الصلاة والسلام شده بتاریخ هشتم شهر شوال المکرم به بدرقه لطف و عنایت حضرت خداوندی جل جلاله همراکب حضرت مقدسه والده صاحبه ام

و به معیت حاجی خوش نظر خان و صوفی ولی محمد و حاجی کاؤس و حاجی رضوان از راه جلال آباد بصوب مقصود روانه شدیم.

کوائف این سفر سعادت اثر در دو حصه کتابی که حاوی احوال سفریه فقیر است و حصه اول آن (ارانة الطريق الى بيت العتيق) و حصه دوم آن (ارشاد الامته الى زيارة مجلى الظلمة) نام دارد و هنوز تحت تحریر است بطور سفرنامه نوشته شده. در اینجا تکرار آنرا تزییع اوقات قارنین دانسته به همین قدر اکتفا شد. حینیکه از سفر مراجعت نمودم و میخواستم چندی استراحت کنم و برخی از ایام عمر خود را به حضور حضرت مرشد سبزی نمایم در سرحد دکه ذریعة (سیم احوال رسان یا تلفیون به من احوال دادند: "من عزم حج را کرده دو یوم بعد روانه می شوم. شما در جلال آباد توقف نمایید."

این سخت صدمه یی به خیالاتم رسانید، زیرا بعد از ده ماه مفارقت به امید حصول دولت آن مرشد اهل زمان در باب خود یک فرحت فوق العاده حس میکردم و این خبر تطویل زمانه مهجوریم را نشان داده مرا داناند که هنوز جام زهر هجران را تا آخرین قطره آن ننوشیده بلکه نصف اخیر آن که تلخ تر و گلو سوز است باقیمانده و اینک دوباره به دستت داده شده تا به حکم تقدیر خواهی خواهی تا ته جرعه آن بنوشی و از اثر آن گرفتار انواع غم و اندوه شوی. لاعلاج در جلال آباد توقف کردم حضرت مرشد دو روز بعد رونق افزای جلال آباد شدند و ده روز به پاس خاطر این خادم خود معطل گردیده روانه شدند. فقیر هم ایشان را الی سرحد "دکه"

مشایعت نموده با عالم حزن بسوی جلال آباد و از آنجا بصوب کابل روانه گردیدم و الی سنه یکهزار و سه صد و چهل و دو 1342 مطابق (1923 و 1924 میلادی) خوشه چین خرمن فیوضات حضرات نقشبندیه به توسط حضرت مرشد مرحوم بودم. در سنه مذکور واقعه انقلاب سمت جنوبی

ظهور نمود و ملا عبدالله آخوند شهید به سبب ترویج بعضی امور مخالفه که از طرف حکومت شده بود بر حکومت افغانیه شوریده در ابتدا ذریعه قطعه عریضه یی اعلحضرت امان الله خان را آگاه ساختند که از مسایل خلاف شرع گذشته مطابق شریعت غرا اداره حکومت خود را بنماید.

معزی الیه به عرض آنها پرداخت نکرد تا مسئله کسب وخامت را نمود و منجر به ریختن خون یکعه از مسلمین شجاع افغانستان گردید. حکومت حضرت مرشد "شمس المشایخ" مرحوم را کمتر و حضرت مولایم نورالمشایخ صاحب طول عمرهم را بیشتر بخیال فاسد و زعم باطل خود محرک این غوغا پنداشته به قلب خود کینه حضرت اولیاء الله را جا داده گفتن بعضی سخنان نا مناسب را آغاز کرد. و علاوه بر این چیزی که سبب دورت حضرات از امان الله خان شد همانا یک کلمه گستاخانه که به نسبت اشرف مخلوقات صلی الله علیه وسلم در مجلس عام از زبان امان الله خان خارج گردید. تفصیل آن چنین است:

در سنه هزار و سه صد و چهل و چهار امان الله خان یک مجلسی بنام "لویه جرگه" از نماینده های جمیع ملت افغان در پغمان منعقد کرد و میخواست افکار باطله خود را (مطرح نموده از ملت تصدیق حاصل کند. در جمله قوانینی که وضع کرده بود یکی مسئله تعدد زوجات بود که میخواست منع شود. وکلای ملت این را قبول نمیکردند و دلیل شان آیه وافی هدایه "فانکحوا ما طاب لکم من النساء" الی آخرها بود. نماینده ها تعداد ازواج طاهرات امهات المؤمنین را استدلالا اظهار کرده بودند. ولی امان الله خان دلیل منع عدم عدالت را میگفت و در ضمن بیانیه خود چنین یک کلمه یی از زبان او بر آمد: "گفته نمیتوانم که پیغمبر خدا در بین ازواج های خود عدالت میکرد، بلکه امهات المؤمنین بواسطه حرمت رسالت حقوق خود را نمی خواستند، یعنی پیغمبر عادل نبود" و العیاذ بالله. همینکه او این کلمه

را به آخر رسانید نورالمشایخ صاحب بیک آواز بلند و دهشتناک و صوت عالی فرمودند: "که این کلمه کفر است. حضرت رسول خدا صلی الله علیه وسلم عادل بود و از ظلم معصوم میباید. از این قول خود تائب شوید." این فرمایش شان به درجه یی شدید واقع شد که حاضرین و خود امان الله خان همگی مبهوت گردیدند. به وجود امان الله ریشه و در رخسار او زردی خوف پدیدار گشت و حالا بطور عذر گفت: "من با این کلمه خود سوء نیت را به حضرت خاتم الرساله قصد نکرده ام بلکه مرادم این بود که بگویم عدالت در بین ازواج متعدده مقدور کسی نیست." حضرت نورالمشایخ باز به آواز بلند گفتند: "از زبان شما کلمه یی که خارج شد این مقصد را ادا نمیکرد. به هر حال باید توبه کنید." امان الله خان کلمه استغفرالله و از گفته خود پشیمان شدم را به تکرار بیان نمود و اهل مجلس حالت قبلی خود را استرداد نموده به بحث اموری که مطرح مذاکره بود، مشغول شدند.

بعد از این واقعه سوء ظن حکومت و خاصتا خیالات فاسده امان الله نسبت به مولایم بیشتر شد و همین سوء ظن حکومت و شخص امان الله خان حضرت مولایم نورالمشایخ را به ترک وطن اصلی مجبور گردانیده حسب استدعا مخلصین هندوستان به عزم زیارت حضرت قبلتنا الروحانی مجدد الف ثانی قدس سرهم عمل به حزم و احتیاط نموده رهسپار هند گردیدند و حضرت مرشدم (شمس المشایخ) صاحب تحمل و توکل را شعار خود ساخته اقامت کابل را اختیار کردند. چون این دو برادر محبت فوق العاده یی نسبت به یکدیگر خود داشتند و خاصتا حضرت مرشدم که مقام ابوة را به نسبت اولاد حضرت والد بزرگوار خود دارا بودند، و با برادران و بازماندگان حضرت پدر بزرگوار خود مؤدت شفقت پدران را مراعات

میکردند، این فراق و بعد را طاقت نیاورده از زیادت اندوه و حزن به امراض گوناگون مصادف گردیدند.

علاوتا رفتار و کردار حکومت که سراسر مخالف با احکام شریعت و به ضد طبیعت و عادات رعیت در معرض اجرا گذاشته می شد، باعث زیادت حزن و اندوه شان گردیده و بر امراض جسمانی شان مرض روحی شان نیز شدت میکرد تا به حکم قضا و قدر در 12 ذی القعدة الحرام 1343 هجری قمری مطابق (ماه می 1925) به مرض تب شدید مبتلا شده و به تاریخ هیفدهم شهر مذکور یوم سه شنبه ساعت 10 بجه قبل از ظهر این جهان فانی را پدرود گفته به سرای جاودانی شتافت و خنجر فراق شان دل غم و الم منزل مرا از هم شکافت. حالتی را که ازین واقعه جانکاه و سانحه حیرت زا بر من و تمامی مسلمین افغانستان طاری گردید اگر شرح دهم نیستان قلم و صفحات قرطاس تن به سوختن میدهد. زیرا در اینوقت در افغانستان همین یک وجود مسعود بود که زمره مسلمین را از ظلمات غوایت و ضلالت به نورستان هدایت و اطاعت سنت رهنمایی می نمودند و بلکه حکومت امانیه از خوف غضب و عتاب شان جرئت نداشت که صد یک خیالات فاسده خود را به منصه ظهور جلوه بدهد. وجود نادر الوجود شان برای این مسکین عصیان قرین یک نعمت عظمی بود که در هر دقیقه از کید و مکر نفس معصیت آئین و وساوس شیطان لعین مرا بظل عاطفت خویش حفاظت می فرمودند و این نابینای محض را که عصاکش لطف و مراحم ایشان هستم، از سلوک طرق مخوفه به شاهراه موصله هدایت رهنمایی میکرد. اینک از بد بختی خود، از واژونی طالع خود و از سوء نصیبه خود از این نعمت عظمی و این موهبه قصوی (دور ترین) محروم شدم. و علاوه بر زوال نعمت به فجائت نقمات (عذاب ها) عدیده مصادم گردیده بگرداب بی ساحل، با کشتی شکسته دل، غم و الم منزل گرفتار

چهار موجۀ طوفان شدم و از ذرۀ استراحت و نعمت به حسیض نقت
 (رنج و درد) زحمت پرتاب گردیم. و اندامتا! یتیمی اولین دفعه برای تکسر
 اعضایم کفایت نمیکرد که باز به سنگباران یتیم معروض شدم. زهر فوت
 پدر صوری و معنوی مرا هلاک نمی نمود که سم قاتل موت پدر حقیقی و
 باطنی هم بجامم ریخت. و علاوه بر بار غم فراق آن رهنمای مریدان و
 مربی این سراپا عصیان حمل یکعالم متعلقین و مریدین هم بر گردن ضعیف
 این مورچۀ نحیف محمول کرده شد و با عدم لیاقت و سابقۀ استحقاق این
 حیوان مجسم را روز سوم عزاداری خلفاء و مریدین به سجاده نشینی
 حضرات مرشدین مرحومین رحمهم الله تعالی مکلف و مجبور نموده عمامۀ
 هدایت را که حضرت مرشدم به دستهای حق پرست خود بسته کرده و
 گذاشته بودند بفرق این غریق بحر معاصی نهادند و از آهن جوهر دار به
 خبث الحدید قناعت کردند. زیرا در این فرصت که مرشدم به جوار حضرت
 حق تعالی پیوسته حضرت مولایم نورالمشایخ صاحب چنانچه ذکر شد به
 هندوستان تشریف داشتند و در ذکور خاندان حضرت جد امجد و والد
 ماجدم از من کرده بزرگتر در سن کسی دیگر نبود، به این دو واسطه عامۀ
 مریدین این نالایق را برتبه مرشدی خود ها بر داشتند و به علت نبودن آب
 به تیمم خاک همت گماشتند. به منطوق مثال مشهور "کبرنی موت
 الکبراء". «مرگ بزرگان مرا بزرگ ساخت».

این گمگشته بادیۀ حرمان بعد از اتمام مراسم دستار بندی که در مسجد
 جامع حضرت جد امجد قطب ربانی حضرت خواجه عبدالباقی قدس سره
 بحضور همگی خلفاء و مریدین و افراد خاندانی و همگی خاندان مجددی و
 علماء و اعیان اعزه و اشراف کابل و اطراف آن اجرا گردید به پا خواسته
 یک خطابه یی القاء نموده برای حاضرین گفتم: من لایق این عمامه نیستم.
 ممکن است قارئین گرام را در این موقع تردیدی بخاطر برسد، زیرا تصدی

مقام مشیخت به وراثت نسب مربوط نیست و بسا است که از مشایخ متقدمین اولاد نا قابل مانده و مریدین را نگفته اند که بعد من به حضور پسر من رجوع کنید؛ بلکه شخص اجنبی را که به توسط این ذات مراحل سلوک را قطع نموده و به منزل مقصود رسیده خلیفه خود مقرر فرموده اند. لهذا محرر عاجز (دفعاً للوهم المتبادر الی الاذهان) معترانه عرض میکنم:

در حینیکه بطرف قندهار رهسپار می شدم حضرت مرشد محترم شمس المشایخ صاحب مرحوم برای این خادم خود اجازه تعلیم طریقه عالیّه نقشبندیّه مجددیه را عطا کرده فرمودند: "اگر شخصی برای استرشاد نزد شما بیاید لازم است که بعد استخاره تلقین توبه و تعلیم طریقه عالیّه را برایش بنمایی". این مسکین خیلی متحیر شدم زیرا شخصا قابلیت این امر را در خود نمیدیدم و از آن سبب چندی اظهار این امر را با رفقای همسفر خود هم نکردم، تا آنکه حضرت مرشدم به اشراق باطن فیض موطن خود درک نموده در قندهار ذریعه عنایت نامه بی خادم خود را به اظهار امر سابق خود مامور نموده تحریر کرده بودند که: "سانلین را رد ننمایی و تعلیم طریقه را برای شان بکنی". علاوه بر این امر در کلمات قدسی آیات حضرت سیدنا مجدد الف ثانی قدس سره هم به مطالعه ام مضمون این عبارت رسید: "اگر کاملی ناقصی را اجازه تعلیم بدهد جائز است و آن ناقص را نمی سزد که به اجازه مرشد کامل دغدغه بخاطر خود راه دهد و امتثال امر مرشد خود را معطل کند". از اینرو ناچار شده در تعلیم طریقه عالیّه شروع نمودم و خود را در بین، جز معبر محض و سفیر بحت چیز دیگری نمیدانستم و یقینم حاصل بود که به برکت انفاس و توجه حضرت مرشدم کاملم مسترشدین از فیوضات مرشدین بهره مند می گردند، تا اینکه بروز فوت خود تجدید اجازه خود را بطور ایما به این طریق نمودند. به

همین روزی که دنیای فانی را وداع میکردند به وقت ادای نماز صبح به این خادم فرمودند: "محمد صادق بیا و امامت کن تا نماز را به جماعت ادا کنیم". بعد از ادای نماز دستار خود را خواسته بسر مبارک خود و با همان طریقی که مخصوص شان بود، بستند. و بعد آنرا برای عقیده خود داده و فرمودند: "این دستار را همین طور نگاه کنید".

من از بستن دستار و اقف بودم تا اینکه در روز سوم حضرت عقیقه عقیده شان این حکایت را بحضور حضرت والده صاحب ام اظهار کرده و گفت ممکن است شمس المشایخ صاحب این دستار را برای اینکه جا نشین و خلیفه شان بسرکند بسته و امر حفاظت آن را نموده اند. و بهمان روز ساعت 10 بجه داعی اجل را لبیک گفتند. از امر لسانی، مکتوبی و ایمانی آن غوث زمان تخلف کرده نتوانسته تحمل بارگران مشیخت را بر خود نمودم آن هم موقتی زیرا بالذات وارث این مقام حضرت مولای محترم "نور المشایخ" صاحب را میدانم و در روزیکه خلفای حاضره مثل خلیفه حاجی ملا گل محمد (26) آخند زاده صاحب مرحوم و خلیفه ملا جلال الدین آخند (27) و حضرت مولینا الشهید (28) رحمه الله تعالی دستار فیض آثار حضرت مقدس مرحوم را با تفاف علما و مخلصین حاضرین به تارک این مسکین می گذاشتند در مسجد محله حضرت صاحب به محضر عام این کلام را بیان نمودم:

من بالذات لیاقت این امر خطیر را ندارم بلکه این قبا بقامت ارشاد علامت حضرت "نور المشایخ" صاحب طول حیاتهم زیبا است وبالذات وارث این سجاده آن ذات شریف والا هستند و لکن چون در این فرصت وجود ذی جود وارث حقیقی به علت عدم مساعدت زمانه در هندوستان تشریف دارند و اگر من این بارگران را بگردن نه نهم مخالفت امر مرشدین را کرده خواهم بود و هم زمره مریدان را در اضطراب خواهم

افگند. لهذا تا حين حضور ذات ستوده صفات حضرت مولایم بطور موقتی این تکلیف را بر خود تحمل می نمایم و حینیکه آن وارث حقیقی حضرات عالی درجات مجددیة رونق افروز کا بل گردند بخدمت اوشان این امانت را سپردنی هستم. همان بود که با عدم لیاقت اداره امور مشیخت هم بر گرفتاری های دیگر مضاعف شد. در بدل اینکه غم نانی داشتم غم جهانی را بر شانه ضعیفۀ خود برداشتم و صورت واقعه را بحضور حضرت مولایم "نور المشایخ" صاحب عرض داشت نموده عذر معافی خود را نمودم. مولایم نیز مرا بحفاظت سجاده حضرات مرشدین مامور نمودند و خواهی نخواهی به همت مشیخت این زمانۀ پرفسآنۀ مملو از فتنه گرفتار شدم یک عالم غصه و غم زندگانی می نمایم والله الحمد حال که سنۀ 1348 هجری (مطابق 1930 میلادی) است بتوفیق الله تعالی فعل نا شایسته یی از من بظهور نرسیده که بدان سبب هتک حرمت حضرات مرشدین شود. فالحمد لله على التوفيق واستغفر الله عن التقصير. بعد از وفات حضرت مرشد مرحوم تا سنۀ (1347) یک هزار و سه صد و چهل و هفت واقعه یی ظهور نکرد که تحریر نمایم.

در سنۀ مذکور به واسطۀ اینکه از (سرهند) شریف از طرف حاجی محمد نسیم خادم حضور حضرت مولایم تلگراف ذیل رسید: "حضرت صاحب مریض هستند به همراه طبیب بجا بکی روانه شوید، محمد نسیم." این خبر و حشت اثر دفعۀ افکار و حواسم را مختل نمود و با جهان بی تابى واضطراب بساعت پنج بجه که وقت مغرب بود بسواری موتر فقیر و مخدوم زاده ام سنا معصوم جان (29) طول الله عمر و صداقت همراه ملا حبیب الله (30) خادم خانقاه بصوب پشاور از راه جلال آباد روانه شده شب تمام شب و فردا الی ساعت 5 بجه ظهر مرحله پیمانی نموده وارد پشاور شدیم والی ساعت 11 بجه شب توقف کرده تکت (ریل) را گرفته بطرف سرهند

جنت مانند رهسپار گردیده نماز عصر در شهر لاهور واصل شده در آنجا الی نماز عشاء توقف کرده عازم عتبه بوس مزار پر انوار حضرت قبلتنا الروحانی مجدد الف ثانی قدس سره و قاصد شرف حضور حضرت " نور المشایخ " صاحب گردیده به وقت نماز صبح شرفیاب بار گاه خلائق پناه شدم و بدون توقف بعد استیذان بحضور مولایم مشرف گردیدم خدا را بسلامتی و جود مسعود شان شکر گفته از گرداب نگرانی بساحل خاطر جمعی رسیدم زیرا حضرت مولایم را بعافیت دیدم و مرض شان که محرکه شدیده بود به فضل و کرم او تعالی به نعمت صحت بدل شده طبعیت شان افاقه کرده بود. لیکن قدری حرارت باقی بود که بعرصه سه چهار روزان هم رفع شد و مزاج ذات ستوده صفات شان بحالت طبیعی آمده همگی کسالت و خستگی مرتفع گردید.

فقیر تا ایام سرما بحضور شان معطل شدم. درین اثنا جراند هند از اعلیحضرت " امان الله خان " بسفر اروپا (31) خبردادند که یعنی قصد دارد با عائله و بعضی وزرا وندمای خود بطور رسمی بسیاحت اروپا برود. این خبر را اگرچه بظاهر جراید هند خیلی احوال فرحت آور میگفتند ولی آن اشخاص که باصل اصول اسلامی پابندی داشتند و نمیخواستند که ناموس دولت اسلامیة افغانستان در - مهتوکه الحرمه بی پرده شود، ازین خبر به بحر حیرت و اضطراب غوطه ور گردیدند زیرا میدانستند این سفر برای مفاد امور معادیه اسلامیة سخت با مضرت ثابت می شود. و اگرچه فواید معاشیه را مشتمل باشد اما مضرت های دینی را بمنفعت دنیای دنی چیره کردن از عقاید اسلامی خیلی بعید شدن است و برای حصول ترقی دنیای دنی از تعالی عقبنانی باز ایستادن. علاوه مزاج اصلی پادشاه هم برای اشخاص صاحب بصیرت معلوم بود از این سبب همگی اشخاص اسلامیت شعار گرفتار شکنجه و اضطراب گردیدند و در خودجراند هند مضرت های

این سفر را درج صحایف اخبار خود نموده عدم رفتن پادشاه افغانستان را ترجیح میدادند.

این آوازه ها و همه‌ها های سامعه خراش مزاج این مسکین را به قلق واضطراب آورده بحضور حضرت مولایم عرض کردم : که افعال و اطوار خود پادشاه افغانستان خیلی مطاوعت با مغرب زمین دارد. اگر بواقعی بطرف غرب حرکت کند کفار غدار به لطائف الحیل عادات رذیله خود ها را به نظرش جلوه های رنگارنگ داده از زنگ تصور به سم روته (پلیدی) خود ها آئینه خاطرش را مکرر ساخته برنگ خویش همرنگ می سازند و ازین باعث حیات عالم اسلام خطر ناک میگردد و برای مسلمانان سکنه افغانستان یک زندگانی بدتر از مرگ عارض می شود. اگر در این وقت ما مسلمانان با برادران اسلامی خود اتفاق نه نموده چاره انسداد این سیل خانه بر انداز را نکنیم عندالشیوع مسئول خواهیم بود ، پس آرزومندم بطور استخاره هدایتی بفرمائید که مطابق آن طرز عمل را اختیار کنیم حضرت مخدومی فرمودند : که خوب است فکر کرده مصلحت می نمایم . همان بود که رفتن پادشاه افغانستان اعنی " امان الله خان از روی جرأید هندوستان متحقق شد و جراند خبر دادند که به تاریخ برج عقرب 1307 شمسی براه قندهار با ملکه افغانستان روانه میشود و انگریز تهیه پذیرایی او را در سرحد چمن و کویتة بلوچستان می نماید. بعد از تحقیق این واقعه بار دوم بحضور مولایم عرض پرداز شده استجواب سوال خود را نمودم فرمودند : که حال شما روانة وطن میبایشد در آنجا رفته احوالات داخلی وطن را دیده مرا اطلاع بدهید بعد آنچه مصلحت بود برای تان می نویسم .

فقیر از شهر لاهور از حضور مولایم مرخص شده عازم وطن عزیزم گردیدم اتفاقاً روزیکه بسرحد (دکه) مشرف خاک پاک اسلامی شدم بهمان

روز " امان الله خان " از قندهار بطرف چمن روانه گردید و از خاک افغانستان خارج شد و به عوض در افغانستان (32) محمد ولی خان را به سمت وکیل اول و " عبد العزیز خان " وزیر حربیه را به سمت وکیل دوم منسوب کرده مابقی امور سلطنت را بوزرا و مامورین حکومت سپرده خودش ظاهراً برای جلب منافع و حقیقتاً برای عشرت و کامرانی و دوستی با طوایف نصرانی مرحله پیمای گردید . فقیر که در وطن آدمم چون با اکثریه وزرا سابقاً معرفت داشتم اولاً خود را نزد عقل و شرع باین مجبور دیدم که در این خصوصی برای وزراء پیشنهاد تقدیم نموده آنها را بدانم . لهذا با دوسه نفر وزراء و معین ها مشوره کردم و خوب بیاد دارم که یک شبی بجای اخوی سلطان احمد خان معین وزارت خارجه رفته و در عمارتیکه بکنار دریای کابل جدید تعمیر میکردند؛ هنوز کار تعمیر جاری بود . من چون با این شخص بیشتر محبت داشتم با او مشوره کرده و این کلمات را که ذیلاً مرقوم می نمایم خاطر نشان شان کردم: رعیت افغانستان عموماً خود را مسلمان میدانند و بر مسلمانان دیدن عادات کفار دشوار است چه جائیکه بخو گرفتن اطوار ناهنجار شان مکلف شوند ، همین قدر مخالفات شرعیه را که در عرصه هشت سال در محل اجرا گذاشته اید کا فی نیست که خیال دارید در آینده همه افعال و اطوار نصاری را در بین مسلمانان مروج کنید . از برای خدا قدری ترحم بحالت رعیت و حکومت نموده مصدر افکار انقلاب آور نشوید . من می بینم که بواسطه سرعت حکومت در ادخال عادات غیر مرغوبه و وضع قوانین غیر مشروعه و اوضاع مخالفه شخص اعلیحضرت و ملکه معظمه یک سیل خروشان به افغانستان آمدنی است و این خانه های کلوخی اهالی افغانستان را خراب کردنی است صرف این قدر عرض می کنم که اگر میتوانید بمقابل این سیل سد متین بنا کنید تا داخل افغانستان نشود ! اعنی : حکومت بهمان سیا

ستی که سابق داشت استقامت نموده سامان ترقی را بطور حقیقت فراهم بیاورد - چه شریعت مقدس اسلام ما را از تشبث به اسباب منع نکرده بل امر فرموده و دول نصاری از راه رذالت و بی حیائی و فواحش ترقی نکرده اند بل همگی همت خود را در ایجاد صنعت و حرفت و اختراع آلات و ادوات حریبه صرف نموده امروز برکرة زمین حا کم شده اند مسلمانی ما را از تعلیم علوم دنیائی و اعمال زندگانی مانع نیست دستار و چین سد راه ترقی گفته نمیشود حکومت حاضره چرا در اموری که مانع ترقی نیست واز قرن ها ملت افغان به آن عادی شده اند مداخلت میکند . و اگر نمیتواند بمقابل آن سیل سد تعمیر کند ، پس لازم است که برای آن یک رهگذر و ممر تهیه نماید که این سیل در مسیر دیگری در جریان افتاده خانه های ما رعیت مسکین را ویران نگرداند! اعنی: در ابدال و تغییر عادات عجلت نکند و تدریجی بعضی قوانین نافع و اعمال صالحه را وضع نموده در صدد اجراء بگذارد و به این امر راضی نشود که خانه های مردم غریب افغانستان ویران شود . خواهش می کنم از همین وقت برای پادشاه عرض نمایید که مطابق شریعت و عادت ملت رفتار کند . و اگر خود گفته نمی توانید از - طرف من بگویند ، من بارسئولیت خود را تا منزل شما که مقدورم بود رسانیدم بعد ازین شما میدانید و مسئولیت تان که بحضور حضرت سلطان حقیقی خود را بری الذمه میگردانید یا بار بگردن میروید . همینطور برای اندیشه مآل بعضی مخلصین را ملاقات نموده و با خود همفکر ساخته برای شان گفتم ! اگر پادشاه از اروپا مراجعت کند و طبیعت اهل اروپا مزاجش را مغلوب ساخته عزم کند عادات رذیلة آن ناکاران را در وطن مقدس افغانستان شایع گرداند ما مسلمانان را چطور حرکت کردن لازم است . و اولاً با شخصی که اظهار فکریه خود را کردم حضرت عالی منزلت استاذ محترم مولانا " عبد الرحمن صاحب " رئیس محکمه تمیز مرکز کابل

بود اوشان چون سابق ازین از اوضاع حکومت تنفر داشتند وبواسطه که داخل مو ظفین بودند و خاصتاً ریاست محکمه شرعیه تمیز که بر تبه قاضی القضاات دانسته می شود به اوشان تعلق داشت و قوانین که حکومت جدید وضع می نمود حسب عادت باید از ملاحظه رئیس تمیز می گذشت به این سبب دخال افکار حکومت به اوشان بیشتر معلوم بود و همه و قته از رفتار حکومت شکایت میکردند با من همدستان و متفق الرأی شده فرمودند:

" اگر حکومت زیاده ازین عزم ترویج عادات کفار را در دیار اسلامیہ بنماید تا- ریختاندن قطره آخرین خون خود پا فشاری کرده در صدد منع حکومت خواهم برآمد". همین طور تدریجاً بعضی اشخاص را با خود متفق نموده فکر کردم که در محیط شهر کابل که پایتخت مملکت و تحت نفوذ سری و علنی حکومت واقع است این مقاصد از قوه به فعل نیاید بلکه اظهار این فکریه ونظریه دشوار است لذا باید با بعضی اقوام وقبائل افغانیه مصلحت نموده استیضاح افکار آنها را بنمایم و چون نسبت بدیگراطراف مملکت سکنه سمت جنوب بنظرم غیور می آمدند و هم دفعه اول بر حکومت " امان الله خان " بهمین سبب ها شوریده وجنگیدند و حکومت را دران وقت مجبورکردند که اکثر قوانین غیر مشروع را منسوخ کرده واعلانات فسخ آنرا بهمگی نقاط افغانستان نشر نمود وعلاوتاقبایل این سمت بیشتر با خاندان من اخلاص ومحبت داشتند. با این امیدواریها بعضی اشخاص معتمد را بطرف (جنوبی) فرستادم که با رؤساء قبایل واشخاص صاحب نفوذ آن سمت مفاهمه نموده مرا از نظریات شان اطلاع بدهند. فرستاده ها چون اصلاً از طایفه احمد زائی بودند ابتدا با طائفه خود داخل مذاکره شده اهالی رود زائی (33) و مچلغو(34) و غلک (35) و کوسین(36) بعضی مردم جاجی(37) را با خود همفکر ساخته ودر بین خود ها اتفاق وعهد وپیمان نموده برای من اطلاع دادند که طائفه

(بازوخیل) و (طاروخیل) که در اطراف مشرقی مرکز (گردیز) سکونت دارند روعسای آنها اشخاص مسلمان و دیانت شعا ر هستند همگی با ما اتفاق نموده و متعهد هستند عندالزوم با ما معاونت نموده و اگر مسئله ضرورت عملی منجر شود داخل عملیات گردند. فقیر چون تا یکدرجه از احوال داخلی - افغانستان علم داشتم و میدانستم که گفتن تا کردن فرق زیاد دارد بمحض این اقوال اکتفا نکردم. و از طرف دیگر بر خود لازم میدانستم تا مراجعت پا د شاه و ملا حظة احوال او متصدی ظهور انقلاب نشوم لذا برای آنها احوال فرستادم که بوعده زبانی شما اطمینان کرده نمیتوانم و هم می باید یک قوه عسکریه با خود متفق داشته باشیم پس لازم است که به قرآن عظیم الشان با این کلمات با من عهد و پیمان کنید: " اگر حکومت موجوده از صراط المستقیم شریعت اسلامیة انحراف نمی ورزید ما نند سا بق مطیع و منقاد پادشاه خود بوده سر مونی مخالفت نمی کنیم و اطاعت پا د شاه خود را در امور مشروعه عینا اطاعت خدا (ج) و رسول او (ص) میدانیم. ولی اگر حکومت خلاف اوامر حضرت خداوندی و سنت سنیة مصطفویه اجرات میکرد ما همگی بتمامی همت خود در صدد ممانعت حکومت بر آمده حکومت را اولاً از طریق سلم مانع می شویم تا از قوانین شریعت مخالفت نورزد و عادات اسلامیة را ترک نه نماید و مستورات را بی حجاب نگرداند. و ثانیاً اگر باین طریق حکومت امتناع نورزید البته برای انقلاب حربی حاضریم تا قطره آخرین خون خود ها را در راه حفاظت احکام شریعت و ناموس اسلام بریزانیم". بعد از چندی فرستاده هایم رسیدند و مرا اطمینان دادند که طوائف (رود احمد زایی و مچلغو و غلک و یکنفر از سرکردگان طائفه علیخیل جاجی همگی قرآن شریف را در بین خود مانده و قسم فوق الذکر را بزبان خود جاری کردند. ازین خبر قدری اطمینان برابیم حاصل شده بحضرت مولانا احوال فوق را ابلاغ نموده و ورود پا د شاه

را انتظار می بردیم . علاوه بر این عبد الغنی خان غند مشر پسر بهرام خان قوم احمد زائی سا کن سرخ آب لوگر که در چهاونی جاجی مقرر حفاظت سرحد اسلامی بود با اشخاصیکه از طرف من در جاجی رفته بودند ملاقات کرده و چون سابق تا یکدرجه از نظریات من علم داشت خود را شریک اتفاق - و نظریه ما ساخت بلکه خود را از میان کرده زیاده ترغمخوار وفدائی اسلام و خادم شریعت حضرت سید الاتام صلی الله علیه وسلم می دانست و با رفقای فقیر متفق شده بطوریکه نو شتم معاهده نموده خیلی بیک وضعیت اطمینان بخش وعده کرد که : " من با قوای عسکری که در جاجی موجود است بخدمت اجرای شریعت حاضر و همینکه شما بحدود جاجی برسید من خود را و قوای موجوده تحت قیادت خود را بشما تسلیم میکنم متأسفانه باید بنویسم :

لیک من عهد به دل بستم و آنها بزبان

چنانچه تفصیل این در مابعد بحضور قارئین عرض می شود . در این اثناء اخبارهای یومیۀ لندن و پاریس و مصر با مجلات هفته وار مصوره صور فوتوهای غرافیۀ (امان الله خان) و (ملکه ثریا) را نشر نموده و جراند هند هم همان صور را گرفته درج صحائف اخبار کردند . نشر صور در بین عامۀ رعایای افغان یک تا ثیر بسیار خراب بخشید و هر کس که آن صورته را میدید اظهار تنفر میکرد زیرا (شاه خانم) یا ملکه افغانستان را رعیت متدین افغان بلباس رقص و شب نشینی که نصف قامت علیانی او تماما برهنه بود میدیدند و ضمناً اروپائی ها این صورتهای عاطفه خراش را برای خجالت مندی ملت غیور افغان نشان میدادند خصوصاً در یکی از صورتهای اعلیحضرت امان الله خان پادشاه افغانستان را مشاهده کردم که دست ملکه " مری " ملکه انگلستان را می بوسد و درحالتیکه پادشاه قامت خود را خم کرده به پشت دست ملکه " مری " بوسه می دهد و " مری " با

بی اعتنائی کامل دست خود را دراز کرده، صورت گرفته شده. البته در اروپا رسم است که باید دست زنهای پادشاه یا زنهای رؤسای جمهوری را در اوقات ملاقات بوسه کنند، و امان الله خان هم مجبور بوده باشد. ولی بسیاری از سلاطین در اروپا سفر کرده اند اما از هیچکدام این طور عکس گرفته نشده یا نشر نگردیده، پس به رفقای او لازم بود عکاس را درین وقت بطوری مشغول میکردند که عکس گرفته نمی شد؛ یا اگر گرفته شده بود نشر نمی گردید، این عکس خصوصی به قلب خود من خیلی یک صدمه وارد کرد. علاوه بر این جرائد هند در ذیل هر قطعه صورت عبارات طنز و طعن نوشته می کردند و قوم شجاع افغان را مخاطب ساخته می نوشتند:

" به بینید پادشاه و ملکه مسلمانان را " این صورت ها بکثرت زیاد از طرف دشمنان خارجی افغانستان، خصوصاً انگریزها در سرحدات و قبایل بادیه نشین افغانستان نشر گردید و به مرکز کابل عده زیادی رسید. درین جا یک چیز را باید ذکر کنم: امان الله خان عقیده با انگریز ها یک دشمنی خیلی عجیبی داشت و از وقت طفولیت الی روزیکه از سلطنت استعفا میکرد سیاست او تماماً مخالف انگریز ها بود و یقین دارم که الی حال که وقت تحریر این سطور است، (لیل یکشنبه هفتم جمادی الاول 1355) مطابق (جولای 1936 میلادی) بهمان تعصب خود پافشاری دارد، که من از این وضعیت او همه وقت زبانی و اینک مکتوبی اظهار مسرت و فرحت را نموده این تعصب او را بنظر خیلی بلند تقدیر مینمایم. اگرچه این سیاست او بر یک اساس دینی قائم نبود، بلکه از دوستی روس ها و طبیعت (بلشویزم) نشئت کرده بود ولی به هر تقدیر من این عادات او را تا زنده ام تحسین و آفرین میگویم.

انگریز ها بخوبی می دانستند و میدانند که امان الله خان هیچگاه با حکومت او شان دوست نمی شود و از این سبب بود که همگی عواطف

ملت افغانستان را به نشر صور برهنه ملکه به هیجان و شورش آوردند -
 حینیکه صور بکا بل رسید واز سرحدات هم خبر گرفتم که این (فوتوها)
 بکثرت توزیع شده و همگی قبایل را به هیجان آورده، باردوم به حضور
 وزراء رفته واقعه مذکوره را بیان نموده خواهش کردم که علاج واقعه
 انقلاب را قبل از وقوع باید بکنید. در این وقت امان الله خان از ترکیه به
 ایران می آمد که (پروگرام) خط حرکت او اینبود که بعد از سیاحت اروپا و
 زیارت در ایران داخل مملکت افغانستان می گردید فقیر بر خود لازم دیده
 نزد محبی (سلطان احمد خان) معین خارجه بمنزل اوشان که در باغ
 علیمردان جدید تعمیر می کردند و هنوز با تمام نرسیده بود رفته و با اوشان
 مذاکره ذیل را نمودم:

" صور فوتو گرافیه نصف برهنه ملکه در داخل، سر حد و خارج
 افغانستان بکثرت نشر شده میرود، واین صور باعث تنفر مسلمان ها
 میگردد؛ و من به یقین گفته می توانم که آمدن اعلیحضرت به افغانستان
 ودخول ملکه معظمه به طور بی حجابانه کبریت آتش انقلاب گردیده ودفعاً
 در سر تا سر مملکت آتش شورش مشتعل شده های چوبین
 افغانستان را لقمه خود میگردداند، باز عرض میکنم که به
 حضور اعلیحضرت از طرف خود، یا از طرف من عرض کنید که قدری به
 این طرف توجه کنند و نگذارند آتش فتنه با لا شود؛ واین خیلی یک کار
 آسان است ". سلطان احمد خان از من سوال کرد که اعلیحضرت چه کند تا
 انقلاب که شما میگویند واقع میگردد، دفع شود..؟ گفتم : "ملکه معظمه با
 لباس که از افغانستان در وقت خروج ملبس بودند، همان لباس را در وقت
 دخول به افغانستان بپوشند (اعنی) همان طوریکه رو پوشیده رفته اند رو
 پوشیده بیا یند، و قتیکه رعیت افغانستان دیدند ملکه معظمه شان به همان
 لباس ملی شان ملبس و با پرده هست؛ همگی صور را فراموش می کنند؛

بلکه خواهند گفت که آن صورت ها تماماً دروغ و بی اصل بوده و اینک
ملکه معظمه طوریکه در کابل روی خود را می پوشیدند بهمان طور
هستند. — "این وضعیت موجب تسلی خاطر شده باعث آرامی میگردد؛ و
هم از طرف دیگر نشریات و (پروپا گند) انگریزها بی نتیجه و پا در هوا
می شود." متأسفانه آقای موصوف با من قلباً همفکر نشده و ظاهراً سر
شور داده بیان نمودند که: "من نمیتوانم به حضور اعلیحضرت همچو یک
عرض جسورانه بکنم، خود اعلیحضرت می دانند و سیاست مملکت شان." از
اینطرف قطع امید نموده و با یکعالم غصه بکلبه فقیرانه خود باز
گشتم. خیلی متأثر بودم، چه بچشم خود میدیدم که افغانستان یک
حکومت و ملت مسلمان که در روی زمین به تمسک دین و اطاعت سنت
حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مشهور شده اینک بطرف الحاد و
زندقه روان است. و قبل از اینکه از طریق ایجاد صنعت و تأسیس
ماشینهای صنعتی و ایجاد یک قوه عسکری به نظام عصری و بدست
آوردن اسلحه جدیده جنگی ترقیات حربی اقتصادی و سیاسی خود را بدست
آورد؛ می خواهد از راه بی حجابی زنان، و پوشیدن لباس اروپا نیان و -
سر باز زدن از سنت سید بنی عدنان و اعتناق به دین اباحیه ملحدین این
زمان ترقی کند و راه راست پیشرفت را گذاشته این سبیل پر خوف و هلاکت
را پیشه نماید. با یک عالم غم و الم منتظر ورود پادشاه بودم، و جراند از
رسیدن او به تهران و قرب ورود او به افغانستان خبر میدادند تا اینکه
احوال وصول شاه در سرحد هرات بمرکز رسید و همینکه واقف شدم نزد
یکی از محبان خود رفته تحقیق کیفیت ورود شاه را نموده خبر شدم که
ملکه معظمه بلباس اروپائی داخل خاک افغانستان شدند و از علامات ستر
و حجاب یک پاره قماش سفید به عرض هشت (اینچ) و طول ده (اینچ) از
حد نوک بینی الی زیرنخ طولاً و از نرمه گوش الی نرمه گوش عرضاً

آویخته بودند، با قی رخسار ها و پیشانی و چشم ها و گردن و وقفا و حلقوم و جزئی از سینه را برهنه نموده اند. علاوه پشت گردن شان همچنان که از پرده عاری است از موی هم خالی است؛ چه موی های دراز شرقی را قطع نموده (وبه کاکل) غربی عوض کرده اند - همین طور (بی بی خورد) خواهر ملکه و (نورالسراج) و (کبری جان) خواهر های اعلیحضرت که از رفقای سفر بودند متابعت ملکه معظمه را نموده اند ؛ و با این هیئت دا خل حدود مملکت افغانستان شدند و ضمناً افغانستان را مخاطب ساخته گفتند که « این است ارمغانی که بعد مسافرت شش ماهه اروپا برایت تقدیم مینمائیم ، دختر هایت که با پرده و حجاب رفته بودند بی پرده و بی حجاب آمدند، با موی های دراز سفر کرده بودند با کلکلهای کوتاه تشریف آوردند، با عصمت از محیط وطن خارج شده بودند بی عصمت داخل حدودت گردیدند. چیز ها نیکه در جراند می شنیدی به چشم سر مشاهده کن، برای انقلاب دینی و تبدیل عادات بلیه ات آماده باش، عمأً قریب نام و نشان، عفت و عصمت و ستر و حجاب و با لآخره رسم شریعت و اسلام را از صفحه وجودت محو نموده و بعوض اینکه مملکت اسلامی بودی، به اسلامیت فخر میکردی، خود را ز عیم ممالک اسلامی می دانستی؛ اینک همه این موجبات فخر و مباهات را با لباس شجاعت و مردانگی ات از قانت کشیده و با تن برهنه و سر بزانو افکنده به حضور دنیای غرب ایستاده ات می نمائیم ، تا تماشایت را نموده در عداد دوستان حقیقی خود اسمت را بنویسند ، و شیطان و (پارتی او) نام یک عضو جدید را در انجمن ضلالت و گمراهی خود داخل قانۀ خود نموده باشند».

عزیزان من قارئین گرام ، من آنچه نوشته یا می نویسم اذرد دل است و هم از محبت مفرطیکه با خاک وطن دارم و بالای همه این ها من و خاندان من با امان الله خان خیلی دوست بودیم، با او معاونت ها کردیم،

خدمت ها نمودیم، اگر حضرت مرشدم فضل محمد (شمس المشایخ) صاحب قدس سره و حضرت مولایم - (نورالمشایخ) صاحب ادامهم الله در روزیکه امان الله خان دعوی سلطنت را میکرد با او متفق نمیشدند گاهی امان الله خان به تخت سلطنت نشسته نمیتوانست، اگرچه سلطنت امر موهوبی است ولی اسباب ظاهری او همین دو ذات محترم بودند در حرب استقلال خدمتیکه برای حصول استقلال حضرات اوشان کردند سبب اصلی استقلال گردید.

پس امان الله خان به یک نهال دست شانده خاندان من مانند بود که ما همگی امید داشتیم این نهال درخت با ثمرگردد، و از میوه خو شگوار او کام عالم اسلام شیرین شود؛ اینک همگی آن آرزوها بر باد شد، و آن نهال به یک درخت خار دار تبدیل یافت. آیا حق بدست من نیست که اظهار تألم و اندوه بنمایم؟!؟

الحاصل: حکومت مرکزی روز ورود موکب شاهی را به دارالسلطنت کابل اعلان کرد و برای استقبال اعلیحضرت همگی اهالی مرکز و اطراف دور و نزدیک آن بلکه رؤسای قبایل و عشایر افغانیه حسب اطلاعیه حکومت حاضر مرکز شده و به ساعت معین تماماً بمواضعیکه برای هر طائفه از طرف هئیت استقبالیه معین شده بود حاضر و آمدن پا دشاخ خود را منتظر بودند. این مسکین هم موقع ملاحظه اطوار ظاهری پادشاه را بدست آورده داخل زمره استقبال کننده ها شده در ابتداء صف مستقبلین به طاق اولنیکه در موضوع دهمزنگ نصب شده بود خود را رسانیده و منتظر تشریف آوری ملوکانه بودم. دیری نگذشت که آواز کف زدن های شادمانی از صف های پیشتر شنیده شد و وصول (موتر) شاهی را اعلان نمود و حینیکه بمقابل من (موتر) اعلیحضرت رسید ادای سلام نموده و دفعتاً مانند شخصی که سرسام شود و سراز پا نشناسد به بحر حیرت فرو رفتم؛ اعلیحضرت جواب

سلام عاجزانه ام را خیلی به یک طرز دوستانه ادا نموده از چوکی (موتر) به قدری حرکت کرده و دست های خود را بسینه خود گرفته اظهار محبت و شفقت نمودند. باعث حیرت فقیر را ، البته قارنین گرام از تصویر های روز ورود شاهانه، و هم از فوتو هائیکه در حین سفر اروپا گرفته و درج صحائف اروپا و مصر و هندوستان و افغانستان شده درک میتوانند. پس از بیان و تجسم آن حالت پر فلاکت و تسطیر آن صورت پر ذلت اعراض را بهتر دانسته، قارئین را بصور منشوره صحائف و اخبار همان سال رجعت میدهم. ملاحظه این احوال اسف اشتغال چون شعله آتش سراسر وجودم را مشتعل ساخت گمان نداشتم پادشاه مسلمانان را با زوجة او که بعنوان ملکه افغانستان یاد میشود باین لباس و این هیئت به ببینم. اشخاصیکه با من در همان موقع اخذ موضع نموده بودند همگی متحیر گردیده نگاه های حسرت بار را با همدیگر تبادل نمودند.

بعد از آنکه موکب همایونی از نظرم غائب گردید، سوار کالسکه خود شده بطرف کوتی دلگشاه (38) که برای پذیرائی پادشاه به انواع گلها و پرده ها و دستمالها مزین شده بود روانه شده، و قبل از وصول پادشاه بدروازه قصر دلگشاه رسیده بگوشه یی منتظر قدومش بودم. در اینجا رؤسا و مشایخ و علمای طوائف وزیر، مسعود، افریدی که از سرحد آزاد افغانستان به مشایخ علما و اشراف و رؤسای قبائل : " سلیمان خیل، احمدزایی، منگل، جدران، کوهستان، جلال آباد، شینوار " که از حدود داخله افغانستان حسب دعوت حکومت حاضر شده بودند، اخذ موقع نموده انتظار ورود شاه را می بردند. بعد از چند دقیقه انتظار (موزیک) عسکری سلام شاهی را نواخت و شاه جمجاه تمدن پناه در حالتیکه بدست چپ ملکه معظمه در (موتر) سر باز نشسته بودند، از مقابل سرکردگان و علما و روحانیین افغان آهسته آهسته گذشته، رحل اقامت بقصد دلگشاه انداخت.

چون شخصاً بطور رسمی خبر نبودم، و هم وظیفه رسمی نداشتم در جمله متفرجین به زیر سایه یک درخت با دو سه نفر رفقا آرام گرفته ختامة قدوم را به نظر دقت ملاحظه میکردم. پادشاه بعد از آنکه مستقبیلین را ملاقات نمودند، بطرف شرقی قصر در یک میدان وسیع بالای میز خطابه صعود کرده، عریضة تشکریه و خیر مقدم که از طرف اهل کابل و مامورین مرکزی نوشته شده بود و (محمد ولی خان) وکیل شاهانه قرائت میکرد استماع نموده جوابیه آن را خیلی به یک نطق مفصل ادا فرمودند. فقیر قریب نبودم و بمضمون عریضه و جوابیه آن مفصلاً نفهمیدم. اینقدر دانستم که پادشاه بعد از ادای تشکر از پذیرائی ملت فوائد سفر اروپای خود را بطور اجمال گوش گذار حضار نموده از منبر نزول کرده به طبقه دوم قصر که مجلس زنانه برای پذیرائی ملکه معظمه و پادشاه معظم منعقد شده بود رفته و داخل مجلس شده نصایح دلیذیری برای طائفة نسوان کردند که موضوع همگی ارشادات شاهانه این بود:

" طائفه، نسوان باید بعد از این به اسارت نباشند، (ممکن است قارئین معنای این لفظ را خوب ملتفت نخواهند شد، لذا می نویسم که از لفظ اسارت در این جا اعلیحضرت حجاب و اطاعت اوامر شریعت و متابعت شوهر های شان را مراد کرده اند، و الا دین مقدس اسلام اولین قانون است که حقوق طایفه اناث را بعالم بشریت تعلیم داده و وظایف آن ها را باتمامی امتیازات شان مفصلاً بیان کرده)، آزادانه برای هوا خوری و دیگر احتیاجات خود به بازارها و مواضع تفرج بروند، داخل کارهای حکومتی شوند، و عیناً مانند مردان کار کنند، اگر مردی زن خود را نگذارد باختیار خود با روی برهنه فیشن (39) کرده برآید حکومت از آن مرد بازخواست شدید میکند". حتی شنیدم که این لفظ را هم برای نسوان خطا بفرمودند: " اگر شوهرهای شما، شما را نمیگذاشتند بی حجاب بهرجا که بخواهید

بروید نزد من بپایید تا شما ها را یک یک تفنگچه بدهم که بضرب گلوله آن مغزهای شوهر های تانرا از دماغ شان بیرون آرید."

خلاصه اینکه ار مغانیکه برای ملت اسلام تحفه که برای امت حضرت محمد عیله الصلاة والسلام از اروپا آورده بودند خلاصه از آنرا عرض انظار طائفه نسوان نموده، بطور برانت استهلال (ماه نو را دیدن) از مکامن مقاصد خود درخطبه خود اظهار فرمود ند. از دروازه های منزل علیای قصر اجسام لطیفه نسوان چون حیوانات عور جلوه گری می کردند. من که پاریس را ندیدم از این منظره قصر های پاریس و جاده شانزلیزه را قیاس کرده گویا بچشم دیدم. بهمه حال ساعتی تماشا کرده خود را بد وازه قصر رسانیده برای حضرت وکیل صاحب (محمد ولی خان) احوال حضور خود را رسانیدم. اوشان مرا اندرون خواسته در دهلیز داخل قصر ملاقات نمودند. برایشان اظهار کردم اگر ممکن باشد اعلیحضرت را زیارت کنم. فرمودند که اعلیحضرت به تفقد طائفه نسوان مشغول هستند، شما کدام وقت دیگر برای ملاقات شان حاضر شوید. بعد از جوابیه وکیل صاحب به فقیر، خانه آمدم و با حال پر غم و خاطر مملو از حزن و الم بگوشه خزیده، به بحر حیرت، به گرداب حسرت، به غدیر تشویر، غریق لجه ناپیدا کنار گردیدم؛ زیرا میدانستم این آتش خاتمان افغانستان را طعمه حریق می گرداند و با این سیل بنیه اسلام منهدم میشود و با این بخار ساحت مملکت اسلامیة دچار زلزله سختی میگردد، نام اسلام از صفحه روزگار برداشته شده، خونهاى مسلمین ریختانده، نوامیس مؤمنین مهتوکه الحرمه و بی پرده خواهد شد. وطن عزیزم مسقط الراس مقدسم پامال حوادث میگردد؛ یک انقلاب وحشیانه، انقلاب ارتجاعی و یک انقلاب خانه برانداز عارض میگردد. با خود این فکر هارا کرده یک هیجان عظیم در خون و عروق و اعصاب خود حس نموده عزم کردم از این نقصانها یقین

الوقوع اعلیحضرت پادشاه را اطلاع داده و از نتایج وخیمه این سیاست مضره واقف نمایم و خود را نزد شرع و عقل بری الذمه گردانم. این فکر بخاطرم مستحکم شده عصر همان روز بطرف خانه وزیر صاحب دربار آقای محمد یعقوب جان (40) روانه شده بعد مغرب اوشان را وقتیکه به (موتر) سوار میشدند ملاقات کرده ، و عده ملاقات ثانویه را از نزد شان گرفته واپس به به فقیر خانه خود (نی نی) به غم خانه ویرانه خود آمدم. روز بعد باز به بارگاه وزیر صاحب رفته، در باغچه مخصوص شان در یک خایبان کم عرض که دو چوکی مقابل هم دیگر گذاشته شده بود نشستم. خانم وزیر صاحب بفاصله ده قدم دور تر بعقب برگ درختان از نظر من متواری شدند، زیرا من تمدن حاضره را نمی دانستم و وضعیت ملاقات را با خاتم ها یاد نداشتم تا با آن عقیقه دست داده و احوال پرسی میکردم. اما ملازمین ذکور و بعضی مهمانهای عزیز بغیر اجازه و اطلاع آمده به حضور مبارکه مشرف می شدند و آواز خنده و مزاح شان به گوش من میرسید. پس از چند دقیقه وزیر صاحب تشریف آورده بچوکی دومین نشستند. بعد استفسار احوال خیر مقدم اوضاع خراب اعلیحضرت را که در روز اول ورود شان به کابل دیده بودم شکایت کرده گفتم : "این طور اوضاع موجب ظهور انقلاب و باعث بربادی حکومت و مورث (سبب) خرابی رعیت می - شود. شما وزرا که خود را خیر خواه پادشاه میدانید نتایج وخیمه این کردار را به حضور پادشاه عرض کرده اورا ممانعت کنید نگذارید مملکت اسلامیہ دچار تزلزل شده از هم به پاشد" به جواب فقیر حضرت وزیر صاحب فرمودند ! " این اوضاع به تمام دنیا رواج یافته و اعلیحضرت را میدانید بالطبع باین طرز رفتار مائل هستند ، و هم این عادات شائع شدنی است، ما وزرا نمیتوانیم بحضور پادشاه نواقص این رویه را عرض کنیم فقیر گفتم : خوب است برای من وقت ملاقات از حضور

حاصل کنید تا آنچه بخاطر من میرسد برای پادشاه بگویم اگر قبول کردند خوب والا من وظیفه خود را ادا کرده میباشم. فرمودند خوب است وقت گرفته اطلاع میدهم.

باز با حال الم منزل به بیت الحزن آمده الی روز دوم از طرف وزیر صاحب دربار اطلاعی نرسید، مجبور شده برای وکیل صاحب محمد ولیخان احوال دادم که اگر ممکن باشد به حضور اعلیحضرت عرض مرا رسانیده، یک وقت برای ملاقات بدست آرید که فقیر شرفیاب حضور شوم. وکیل صاحب وعده موده فرمودند که بسرعت تعیین وقت را نموده برای تان احوال میدهم. ولی هیچ یک وقتی بدست نیا مد تا شفاهاً نظریه خود را به حضور پادشاه اظهار می نمودم.

چند روز بعد از ورود اعلیحضرت مجبور شده عریضه ای بطور خیر مقدم به حضور پادشاه نوشته خود به قصر سلطنتی رفتم، در آن وقت ذات شاهانه به حرم سرا تشریف داشتند (نی نی غلط کردم - بازار چهار سوی عمومی، زیرا غیر از من همه کس از حاشیه نشینان و خدمت کاران و موظفین بدون اطلاع رفته میتوانستند). توسط خواجه نظر محمد که به حرم سرا میرفت عریضه را با یک ورقه بی که نام خود را در آن نوشته بودم تقدیم کرده از حضور خود اعلیحضرت تعیین وقت ملاقات را خواش کردم و این جواب را از خواجه نظر محمد شنیدم اعلیحضرت گفته بودند: "در این چند روز خسته شده ام و حالاً به لباس خواب - ملبس هستم وقت ندارم شما را ملاقات کنم، یا وقت ملاقات را تعیین نمایم، کدام وقتیکه فرصت داشتم شما را خواسته ملاقات میکنم".

قارئین گرام ... ملتفت شوند، اعلیحضرت امان الله خان همان "عین الدوله - صاحب هستند که ده سال قبل حینیکه من مریض بودم، یک روز بعد برای احوال گیری من در محله حضرت صاحب می آمدند، و چون زمستان

بود موتر و اسب هم در گذرهای کابل حرکت کرده نمی توانست؛ ولی امان الله خان تا جاده عمومی بسواری اسب و بعد از آن پای پیاده در محله تنگ و تاریک بالای برف و یخ چند جا افتاده و خود را از احوال من واقف می کردند. خوب بیاد دارم که قبل از روز تخت نشینی شان به هفت روز شب جمعه برای استفسار احوال من آمدند و بمعیت شان محمد ابراهیم جان (41) و جنرال محمود سامی (42) نیز بودند. در آن شب من بهتر بودم و گفتم اگر عین الدوله صاحب از مریض نفرت نمیکنند بیايند که خود اوشان را ملاقات کنم. خیلی به مسرت بخانه یی که من افتاده بودم آمدند در آنوقت حضرت مولایم فضل عمر نور المشایخ صاحب به پشت سر من نشسته مرابینه خود گرفته بودند، زیرا قوت نداشتم خود نشسته بتوانم. حضرت مرشد مرحوم فضل محمد "شمس المشایخ" صاحب در پته صندلی بطرف غرب جا گرفته بودند. امان الله خان آمد و بطرف شرق خانه نزدیک دروازه درآمد بدو زانوی ادب نشسته بیک لطف و محبت احوال پرسی کردند من از احوال علیا حضرت والدۀ شان که در آن وقت بجلال آباد و مغضوب امیر حبیب الله خان بودند پرسیدم بیک لهجه بسیار المناک گفت: "صحت دارند، اما صحتیکه بدتر از مرگ است چه امیر صاحب خیلی بر آنها فشار آورده حتی همگی زیورهای شان را تا حلقه گوش شان از نزد شان گرفته زنیکه شوهرش با او باین قسم شدت رفتار کند زندگی او چه خواهد بود".

امان الله خان در وقتیکه پادشاه شدند الی ایامیکه بطرف اروپا می رفتند حضرات برادرانم و این فقیر هر وقتیکه به قصر میر فتم بدون استیذان به حضورش میرسیدیم. یک روز در پغمان بقصر شاهی رفتیم اتفاقاً در همان روز برادر عبدالوهاب خان که یکی از ریش سفید های طائفۀ محمد زائی بودند فوت شده بود و برای ادای تعزیه اعلیحضرت خیال داشتند بکابل بروند. از حضرت شمس المشایخ صاحب پرسیدند:

- خواهش دارند برای تعزیه بجای عبدالرحمن خان پسر مرحومی بروند؟

حضرت مرشد اظهار کردند:

آری،

اعلیحضرت گفتند:

"بفرمائید با من یکجا

بروید"

در آن روز حضرت مرشد مرحوم و حضرت مولایم و من و میر عبدالواحد آقا که یکی از ندیم های اعلیحضرت بود در موتر خصوصی شان نشسته و چون برای شخص اعلیحضرت محل نشستن نبود، فرمودند:

"من خدمت موتر را نی را بعهد ه میگیرم".

والحاصل از پغمان الی کابل در رفتن و آمدن اعلیحضرت اما ن الله خان موتر ران بودند. اینک بعد یکسال پس از آنکه به اروپا سفر کردند وقت ملاقات را با فقیر معین نمی کنند و از صحبت من پهلوتھی می نما یند. آیا چرا؟ خوب میدانند که سیاست و طریقه که پیشه خود گرفته اند مخالف نظریه همگی رعیت شان است و خاصاً من و خاندان من خیلی از این سیاست متنفر هستیم. اگر وقت ملاقات بدهند البته چیزهای را که نمیخواهند بشنوند بگوش شان میرسد. باز هم چندی صبر کرده منتظر بودم اعلیحضرت وقت بدهند اما متأسفانه با من مواجهت را مصلحت ندیدند تا اینکه برای من یأس حاصل گردید. دانستم که مزاج اصلی پادشاه به تقلید اهل اروپا - تقلید کور کورانه متابعت خانه برباد کننده آنها مجبور شده و وزراء هم نمیخواهند تا بین حکومت و ملت ارتباطی حاصل شود بلکه همگی کوشش شان بوقوع فصل وجدایی در بین پادشاه و رعیت و حکومت و ملت مصروف است در این ضمن هر کدام صندوق و جیب خود را از مال و از خزینه بیت المال مسلمین مملو ساخته حقیقت احوال ملت را بحضور

پادشاه عرض نمیکنند، نمیگذارند ملت عرض احوال خود را راساً بحضور پادشاه نموده رفع موادیکه خلاف شریعت، موجب نفرت، موادیکه باعث هتک حرمت ناموس ملت گردیده از حضور پادشاه درخواست کنند و از طرف دیگر به تملق و چاپلوسی سیاست اعلیحضرت را زبانی تحسین و تمجید میکردند برای پادشاه خود را زبان ملت ساخته اظهار میکردند: "همگی افراد ملت برای این انقلاب عادات و افکار (و یا واضح تر بگویم) برای کشیدن قلاده عبودیت معبود حقیقی از گردنهای خود حاضر و آماده هستند. اعلیحضرت هیچ یک فکر و اندیشه نه نموده به پروگرام و خط مشی خود تغیر ندهند. ملت مستعد همه گونه چیزهای عصر حاضر هستند. و باز در بین خود که مینشستند و یا با یکی از روحانیین ملاقات می کردند مسئولیت این سیاست را بگردن پادشاه بار نموده خود را متنفذ نشان می دادند و بدرد اسلام دردمندی ظاهر می ساختند، زیرا اگر وزرا وندمای پادشاه حقیقت احوال را بعرض میرسانیدند و نفرت، سرگشتگی و شکایت ملت را که از اوضاع و سیاست پادشاه می نمودند بحضور اعلیحضرت عرض کرده و قدری باعث اصلاح مزاج او میشدند، در افغانستان انقلاب نمی آمد. من مجبور نمیشدم بر علیه حکومت داخل اقدامات شوم. از جان خود و اولاد خود دست بشویم. بنظر من در صد نود (90 فیصد) مسئولیت آن احوال بر وزرا و چاپلوسان درباری متوجه است که همه این بریادیهای افغانستان را سبب شدند.

علاوه بر این اعلیحضرت بعد از ورود خود تجویز انعقاد (لویه جرگه) را نمودند و برای جرگه دومین اعنی مجلس عمومی مبعوثین و وکلای تمامی ملت افغان ترتیبات گرفتند. در صیفیه پغمان مجلس (لویه جرگه) منعقد شد. وکلاء را از طبقه... و طایفه جاهله و اشخاص تجربه کار جلب نموده و آنها را پنهانی تخویف و تهدید میکردند که هوش کنید بغیر رضا جونی

پادشاه بحرّی دیگر لب ننگشاید و یا مخالف تمدن دنیای موجوده و موافق شریعت مقدسه هیچیک مذاکره بی ننمائید، مبدا طبعیت پادشاه از شما آزرده شود، مبادا خالق بی نیاز از شما راضی گردد، مبدا قوانین موضوعه و نظام نامه های جدید مطبوعه مخدوش ومهمل گردند. و .. خلاصه از این قسم پیاوه سرانی ها کرده وکلا را نگذاشتند در مذاکره شدت کنند یا حقیقت احوال ملت را بسمع پادشاه برسانند. و چون اعضای مجلس (لویه جرگه) اشخاص بی علم و بی تجربه بودند بوعده های شیرین حکومت امیدوار واز وعید های تلخ خوفناک گردیده هر چه حکومت خواست ونوشت اوشان تصدیق کردند. اعضای لویه جرگه در اول ورود خود همگی بلباس وطنی و ریشهای دراز دستار های کتّه (43) ملی تشریف آورده بودند ولی حکومت این لباس ها را پوشاک وحشیها و حیوانات قرار داده و قبل از ورود شان برای هر کدام برنيطه (44) و لباس های سیاه چسپ چسپ کوتاه کوتاه سا خته دوسه روز بعد ورود شان بوساطه متعدده آنها را از لباس وطنی عاری ساخت دستار را که یک لباس سنت است از تارک شان انداخت بلکه زیر جامه های درازشان را به سلندراج (45) های کوتاه تبدیل نموده یک هینت وقیافه عجیب و غریب برای هر کدام بخشید.

این همه اوضاع مخالف شریعت ومنافی طبعیت ملت بل ضد کرامت انسانیت دیگ دماغ این مسکین را به جوش آورده آنقدر هیجان واضطراب عظیمی بوجودم مستولی گردید که از حیطة تصور بیرون است؛ این نار ملتبه برای برهم زدن افکارم با آنکه کفایت میکرد ولی سیاست عوجاء حکومت بالای این شعله بتاریخ 23 اسد دریای نفت وپترول افتتاح جشن استقلال را سرازیر نموده نار ... را زیاتر ملتبه گردانید. عید استقلال در اصل خود یکی از روزهای تاریخی افغانستان است که می باید هر فرد از

افراد افغان باین روز فخر و مباها ت کند این روزیست که ملت افغانیه بقوت شمشیر خود بریختادن خون افراد دلیر خود حق مغضوب خود را از غاصب ظالم، از دشمن دین و وطن اسلام، از برهم زننده شیرازه جمعیت مسلمین اعی، انگلیس پر تلخیص، انگریز فتنه انگیز واپس مسترد نموده و خود را در شمار زندگان و عداد اشخاصیکه حق حیات را در روی زمین دارند داخل کردند. پس اصل احتفال که یک احتفال ملی است، انعقاد آن برای تذکار ایام جهاد واذکاء شعله شجاعت وحماست ابنا بلاد ضروری میباشد، ولی متاسفانه که حکومت (امانیه) موجوده این روز مقدس را به انواع رذالت، به اقسام شنا عت، به اصناف اعمال محزنه مدنس کرد، ازاین روز پر فروز یک بازار بی دینی و بی نا موس پهن کرده، همگی مناهی ومنکرات را جائز بلکه واجب نموده العیاذ بالله قارئین گرام البته ممکن است از اشخاص باشند که ایام عید استقلال را در صیفیه پغمان به چشم خود دیده اند و اگر ندیده باشند از این کلمه قیاس کنند در خلال هشت روز جشن همگی محرمات از قسم خمر وقمار وزنا ولواطت حلال ومباح بود؛ بلکه قرار مسموعی (زنای محارم) هم چندان کراهیت نداشت. والله سبحانه اعلم و احلم.

در این جشن مجلس مبعوثان که تعریف وتوصیف شان گذشت هم شامل بودند وحکومت آنقدر پشت پهلوی آنها را نرم وملایم کرده بود که همچون خر، ستور وقاطر بهر طرف که میخواست گله آنها را سوق میداد؛ وخیال می کرد که افغانستان عبارت از همین چند راس چهار پای تشکیل یافته وقتیکه اینها همگی بزیرپالان آمده باربرپشت و پشت بر بار شدند کسی دیگر نیست که ممانعت حکومت را بخاطر خود گذشتانده بتواند، چه جای اینکه مخالفت قولی یا عملی بنماید.

مقارن این احوال اعلیحضرت پادشاه روزی عالیجناب مستطاب عالم اجل فاضل اكمل، صاحب ورع و تقوا یگانه زمانه ملا عبدالرحمن شهید را که در این وقت رئیس محکمه تمییز وقاضی القضاات و شیخ الاسلام افغانستان بودند بحضور خود طلب نموده بخصوص مسأله ستر وجوه نسوان با اوشان مذاکره نموده جواز کشف عورت مسلمین را از آن تابع سنت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم استفسار نمودند. بیان این واقعه را قراریکه از زبان مولانا الشهید رحمت الله علیه شنیده ام اینک مرقوم مینمایم. حضرت مولانا فرمودند:

" اعلیحضرت مرا در کوتی سرخ واقع احاطه بالا باغ پغمان بحضور خود طلب نموده مذاکره آتیه را با من کردند:"

- اعلیحضرت: رئیس صاحب! میخوام از شما در مسئله ستر وجوه نسوان چیزی استفسار نمایم ولی پیشتر این امر را خاطر نشان شما مینمایم که خودم طرفدار ستر نیستم ..

- مولانا:

"حاضر آنچه اعلیحضرت استفاده نمایند موافق شریعت غراء و مطابق مذهب حنفی جواب بگویم .."

اعلیحضرت:

"ستر وجوه طایفه اناثیه بطور عادت است یا دین، یعنی

یکی از احکام شریعت؟"

- مولانا:

"ستر وجوه یک حکم از احکام شریعت است لکن نه باین معنی که روی

زنهای و دستهای شان را تا بند دست عورت می دانند بل با این معنی که

کشف وجوه نسوان موجب وقوع بسی بسی فتنه و فساد می گردد. لذا علما

متأخرین به ستر وجوه اجماع نموده اند کما قال مصنف الهدایه. و دلیل

علما رحمهم الله قول حضرت سیدتنا صدیقه رضی الله عنها است که بعد وفات حضرت اشرف مخلوقات در وقتی که بعضی زنها را بی پرده دیدند و بدان سبب لغزش بعضی جوانان راملا حظه کردند فرمودند که (اگر اینطور بی ستري در زمان خیریت اقتران حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم عارض می گردید هرآئینه بستر وجوه حکم می فرمودند). هم مراد از مستثنی در آیه وافى هدایه حجاب بقول "الا ما ظهرونها" رفع حرج است ونسبت بمحارم و اوقات صلوة و بیع و شراء در وقت ضرورت پس ستر حکم شریعت است نه عادت.

- اعلیحضرت: "خوب است شما آیه حجاب را قرائت وتر جمه نمائید تا من بشنوم".

- مولانا:

"من که حافظ نیسم اگر قرآن عظیم الشان موجود باشد برایتان می شنوam بدبختانه در عمارت شاهی اسلامی قرآن عظیم الشان موجود نبود اعلیحضرت یکنفر پیش خدمت را که گنگ و لال بود به اشاره فهمانید، یک جلد قرآن بیارید پیش خدمت رفته از کدام جای دیگر فرقان حمید را آورده بدست من داد. وقتی که مصحف را بدست گرفتم فکر کردم که آیا حکم حجاب در کدام سوره خواهد بود؟ اگر من ورق گردانی کنم البته اعلیحضرت بخاطرش خواهد آمد که این شخص وقت من و خود را ضایع می کند. قدری متحیر شده دفعتاً بخاطرم رسید که آیه حجاب در سور (نور) باید باشد بسرعت سورة شریفه موصوفه را یافته و آیت حجاب را قرائت کرده خلاصه مضمون آن را بحضور عرض کردم و هم اظهار نمودم که تفصیل این در کتب احادیث و تفاسیر و فقه حنفی موجود است اگر وقت مساعد باشد بحضور عرض میکنم و هم اینقدر مصدع میگردم که این امر اعنی کشف عورت موافق سیاست داخلی افغانستان نیست و بر داشتن پرده

ساترهٔ وجوه، موجب برخواستن شعلهٔ انقلاب و تنفر قلوب می گردد. چرا
 اعلیحضرت این امر را معطل نمی گذارند و چرا اینقدر در مسائلی که
 بموضوع ترقی و استقلال ملت هیچ ربط ندارد می پیچند؟".
 اعلیحضرت :

"خوب است شما فردا بساعت چهار بجهٔ عصر کتابها را همراه بیاورید که
 در این مسأله مذاکره کرده فیصلهٔ قطعی آن را امضا نمایم".
 بهمین کلام مجلس منحل گردید. در این مجلس حضرت آقای فیض
 محمد خان وزیر معارف (46) هم حاضر بودند. زیرا این مسئله بواسطهٔ
 مکتب مستورات (47) به وزارت معارف ارتباط داشت تا مکتب مستورات
 را بعنوان مکشوفات معرفی نمایند در این وقت محرر عاجز در بیکتوت
 بودم (48) حضرت مولانا عادت داشتند بعد فراغ شغل ماموریت همه روزه
 فقیر را مشرف می فرمودند. امروز هم حضرت مولانا قرار عادت خود در
 قلعهٔ میر واقع بیکتوت مسکن این فقیر تشریف آورده اظهار مذاکره خود و
 اعلیحضرت را نموده آنقدر محزون و مغموم بودند که حد ندارد. و چون
 اعمال نا شایسته حکومت امانیه مثل سلسلهٔ که همواره در حلقه های او
 افزود گردد یکی عقب دیگر ظهور مینمود و بالاستمرار احکام مخالفهٔ
 شریعت و منافیه طبعیت ملت صادر می گردید، به حضور حضرت مولانا
 عرض کردم که: "من با مولانا همفکر و هم خیال هستم و عزم داریم بهر
 ذریعه باشد اعلیحضرت را از این سیاست منع کنیم پس در مسئلهٔ که
 عمریست تبادل افکار نموده ایم رای مولانا چیست؟ آیا داخل عملیات
 شویم یا امروز را بفردا انداخته صبر کنیم؟.."
 فرمودند که :

"زیاده از این نشستن به ما تحت ید اینطور شخص نا جائز است می
 باید شروع به عملیات شود ممکن است اعلیحضرت از این خیال باطل خود

رجوع کند و مملکت و ملت دو چار اضطراب و انقلاب نگردد و ما و شما هم چندی براحات عمر بگذرانیم و نزد ضمیر خود مسئول نبا شیم".

روز بعد قراریکه ذکر شد حضرت مولانا بقصر بالا باغ رفته یک جلد کتاب (عینی) شرح صحیح (بخاری) شریف و یک نسخه تفسیر (حسینی) شریف را با خود برده بحضور اعلیحضرت اطلاع دادند که من حسب وعده حاضر شده ام تا مجلس دوشین بفیصله قطعیہ برسد. ولی اعلیحضرت که از مجلس اول دانستند رئیس صاحب مطابق رای اوشان نیست مجلس را بفردا معطل و فردا را مثل دی فراموش نموده بار دوم مولانا را ملاقات نکردند. مگر در وقتیکه محبوس شدند خود اعلیحضرت از اوشان و من استنطاق می نمود، چنانچه می آید.

در خلال این احوال بحضور ولی نعمتم حضرت فضل عمر (نور المشایخ) صاحب همواره عرایض مینوشتم و تذکر جواب عرض زبانی خود را میکردم و همه احوال و رفتار حکومت را بحضور شان مینوشتم. جوابیه آخرین که حضرت اوشان نوشته بودند بحضور مولانا الشهید قرانت نمودم خلاصه و مضمون آن اینست: "در موضوعیکه از دیربست مذاکره فیما بین جاریست مرقوم میشود: "اهالی افغانستان را سرا پا منافقت استیلا کرده هیچکس با هیچکس در هیچ امر از راه صداقت رفتار نمیکند و هم آنقدر فریفته حطام دنیائی هستند که بمقابل پول نقد اعتنائی بدین مقدس اسلام ندارند، از آن سبب مصلحت فقیر نیست که شما شروع عملیات رامقا بل حکومت بنمائید؛ زیرا میدانم کسی با شما همدستان نمیشود و زحمت شما عقیم می گردد علاوه براین من استخاره کردم و برای من از حضور روحانیت حضرت جدنا الامجد (المجدد الالف الثانی الشیخ احمد الفاروقی رحمة الله) منع معلوم شد؛ و هم این امر منکشف گردید که حکومت موجوده عما قریب مستأصل میگردد و از طرف دیگر شورش و انقلاب به

افغانستان قدم نهاده پادشاه از تخت می افتد شما خود را باعث انقلاب نگردانید که برای تان ضرر میرسد".

حضرت مولانا فرمودند: "این دو سال است که زحمت کشیده ایم و طوائف احمد زانی بقرآن عظیم الشان عهد و پیمان کرده اند ممکن بل یقیناً اصل واقعه بسمع حکومت رسیده و تا یکدرجه ذریعة اشخاص خفیه تعقیب مایان را کرده باشد اگر داخل عملیات نشویم هم یقین است حکومت در صدد انتقام بر آمده بهر ذریعة که بتواند ما و معاهدین ما را تحت فشار آورده و برای همگی ضرر برساند. آنوقت با همگی عقده های قلب از دنیا خواهیم رفت و اکثر معاهدین ما را ملامت کرده خواهند گفت چرا دو سال مایان و خود را بزحمت گرفتار ساخته در نتیجه همگی را بقتل رسانیدید؟ بنا بر این باید سعی خود را با تمام برسانیم آنطرف تفویض امور بحضرت خدای قدیر است جل شانہ". و این حکایت ظریفه را مولانا بیان کردند:

"شخصی گوسفند های خود را در زراعت همسایه خود سر داد تا که با ندازه یکجریب آنرا تلف نمود. وقتی که صاحب زمین از مالک گوسفندان سوال کرد گوسفند های شما یکجریب رشقه (49) مرا خوردند. مالک گوسفند عذر کرده که گوسفندی داخل زراعت نشده بودند تنها یک (بره) بزراعت رشقه شما در آمده بود. صاحب زمین گفت: " حال که یک جریب رشقه تلف شد میگویند یک رأس (بره) بود، اعنی حال که ما همگی آماده عملیات شدید حضرت نور المشایخ صاحب میفرمایند که صبر کنید " بعد از این مذاکره بحضور ولینعمتم چنین عرض کردم :

آنچه مصلحت مولایم بود قرار عنایت نامه حالی گردید. اما از انجائیکه امور کشفی بمقابل شرع مصطفوی مقاومت کرده نمیتواند و بحکم (من رأی منکم منکرا فلیغیره بیده و ان لم یستطع فیلسانه و ان لم یستطع فیلقبه و هو اضعف الا یمان)، ماموریم در منع منکرات و اعلاى کلمه حق بقدر مقدور

کوشش نمائیم. لهذا فقیر بصوب سمت جنوبی روانه میشوم و کوشش

مقدور خود را بمصرف میرسانم. از این دو امر یکی واقع می شود:

1- حکومت و اعلیحضرت از اعمال مخالفه خود رجوع می نمایند.

2- من با اشخاصیکه بامن همفکر هستند لباس حیات را از برخواهم

کشید. بهر دو تقدیر عذر ما بحضور حضرت خداوند قدیر جل شانہ و

رسول بشیر صلی الله علیه وسلم خواسته می شود و این کلمات را در اخیر

عریضه خود به حضور مولانا نوشتم:

" اگر برای من ضرر رسید حضور مولایم همین عریضه مرا نزد خود

بطور مستمسک حفاظت نمایند. اگر کسی از بنی اعمام با حضرت مقدسه

والده صاحبہ بر حضرت مولایم اعتراض کنند که شما بحیثیت اینکه رئیس

عائله بودید چرا محمد صادق برادر خود را ممانعت نکردید؟" و در آن

وقت جواب معترض را همین نوشته میدهد. حضرت مولایم حینیکه

عریضه ام برایشان رسید آزرده شده مختصراً این جواب را نوشتند: " فقیر

آنچه مصلحت دانستم نوشتم، در صورتیکه شما از من کرده خود را فهم

می پندارند هر عمل را اختیار میکنند مختارند "حینیکه این جوابیه مولایم

رسید دچار حیرت شده با خود فکر کردم کدام طرف را اختیار نمایم؟

یکطرف بر بادی مؤسسات اسلامیہ و خرابی شوارع واعلام شریعت

محمدیہ علی صاحبہ الف صلاۃ و تحیة. و طرف دیگر خلاف ورزی حضرت

ولینعمت و خوف هلاک وجود؟

بالاخره به نسبت خدمت شریعت مخالفت امر مولایم و حفاظت نفس

خودم را سهل دانسته بعضی از محبین را که بنظرم صادق می آمدند ،

برای اہالی سمت جنوبی فرستاده آنها را واقف کردم کہ من عزم مصمم

نموده اینک بهمین چند روز بطور قرار روانه آن سمت میشوم شما سر

رشته تجمع و اتفاق خود را بقسم مخفیانه بنمایند مقارن این کار روانی

جشن استقلال یا عید استقلال نی نی، ایام شیوع مخالفات شریعت، اوقات بی پرده گی دوشیزگان با عصمت، آوان تموج فتنه و خسارت، احبان ... اعلان ترویج بدعت، زمان افضاء مواهیر نوامیس ملت بهم رسید. و روز افتتاح جشن را جراند افغانیه بسمع سکنه مرکز حکومت رسانید و این وقت محرر عاجز چنانچه پیشتر ذکر شد در (بیکتوت) بودم و یومیه از اوضاع مخالفیکه در ایام ولایل جشن بظهور میرسید میشنیدم و آب دیده را با خون جگر از میزب چشم جاری مینمودم و به انتظار وصول جوابیه معاهدین شب -وروز را با بی قراری میگذرانیدم. الحاصل: محفل جشن منحل شد و کارهائیکه حکومت میخواست بروی کار بیاورد همگی را بجوانان بی تجربه و پیران جاهل داناند (تفویض کرد). اما کجا هوش که تفکر نماید و کدام گوش که متأثر گردد؟

همگی بکمال مسرت کردار ناهنجار شهریار و پیرو کفار فجار را بطیب خاطر تلقی نموده از مشبه، به چند گام پیشتر مرحله پیمای غوایت (گمراهی) گردیدند. شبها با پیروشان افغان و خوب رویان ترک و پاریس و انگلستان و مه لقایان روس و ایتالی و المان قراریکه میشنیدم جوانان مسلمان و کافران بی ایمان عشق میباختند و شراب ارغوانی را در ساغر بلوری آشامیده علم شناعت می افراختند. این حیات فانی را جا ویدان تصور کرده واقعی به احکام حضرت مالک الملک نمیدادند. حکایتیکه زبانی از رئیس شورا سردار شیر احمد خان (50) شنیده ام بیادم آمد واینک مینویسم معزی الیه حکایت میکرد که: "وقتی در اروپا برای خرید اسلحه اقامت داشتم حسب الحکم حکومت افغانیه باید با وزیر مختار افغانی در پاریس محمود بیک طرزی (51) مذاکره می نمودم. در یکی از ملاقات هائیکه با وزیر مختار صاحب ضرورت افتاد، وقت شب آقای بیک مرا در یکی از هتل های پاریس دعوت جای نوشیدن را دادند؛ چون به هتل رفتم

و ساعتی نشستیم چای و بسکویت به مصرف رسید، حضرت محمود بیگ به یکی از مهرویان فرانسوی که در هتل خادمه بود امر داد که یک بوتل (خمر هوش ربا) حاضر کند. خادمه رفته مطلوب این مرد مسلمان، ریش سفید را به سرعت بالای میز حاضر گردانید، زیرا خود را هم به خدمت اوشان محبوب میساخت. البته در اوقات اقامت حضرت بیگ ممکن سمت معشوقیت ایشان را نیز داشت. همینکه باده عقیقی به مجلس آمد، حضرت بیگ قدح را بر داشته به من تکلیف باده نوشی را نموده خود ساقی شدند. من که عادت نداشتم عذر خواستم. همینکه مرا مخالف مذاق خود یافتند، به یک طرز مستهزانه فرمودند: "ای فرزند هنوز دماغت غبار آلود است. و آیینۀ غفلت خاکستر اندود سخنان باستان(52) به حافظه ات جاگیر گردیده و از این نوع مایه طرب و سرور یعنی مروق (شراب صاف) آب انگور تحاشی مینمائی، کجا است بهشت و کدام است حور و چه نام است سلسبیل. این را گفته بطرف هتل و ماه روی فرانسوی و صراحی خمر اشاره کرده فرمودند: "اینک بهشت و این است حور و این است سلسبیل". قدح را برداشته تا ته جرعه آن نوشیدند و چشم از اغیار و حضار پوشیده بالای آرام چوکی غنودند. من این حالت را ملا حظه کرده خیلی برآشفته شده زیاده از آن نشستن را تحمل نکرده از هتل بر آمدم. انتهای کلام السردار شیراحمد خان ..

قارئین گرام از کلمات این پیره مرد محمدزایی که خود را ا عقل امثال خود میداند و هم مؤسس ترقیات افغانستان میشمارد حال جوانان بیعلم و بی تجربه، جوانان مست شهوت پرست افغان را در داخل خاک مقدس اسلام و خارج قیاس خواهند نمود. برادران من اگر چه برداشتن پرده از احوال و اطوار مسلمانان یک امر مستحسن نیست ولی شخصیکه تاریخ حیات خود را می نویسد باید همگی سوانح دیدگی و شنیدگی خود را بدون کم و کاست

تحریر نماید. زیرا مورخ را لازم است حقایق را ننویسد. لذا مجبورم بعضی چیزهای نا نوشتنی را بنویسم و تا یکدرجه حالات و اعمال اعلیحضرت امان الله خان را عرض انظار قارئین بنمایم. و خود حضرات خوانندگان را حکم قرار بدهم که بر حرکت انقلابیه سلمیه یی که از من صا در گردید، آیا حق بدست داشتم، یا نه؟ و این حکمیت هم یکی از اسباب باعثه کتابت این حقایق باید دانسته شود. اولاً اسباب سلطنت امان الله خان را و ثانیاً اسباب انقلاب افغانستان را با بواعث استعفاء امان الله خان می نویسم:

البته برای همگی اهالی افغانستان معلوم است که امان الله خان پسر سو مین امیر حبیب الله خان است و در رتبه خاندانی شخص چهارم گفته میشد. به این ترتیب:

اول شخصیکه بعد از امیر حبیب الله خان خود را وارث تخت و تاج پادشاهی افغانستان می دانست سردار (نصر الله خان) مرحوم بود. معزی الیه در حیات برادر عینی خود امیر حبیب الله خان بمنصب نایب السلطنه افغانستان منصوب بود و همگی امور سلطنت را اداره میکرد، شخصاً خیلی عاقل و مدبر بود و یکی از عقلای زمان خود بشما میرفت. صرف دو عیب داشت که بهمان سبب سلطنت او زیاد از یکهفته دوام نکرد. اول خیلی ممسک و سخت گیر بود که در دوره- نیابت همگی رؤسا و طوائف از او گرفته خاطر بودند. دوم زیاد کم جرأت و جبون بود که همواره از خوف نمی توانست حتی در معارف زبانی مقاومت کند.

دوم شخص عنایت الله خان بود که در عهد امیر حبیب الله خان پدر خود بواسطه اینکه بزرگترین اولادش بود خود را ولی عهد تصور میکرد و امیر شهید هم او را زیاد دوست داشت و بتربیت او بیشتر همت می گماشت. بلقب (معین السلطنه) ملقب و امور عسکری عموماً و بعضی امور

کشوری از قسم شنیدن شکایت داد خواهان و باز خواست ظالمان بدو متعلق بود. در طبیعت شان غلظت و در احکام شان شدت و حدت بی اندازه مشاهده می گردید و با هیچیک از طوائف و رؤسای با رسوخ ملی افغانستان مرادوه نداشتند و یک رویه شفقت و محبت با عامه رعیت نمیکردند؛ و از این سبب بود که بعد شهادت پدر تاجدار خود نتوانستند ادعای سلطنت را بنمایند؛ بلکه با عم خود اتفاق نموده سلطنت او را قبول نمودند و پس از استعفای امیر نصر الله خان جرأت نکردند که خود را برای پادشاهی ترشیح نمایند بلکه در جمله دیگر شهزادگان و منصبداران تحت رقابت عسکری بکا بل آورده شده چندی در قلعه ارگ، محبوس محترم پادشاه بودند و بعد از استعفای امان الله خان تماماً پنج روز پادشاهی نمودند. تفصیل این حکایت بعداً ذکر میشود.

سوم حیات الله خان که در رتبه سن از عنایت الله خان خورد و از امان الله خان بزرگ بودند. این شهزاده در ابتدا سن جوانی از طرف امیر صا حب شهید به حکومت قطغن (53) و بدو خشان مقرر بود و در خلال سلطنت والد ماجد خود از حکومت آن ولایت معزول شده بکابل تشریف آورد. چندی در جمله دیگر شهزادگان بدون یک وظیفه معینه زیست میکرد و بعد بلقب (عضد الدوله) ملقب شده تا یکدرجه امور کشوری در مرکز دارالسلطنه به اوشان تعلق گرفت. شخصاً عاقل و با وقار بود، ولی بواسطه اینکه در جمله شهزاده ها بگرفتن رشوت متهم بودند کسی با اوشان اعتماد نداشت و اوشان هم ادعای پادشاهی را نداشتند. صرف بهمان اختیارات محدود اکتفا کرده بودند و هم او قاتیکه امیرصاحب شهید در جلال آباد میرفت و کالت شاهی را در کابل بنوبت با دیگر برادران خود عنایت الله خان و امان الله خان حائز میگردید و چون یک رسوخی در ملت نداشت اولاً با امیر نصرالله خان بیعت کرده و بعد خرابی سلطنت هفت روزه او بکابل نزد

اعلیحضرت امان الله خان حاضر گردید. امان الله خان اوشان را احترام می نمود. در وقت انقلاب بکابل حاضر بودند و در جمله شهزاده هانیکه با (بچه سقو) مراوده داشتند محسوب میگردیدند. بعد از شش ماه سلطنت بچه سقو ملک محسن خان والی کابل در عهد سقو اوشان را به تهمت متواتره انقلاب متهم ساخته و بچه سقو را مجبور کرده که محبوسش نماید. چندی محبوس بودند و بالاخره با برادر دیگر خود شهزاده عبد المجید خان که یک جوان تیز هوش بود از دست سفاکان سقوی مخفیانه بقتل رسیده و درخندق حوالی ارگ دفن شدند. بعد انقضاء مدت سقوی نعش های شهداء را که می کشیدند نعش عضد الدوله صاحب و عبد المجید خان را هم از خندق بیرون آورده و بقبرستان شاهی دفن کردند.

چهارم امان الله خان که در عده شهزاده ها شخص سوم و در شمار خاندان شاهی شخص چهارم بشمار میرفت؛ در ابتدا بواسطه اینکه والدۀ شان بحضور امیر صاحب شهید قدر و منزلت زیاد داشتند و بلقب (علیا حضرت سراج الخواتین الحرم) ملقب بودند امان الله خان هم بحضور پدر خود دارای مکان ممتاز بود و بلقب (عین الدوله) سر فراز. چندی امور احصائیه نفوس و قرعه عسکری به او شان تعلق داشت و علاوه از آن بعض اختیارات در امور کشوری هم برایشان داده شده بود. این شهزاده افغان در حینیکه در جمله شهزاده ها محسوب بودند با امان الله خان پادشاه افغانستان، اگر بگویم که هیچ شباهت و مناسبت نداشتند مبالغه نخواهم کرد.

عین الدوله صاحب یک شخص خدا پرست و رعیت دوست و یک شخص مهربان غریب پرور و یک شخص مسلمان و پابند همگی اوامر اسلامی، شخصیکه تفقد احوال فقراء را واجب ذمت خود میدانست، محبوسین را پول و پوستین فقراء را خرج زمستان، مسافرین را مصارف

راه عطاء میکرد، پنجوقت نماز را به اوقات آن ها اداء می نمود، اول شهزاده بی که در قریب قصر نشیمن خود مسجد بناء کرد اوشان بود، با علما ومشایخ اخلاص و با رؤسا وخوانین محبت و با عامه رعیت شفقت بی حد داشت. در موسم سرما سالیکه وکالت امیر صاحب شهید در کابل بنوبه اوشان می آمد همگی طبقات رعیت یکی دیگر خود را چشم روشنی و مبارکبادی می گفتند، محبوسین امید وار رهائی، محتاجان چشم براه پول، پیره زنها منتظر خرج زمستان خود می بودند. عین الدوله صاحب شبها به لباس فقیر در محلات و رهگذرهای پر برف کابل پای پیاده گردش میکرد و از احوال فقرای شکسته خاطر و مساکین بی وسیله پرسش نموده بهر کدام مبلغی عطاء می میفرمودند. اشخاصیکه به اسباب محبوس میبودند در زمان زمامداری او را میزدند. محبوسین سیاسی را اطمینان میداد و برای مصرف شباروزی شان پول می فرستاد. با هر کسی از هر طبقه نزدیکی میکرد، آنقدر از درد اسلام خود را دردمند نشان میداد که صاحبان تقوی و ورع ومشایخ روحانیین خجالت می کشیده میگفتند: " اگر یک شخص مسلمان حقیقی در افغانستان موجود باشد همانا عین الدوله صاحب خواهد بود ..". همه این اوضاع او از اثر همنشین های با فکر و هوش او که در خدمت او حاضر بودند و سر کرده همه شان محمد ابراهیم جان مر حوم بوده از او بظهور میرسید و به این وسائل دل های همه طبقات ملت را به خود جلب نموده و قبل از آنکه به کرسی سلطنت می نشست پادشاه دل های ملت بود. همین که ادعای پادشاهی را کرد هیچیک شخص در سرتاسر مملکت مخالف او بنظر نیامد. در روزیکه تاج سلطنت را بتارکش گذاشتند فقرا ومساکین، مشایخ و علما و اهل حرفت، تجار، محبوسین و مغضوبین، دهقانان وخوانین، افراد -عسکری، منصبدار ها، هر کدام مثلیکه خودشان پادشاه شده باشند یک به دیگر مبارکی میدادند. در عرصه سه چهار

ساعت عین الدوله یک پادشاه محبوب القلوب گردیده و در مدت یک هفته از همگی نقاط مملکت بیعت نامه ها رسید و امیر نصرالله خان با اقتدار و عقل و تدبیر یکه داشت مجبور شد از سلطنت استعفا و به پادشاهی امان الله خان اقرار نموده خود را تسلیم عساکر خود کرده و محبوسا به کابل آورده شود. چنانچه تفصیل آن گذشت. قرار فوق خواهید دانست که سلطنت امان الله خان از طریق وراثت و یا ولایت عهد یا ریاست خاندان شاهی نیامده بود بلکه از طریق اسلامیت و دیانت که خود را ظاهراً به این دو صفت متصف ساخته بود و از طریق محبت و مؤدّت که با عامه ملت مینمود صاحب تاج و تخت گردید متأسفانه که در قدر و قیمت این چیزها ندانست شکریه نعماء متعدده حضرت منعم حقیقی را جل شانّه ادا نکرد بلکه بعد از سه سال پادشاهی امان الله خانیکه ملت او را پادشاه قلوب خود میدانستند یک پادشاه میغوض یک پادشاه بدنام یک پادشاه بی اعتبار گردید که به مقابل بچه سقو دزد مقاومت کرده - نتوانست. در روز اول ماه شعبان سنه 1348 هجری مطابق (جنوری 1930 میلادی) از سلطنت استعفا کرده میراث آبا و اجداد خود را دست برد یغمایان وحشی ساخته، راه فرار را بصوب قندهار فرا گرفت. آیا چرا بکدام سبب محبوب - افغانستان میغوض او شد، دوست او دشمن او گردید؟ این است که تفصیل آن در ضمن این وقایع به حضور قارئین عرض میشود!

بیان علل انقلاب حسب فکریه مؤلف

اول - بعد از آنکه حکومت افغانستان دارای استقلال عام گردید و با دول روی زمین در مقام همسری برآمد اعلیحضرت امان الله خان شروع کردند با اصلاحات عصری ولی نه از طریق مشروع و نه از راه موافق طبیعت و خواهش ملت بلکه از طریق غیر مشروعه و سبیل غیر موافقه طبیعت اهالی، چه افغانستان یک ملتی است که به تمسک دین اسلام شهره آفاق گردیده و به آسانی کسی نمی تواند افغانستان اسلامی را به یکی از ملل اروپایی تبدیل کند:

ولی امان الله خان خواست این شعب مسلم و غیور را دفعتاً بدون هیچیک سابقه از لباس تمسک بدین عاری گرداند:

1- اول چیزیکه اختیار نمود نظام نامه های حقوقیه و جزائیه بود که ابتداءً

بنام تمسک القضاة الامانیه کتابی بالای بعضی از علما ساخته همگی

قضاة را مامور ساخت که حل و فصل خصومات را بطبق مواد این کتاب

بنمایند و به کتب قدیمه شرعیه رجوع نکنند. اگر کدام قضیه ای واقع شد که

حکم آن در این کتاب نبود، آن قضیه را بحضور اعلیحضرت اطلاع بد هند

که آنچه صلاح ببینند امر صادر کنند. 2- قانون جزاء را طبق قوانین که در

ترکیه معمول بود ترتیب داده و حکم (قطع ید) سارق را (دست بریدن دزد)

که یکی از حدود منصوصة قرآن است از مواد نظامنامه خارج کردند. 3-

تعزیرات شرعیه که تحدید آن در کتب سلف و خلف نیامده بود و شریعت

غراء به پادشاه یا نایب آن اختیار داده بود تا مناسب وقت و موافق حال

مجرم تعیین تعزیر را بکند. در نظامنامه جزاء این تعزیرات را معین و محدود نمودند. 4- چندی نگذشت که نکاح صغیره را نا جائز قرار دادند. 5- تعداد ازدواج را اولاً مشروط و در اخیر تقریباً موقوف کردند. 6- دستار قضاة شرعیه را به کلاه فرنگی تبدیل نمودند. 7- برقع مستورات را از سر و روی شان کشیدند. 8- روز جمعه را که از عهد خلافت حضرت سیدنا عمر رضی الله عنه روز استراحت و عبادت قرار داده شده بود به روز پنجشنبه تغییر دادند که همگی ما مورین روز پنجشنبه رخصت و اداره های حکومت معطل می بود و روز جمعه عموماً بالای کار حاضر و اداره ها مفتوح میگردد. 9- بر پولیس امر صادر و در رهگذرهای عمومی اعلان نصب شد که اگر بعد از این شخص بادستار از خانه بیرون شد، هر کدام از پولیسها که با او مقابله نمایند باید دو پیسه جرم دستار پوشیدن را از او بگیرند. 10- لباس های عادی و ملی همگی طبقات را موقوف کرده امر صادر نمودند باید دکاندار و خرکار و کناس (جاروکش) و طواف و سبزی فروش و ساربان و گاوران گادی بان و دساس و شبان همگی وقتیکه داخل حدود شهر کابل میشوند باید دریشی پوشیده و کلاه فرنگی یا لا اقل کلاه بسر داشته باشند. 11- دستار و چین یا لباس های وطنی را اگر استعمال می نمودند به دادن جرم آن مکلف بودند این اجراءات بی فایده و بی اساس موجب تنفر طبقات عامه گردید.

دوم- جوانان را به عداوت و بی احترامی پیران ترغیب مینمودند، بلکه خود اعلیحضرت در روزیکه از کابل بطرف اروپا بسیاحت رسمی روان میشد، نصیحتی که برای حضار نمودند این بود که جوانان را مخاطب کرده فرمودند سالخورده گان افغان دشمن های داخلی و بدخواه ترقی و فعالیت شما جوانان اند ...". علماء را مضحکه و مسخره مینمودند بالای ریش و دستار میخندیدند، نظریه بلشویکی را به خاطر های جوانان تزریق

مینمودند. حرمت شریعت را بقدر مقدور می شکستادند. از نماز جمعه و خطبه روزجمعه تنها بیان پروگرام را قصد میکردند و بصفت عبادت ادای جمعه را نمی نمودند بلکه بعضی وزرای جاهل را در روزهای جمعه امر میکردند که در مساجد کبیره که محل زیارت اجتماعی مصلین می بود رفته امام و خطیب شوند. آنها با ریش تراشیده و هیئت متغیر بالای منبر برآمده عوض و عظم و نصیحت هذیان میگفتند، خوانین و صاحبان عزت و خاندانهای با احترام و نسب را ذلیل و بی اعتبار ساخته اشخاص لایبالی و بی نسب و ردیل را ماموریت و عزت میدادند. و همه وقته می فرمودند که من استخوان بکار ندارم یعنی: صاحب نسب را کار نمیدهم وظیفه مستمری خوانین و علما را قطع کردند، بدگویی علما و مشایخ را در مجالس عمومی و خصوصی خود عادت نمودند. از حریت و مساوات بی دینی والحاد تراشیدند. این اعمال، طبقه رؤسا، قبائل و مشایخ و علما را از حکومت متنفر گردانید که بعد پنج سال از سلطنت امان الله خان اهالی سمت جنوبی کابل بر علیه حکومت شوریدند و تقریباً ده ماه با حکومت جنگیده باعث بسی خساره ها گردیدند. بالاخره حکومت غالب شد و سرکردگان انقلاب را بطور صلح و عهد و پیمان بکابل آورده محبوس نمود. و از آنجمله صنف علما را تماماً بقتل رسانید. در یک روز ملا عبد الله مرحوم را با چهل و نه نفر دیگر از علما و مشایخ و خوانین که جمله پنجاه نفر میشدند در آن واحد گلوله باران نمودند. با آنکه با ملا عبدالله مرحوم بقرآن عهد کرده بودند که او را عفو می کنند. علاوه بر این در نقاط لوگر، وردک و زرمتم و کتواز از اشخاصیکه در ملت رسوخ داشت همگی را بکابل آورده بعضی را مقتول و برخی را محبوس نمودند. عا نله و اولاد علما و مشایخ مقتولین را بدیگر نقاط مملکت بیک حالت رقت آور نفی بلد (فرار) کردند، و آتش بغض و کینه را در قلوب ملت افروختند و حس انتقام را بدماغهای شان

جای دادند تا در انقلاب دومین آتش زیر خاکستر دفعتاً از همگی اطراف مملکت شعله افروز گردید.

سوم- قوای عسکری را عدداً و مادياً و مغنویاً کاستند. تفصیل اینکه، در ابتدا سلطنت خود اعلیحضرت اما ن الله خان بعثت اینکه خصم خود امیر نصرالله خان را مغلوب کند معاش عسکری را از دوازده روپیه کابلی دفعتاً الی بیست روپیه کابلی ترقی داد که این زیادت معاش عسکری سبب قوی در سقوط امیر نصرالله خان گفته می شود. سه چهار سال افراد عسکری فی ماه بیست روپیه معاش می گرفتند بعد از آن دفعتاً از بیست روپیه به چهارده روپیه تنزیل نمود، و هر قدر اشخاص خیر خواه خصوصاً عالیقدر جلا لتمام وزیر حربیه سردار محمد نادر خان کوشش کردند که تنقیص معاش عسکری را اجرا ننمایند کسی بمشوره و مصلحت آنها گوش نداد. صرف اینقدر سیاست بخرج دادند که امر کردند عساکری که جدید جلب میشوند فی ماه چهارده روپیه معاش برایش داده شود و عساکر سابقه همان معاش بیست روپیه را تسلیم شوند و حالاً امر صادر شد که قرعه جدید بگیرند و عساکر جدید جلب کرده شوند. دیری نگذشت که در سر تا سر مملکت قرعه عسکری جاری و افراد تازه برای خدمت لشکری جلب گردید و معاش خود همان چهارده روپیه معین شد. سه سال به همین قسم اجراءات میشد و بعد از آن اعنی در سال هفتم سلطنت خود عزم کرد که برای عسکری لباس و طعام از طرف حکومت داده شود و مثل عساکر دیگر دول باید فوج افغانیه هم نان پخته بگیرند و برای بعضی مصارف شخصی شان فی ماه شش روپیه معاش داده شود. در این دفعه باز وزیر حربیه مخالفت نموده اظهار کرد که هنوز حکومت افغانستان آن درجه منظم نشده که بتواند یک طور خوب انتظام طعام عسکری را بنماید و افراد لشکری را از خود راضی گرداند. علاوه به این در دیگر ولایات عایله افراد عسکری

غیر از معاش او مواد دیگر برای اعاشه خود دارند که بواسطه آن از معاش سپاهی مستغنی هستند و هم معاش نقدی که بعد طعام و لباس برای سپاهی از طرف دول عظیمه داده میشود مبلغ هنگفتی است که سپاهی میتواند اداره حیات خود را و عایله خود را به آن بنماید. در افغانستان از یکطرف عائله سپاهی جزمین معاش او، دیگر واسطه معیشت را ندارند و از دیگر طرف پول نقدی که فی ماه شش روپیه معین شده خیلی کم است که سپاهی ناشتای صبح و خرج جای خود را از همین پول اداره کرده نمیتواند. بهتر این است که به طور سابق معاش سپاهی نقدی با شد و همان مبلغ بیست روپیه را حکومت به سپاهی بپردازد. لاکن اشخاصی که میخواستند بطور شعبده بازی ظاهراً همگی اجراءات مملکت را چه کشوری و چه لشکری با دول اروپا تطبیق دهند؛ یا نمیخواستند سلطنت امان الله خان یک سلطنت پایه دار با دوام باشد، اعلیحضرت را به این وادار ساختند که برای آن افراد عسکر طعام و لباس و فی ماه شش روپیه افغانی ندهد معاش داده شود. و حالاً در همگی قطعات عسکری مرکز این انتظام را نمودند که در این صورت از خزینه مملکت برای مصارف هر فرد از افراد عسکری فی نفری چهل پنج افغانی به مصرف میرسید و برای شخص عسکر همان شش روپیه داده می شد. طعام عسکری عبارت بود از یک قرص نان بوقت چاشت با یک خرد گوشت و یک کاسه آب گرم فلفل دار که نام آن را شوربا گذاشته بودند و در هفته دو روز برای هفت نفر یک طشت برنج لک ماش دار صرف بر آب جوش داده تقسم می شد. محرر عاجز وقتی که در قلعه ارگ محبوس بودم این طعام را به چشم خود ملاحظه می کردم و گاه گاه از پیره دار های خود گرفته می چشیدم و این طعام سپاهیانی بود که در جمله عساکر حضوری و خاص ملازمت داشتند. پس قطعاتی که در قشلاق های عسکری خارج از ارگ شاهی اقامت می نمودند یقین دارم که از این

ها کرده هم حالت شان خراب تر بود. برای فوجی در سال دو دفعه لباس داخلی از قسم پیراهن و پتلون مقرر بود ولی سپاهی مسکین در دو سال هم یک پیراهن را نمیدید و دریشی رسمی را با لای جسد برهنه می پوشید. این استراحت جسمی شان بود. راحت روحی شان را از این قیاس باید کرد که دروازه ترقی بروی سپاهی مسدود بود زیرا از مکتب حربیه پسران خورد سال منصدار می شدند و این جوانان لایعقل عسکر را برای ادای صلوة فرض اجازت نمیدادند. خود بچشم خود در حینیکه محبوس بودم دیدم که سپاهی نماز می خواند و منصبدار آمده یک مشت محکم بکله او زده گفت: "شما وظیفه اصلی خود را گذاشته بکار دیگر چرا مشغول شوید؟!".

گویا وظیفه عسکر این است که -- اطاعت اوامر منصبدار را بر ادای فریضة دین و امر حضرت پروردگار جل شانته مقدم دانسته حقوق اسلام را پامال نماید والعیاذ بالله. پس عسکری که گذشته و برهنه باشد چطور حیات خود را در خطر انداخته بروز جنگ پیش قدمی مینماید.

زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد

وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم

نتیجه این عاقبت نا اندیشی این بود که در حمله دومین سقویها تقریباً ده هزار عسکر منظم دارای همگی لوازم حربیه از قسم جدید بمقا بل 100 صد نفر مقاومت نکرده روز غره ماه شعبان مطابق (13 جنوری 1929 میلادی) به وقت طلوع آفتاب بعضی اسلحه خود را برای سقویها تسلیم کرده و بعضی اسلحه خود را با خود گرفته راه فرار را بطرف خانه ها ی خود پیش گرفتند. و همچنان در سمت شرقی کابل از حدود دکه سرحد افغانستان الی منزل بتخاک در شش گروهی کا بل در هر نقطه عسکری هزیمت نموده و تسلیم می شدند. معلوم است که حکومتی که همگی طبقات ملت را از خود آزرده نماید، در عادات دینی، مذهبی و ملی ملت مداخله

غیر مشروعه کند؛ عسکر که روح حکومت و نگهبان هیبت پادشاه است گشنه و برهنه باشد و منصبداران رشوتخوری را واجب وظیفه خود بدانند؛ اینطور حکومت چه جور پایدار می شود. این عجب نیست که چرا امان الله خان سقوط کرد؟ بل این عجب است که ده سال پادشاهی نمود.

چهارم- اعلیحضرت امان الله خان قبل از سلطنت و در دو سال اول سلطنت خود برای منع رشوت خیلی توجه داشت و واقعاً در ابتدای پادشاهی او رشوت گرفتن زیاد کم شده بود ولی ندانستم چطور شد که یکدفعه همگی مامورین دست از آستین دراز کرده از درجه وزیر تا یک ادنی مؤظف هر ما فوق از ماتحت خود بگرفتن رشوت شروع کردند و امان الله خان نمیدانم میدانست و اغماض مینمود یا برایش نمیرسید. وظایف مهمه در مرکز و ولایات بطور علنی خرید و فروش میشد و هر کس پول بیشتر میداد وظیفه را اشغال مینمود. این رویه اشخاص بزرگ حکومت اعتماد را از بین حکومت و ملت برداشت و وظائف را به رشوت به اشخاص ناقابل بی تجربه سپرد و رفته رفته به دماغ ملت این فکریه جا گرفت که حکومت موجوده دشمن مال ملت است. و هم حق بدست داشت، زیرا حکام و مامورین و قضاة و مؤظفین که رشوت داده بمنصب میرسیدند همینکه وارد مقر وظیفه خود می شدند بمال مردم دست درازی کرده هر جور می بود پول داده گی خود را به اضعاف مضاعفه استرداد مینمودند، برای صاحبان عزت و ثروت اقسام اسباب سازی را مرتکب میشدند تا او را تخویف و تهدید کرده پولش را غارت کنند. از این رهگذر جنایت کاران را که میدانستند بواسطه پول بری الذمه میشوند در جرم و جنایت خود می افزودند، سر تا سر مملکت را یک بی امنی و بی قراری استیلا کرد. دزدان و راه زنان از هر گوشه و کنار سر بر آورده در سلب و نهب و غارت اموال و قتل نفوس شروع کردند. عجبتر اینکه اکثریه حکام، دزد ها را پرورش

میدادند و از مال دزدی حصه می گرفتند. در واقعه بچه سقو اگر قدری فکر کنیم شاهد این مدعا است.

حبیب الله بچه سقو، وسید حسین، این دو نفر از سر غنه های دزدان سمت شمالی کابل بودند و تقریباً پنج سال با جمعیت و اداره خود از حد کتل خیر خانه الی حدود تر کستان نه دزدی بلکه حکمرانی میکردند. علناً برای صاحبان ثروت و تجار ها - امر میفرستادند که این قدر پول با ید تا فلان وقت به فلان جای حاضر کنی و الا سر و مالت برباد خواهد رفت بیچار ها مجبور بودند پول حواله شدگی را در موضع معین بوقت مقرر می‌رساندند و اگر قدری تأخیری می کردند بهمان شب خودش مقتول و مالش تاراج میشد، بلکه یکدفعه سید حسین در روز بر مرکز حکومت (چهاریکار) حمله کرده و یکی دو نفر را بقتل رسانیده راه خود را پیش گرفت و همه وقت با رفقای خود در بازار ها گردش میکردند و حکومت بر آنها قبضه نمی کرد یا نمی توانست.

همچنان در همگی نقاط مملکت یک حالت قلق و اضطراب موجود بود تا اینکه همان دزدها فرصت غفلت حکومت را غنیمت شمرده برپادشاه در پایتخت حمله کردند و تا وقتیکه بدروازه شهر کابل رسیدند حکومت واقف نشد و در نتیجه محاربه یکماهه پادشاه چون دزد مخفیانه فرار کرد و دزد چون پادشاه آشکارا بر تخت سلطنت جلوس نمود. با این حالت حکومت گمان میکرد صاحب قوت و قدرت فوق العاده هست و هر چه بخواهد اجرا کند میتواند و اعلیحضرت در نطق های ملوکانه میفرمود: "هرکس بطوع و رغبت پیروی خیالات مرا میکند خوب و الا بنوک شمشیر عسکر دلیر خود پروگرام و خط مشی خود را تعقیب نموده به آخر میرسانم و از کسی بیم و هراس ندارم". پس، آیا باز حق بدستم نیست که بنویسم ؟ جای تعجب این نیست که حکومت امانیه چرا سقوط کرد بل جای تعجب این است که

چگونه با این ضعف ده سال پایه داری نمود!

پنجم- تأسیس مکتب مستورات یکی از عوامل قویه انقلاب به شمار میرود. در اساس این مکتب که از روی احکام دین هیچیک مانعی معلوم نمیشود بلکه بمنطوق حدیث شریفه: " طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة"، شریعت مقدسه اسلام همچنانکه مردها را بتعلیم علم مکلف ساخت همانطور طایفه اناثیه را هم مأمور نموده. چرا زن‌ها از تعلیم علوم محروم باشند، آیا زن‌ها مسلمان نیستند؟ آیا برانها نسبت بخود آنها ونسبت بشوهر های آنها ونسبت به اینکه اوشان معلم اولیه طفل خود هستند ونسبت به اینکه اداره امور داخلیه منزل به اوشان تعلق دارد، واجبات وفرائض از طرف دین اسلام واجب و فرض نشده؟ آیا بر آنها فرض نیست احکام ارکان خمسة اسلام را بیاموزند؟ خصوصاً احکام حیض ونفاس که مخصوص این طائفه ومتعلق به حکم نماز وروزه و حج است؟ اول زنی که در اسلام صفت یک معلمه خیلی عالمه اشتهاار یافته حضرت سیدناعایشه الصدیقه رضی الله عنها است که از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم احکام را یاد گرفته وبزنهای اصحاب کرام و ازپشت پرده برای مردها تعلیم میدادند. حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم اصحاب کرام را امر فرمودند که از حضرت صدیقه احکام دین را بیاموزند: "خذ واشطر دینکم من هذه الحمیراء". حدیث صحیح است وکتب احادیث ازروایات صدیقه و دیگر ازواج طاهرات ونساء صحابیات مملو است. لکن در این تعلیم وتعلم چیزیکه شرط اولین است این است که باید تعلیم بطور صحیح باشد واز فتنه وفساد مأمون ومصون. اولاً باید هر مرد، برای زن خود و خواهر خود ودختر خود که صفت محرمیت را به نسبت آنها دارد احکام ضروریه دین را تعلیم نماید و اگر این میسر نباشد معلم باید از طائفه زن‌ها باشد که بواسطه

اتحاد نوعیت بدون یک شرم و حیا میتواند احکام خصوصیه اناثیه را برایشان بیاموزاند و تهذیب اخلاق شان را نماید و تعلیم طوری باشد که مانع و رافع ستر و حجاب نگردد و اگر معلم زن محرم او باشد یا از طائفه اناثیه هیچیک محذوری نیست که بعد تعلیم اموردین علوم دنیویه را نیز حاصل کند. حضرت سیدتنا خدیجه الکبری رضی الله عنها تجارت میکردند و در فن تجارت خیلی مهارت داشتند و در وقت خود از بهترین تجاران مکه معظمه بشمار میرفتند. زنها میتوانند حتی فنون حربیه را از محارم خود یاد بگیرند تا اگر احتیاجی برای آنها افتاد و تغیر اعلان شد بتوانند از عهده خدمت جهاد بیرون شوند و یا لا اقل خدمت زخمی ها را انجام دهند.

در همه این چیز ها شرط اساسی این است که تعلیمات دنیویه موجب اخلاق رذیله و مورث فتنه و فساد نشود و دین مقدس اسلام با همگی احکام آن پیروی کرده شود. اگر باین طریق زنها علم بیاموزند که البته قیام بواجب کرده خواهند بود، ولی متأسفانه اعلیحضرت امان الله خان در تأسیس مکتب مستورات این ضروریات و احکام را مراعات نکرد. بی دینی را یاد گرفتند در بدل اینکه عفت و عصمت را بیا موزند خلعت و شناعت آموختند. بمقابل اینکه جوهر شرف و ناموس خود را حفظ کنند. یگانه گوهر دوشیزگی را از دست دادند و هر کدام از دختر ها قبل از آنکه جوان شوند مادر شدند. دختر های مکتب حسب مقتضیات نفس اماره بار دار شدند و سقط های متعدد در کوچه و بازار کشف گردید. پدرها و مادر ها و برادرها خجالتمند و منفعل شدند، دختر های مکتب حسب مقتضیات نفس اماره و شیاطین مکاره در بی حیایی و بی شرمی گوی سبقت از فاحشه ها ربودند، در کوچه و بازار مغازه و معاشقه شان زبان زد عوام گردید. و نائره کج رفتاری شان شعله لهیبه خود را به عیوق (ستاره) رسانید. در همگی افراد مکتب مستورات از سن ده ساله گی و بعد آن دوشیزگی بصفت

عنقا مغرب متصف شد. حینیکه دختر ها از مکتب مستورات وجوانها از مکتب امانیه بوقت عصر خارج میشدند یک حالت عجیبه اختلاط این دو جنس مشاهده می گردید که یکنفر انسان با غیرت و شرافت نمیتوانست بسوی آنها نگاه کند. این وضعیت مخالفه دین و عادات افغانستان در ملت غیور افغان بدرجه تاثیر خراب کرده بود که نه تنها مکتب مستورات بلکه نام معارف و مکتب را الحاد و زندقه میدانستند و حق بطرف شان بود چه متعلمین و متعلقات مدارس که عنوان معارف را معرفی میکردند در هر روز گام های دراز بسوی بی دینی می برداشتند و هر کدام بنوبه خود دین مقدس اسلام را به نام مانع ترقی و موجب جمود و خمود مسمی می کردند: " کبرت کلمة تخرج من افواههم ان يقولون الاکذبا". آنها نمی دانستند که دین اسلام اولین دینی است که انسان را حریت آموخت و بسوی عمل و کوشش دعوت کرد. امر نمود که باید از عقل و قوای باطنیه وجوارح و قوای ظا هریه کار گرفته شود. در سابق که زنها مثل متاع و مال دنیائی بفروش میرسیدند و میراث برده میشدند، دخترها زنده زیر خاک می گردیدند. ولی در طلوع آفتاب اسلام با مرد ها مساوی شدند صاحب میراث گردیدند، در قبول شوهر رضای آنها شرط شد، در ثواب و عقاب آخرت مثل مردان برای شان رتبه و درجه اعطا گردید، در خانه شوهر صاحب اختیار و مدیر ستون منزلیه شدند.

الحاصل، دین اسلام برای زنها حیات تازه بخشیده اما در حدود عصمت و عفت زیرا خالق کائنات برای هریک از اصناف و انواع مخلوقات خود لوازم و خصوصیات جداگانه خلق کرده که اگر آن مخلوق از دائره خصوصیات خود تجاوز کند خلاف قوانین مخلوقیت را مرتکب شده و محل انتقاد میگردد. آری ! همچنانکه مردصفت زن را قبول کرده نمی تواند همانطور زن هم مرد شده نمی تواند:

از هر کسی به وضع خودش جلوه محترم

از شیر حمله خوش بود و از غزال رم

اگر شخصی بخواهد این قانون طبیعت را منسوخ کند بدو آن رسد که به امان الله خان رسید.

ششم- نفاق ودورویی در بین مامورین و آمرین، در بین پادشاه و رعیت و در بین شاه و وزراء بدرجه شائع شده بود که هیچ کس بر هیچ کس در هیچ امر به دقت اعتماد نمی کرد. در مجلس به چشم و ابرو دو نفر که می نشستند غیبت سومی را شروع می کردند. اعلیحضرت با هر کدام از وزراء غیبت دیگری را می نمود و در بین وزراء این نفاق بدرجه رسیده بود که هر کدام در اذیت و بد نامی دیگری سعی می کردند. رفته رفته این نفاق طوری شائع شد که یکی از کمالات محسوب میگردید. در بین وزراء ودوایر حکومتی چند پارتی تشکیل یافت و هر کدام ریاست یک پارت را بذمه خود گرفته برای بر انداختن طرف مقابل سعی میکردند، تا آنکه این پارتیها دانستند پادشاه با هیچکدام از راه صداقت رفتار ندارد و شروع کردند برای افروختن آتش انقلاب و گمان می نمودند که در انقلاب یکی از سرکردگان پارتیها زمام اختیار افغانستان را بدست گرفته حکمرانی خواهد کرد:

1- قوی ترین این پارتیها را محمد ولیخان وکیل شاهانه اداره مینمود.

پروگرامی که این پارتی داشت همانا سیاست بلشویکی بود و پس که میخواستند محمد -ولیخان به اسم رئیس جمهور افغانستان معرفی شود. لذا با بجه سقو در حینیکه امان الله خان به اروپا بود مجلس ها کرده برای احداث انقلاب پروگرام تر تیب دادند. از طرف دیگر این پارتی در بین خود هم بسه قسمت منقسم بودند: (مشروط، جمهوری، بالشویکی) و هر کدام از این سه پارت یک رئیس هم داشتند ولی چون در نتیجه همگی بیک عقیده متحد بودند در بین خود ظاهراً اتفاق داشتند چه همگی میخواستند

پادشاه نباشد و اگر باشد هم مسلوب الاختیار و برای نام مثل شاهان حکومت مشروطه باشد، چه همگی این ها در عهد شهزادگی امان الله خان با او متفق بودند و تدبیر قتل امیر حبیب الله خان شهید را هم همین ها به اتفاق امان الله خان نمودند در دفعه اول که ناکام شدند و در دفعه دوم بقصد خود رسیدند. ولی همینکه امان الله خان بر تخت سلطنت نشست از یکطرف با اینها سر شور میداد و از طرف دیگر پارتی پادشاه خواه را تشکیل داده پرورش کرد تا این ها را از آنها و آنها را از اینها ترسانیده خودش بخیال خود کامروایی کند ولی متأسفانه که این سوء نیت برای همگی مبرهن شده و همگی در باطن از منویات شاه واقف گردیده در جستجوی فرصت بر آمده و برای بر انداختن امان الله خان چاره جو شدند.

2- علی احمد خان (54) این شخصی دارای صفات عجیب و غریب بود از یکطرف آنقدر خود را مسلمان با غیرت میدانست که مانند خود وجود یکنفر مسلمان را تصور نمیکرد و از طرف دیگر انواع مناهای و ملاهی را مرتکب می شد، سخاوت پیشه و شجاع و به طبائع ملیحه آشنا بود با رؤسای قبائل سمت مشرقی یک رویه مخصوصه داشته هر کدام آنها که مغضوب حکومت می گردید محبوب او می شد و با او مساعدت مالی می کرد. مشا رالیه اگر چه یک حزب مستقل به شخص خود بود ولی از طایفه علما و رؤسای طوائف خوگانی و شینوار که در جلال آباد و مضافات آن سکونت دارند هوا خواهان زیاد بدست آورده و برای شخص خود داعیه سلطنت را داشت. امان الله خان هم از این خیالات او واقف گردیده و همواره نگران احوال اومی بود. در انقلاب اولی که به سرکردگی ملا عبد الله و ملا عبد الرشید در سمت جنوبی حادث گردیده بود وقوای عسکری حکومت بسرکردگی محمد ولیخان وکیل اعلیحضرت در گردیز محصور شده انقلابیون به پنج فرسخی دارالسلطنه رسیدند علی احمد خان را برای جمع

آوری اهالی سمت مشرقی امان الله خان به جلال آباد فرستاده تا آنجا رفته
 انتظام قطعات عسکری را نموده و از ملت هم لشکر متطوع که بزبان عام
 فهم "ایلجاری" می گویند تهیه کرده با عزم متین در اطفاء نایره انقلاب
 اقدام نموده به اندک فرصت قوای محارب او بحدود جاجی رسیده و دهات
 مردم جاجی و خانهای منگل را تحت مهاجمه قرار داد که این هجوم او
 سبب شکست وانهزام قوای انقلابیین که بر شهر کابل حمله می کردند
 گردیده واز هجوم بمدافعه و بالآخره به هزیمت شورشیان منجرشد
 سرکردگان شورشی را علی احمد خان دستگیر کرده با محبوسین زیاد بعد
 فیصله انقلاب بکابل آورد و روز ورود او ازطرف حکومت استقبال شایانی
 برایش اجراء گردید. معزی الیه در این واقعه خیلی کار روایی های قابل
 التقدير نمود و هم رسوخ و اعتبار خود را زیاد تر درقلوب اهالی سمت
 مشرقی جا داده برای اندیشه مآل یک قوه معتنی بها بدست آورد که یکوقتی
 اگر بخواهد از آن استفاده نماید ولی چون از طرف حکومت غیر همان
 استقبال ویک نشان دیگر چیزی از اوضاع صداقتمندی خود ندید از کرده
 خود پشیمان شد. او خودش در پغمان بعد از آنکه از اروپا مراجعت کرده
 بود برای محرر عاجز بیان کرد که: "من خیلی خطا کردم که بامان الله خان
 صداقت نمودم من گمان میکردم این شخص از اعمال مخالفه دست بردار
 می شود وچنانچه ظاهراً در حین انقلاب مواد مخالفه شریعت را که در -
 نظامنامه ها درج بود در اعلان ها تعدیل نموده با طناً هم از عقاید سیئهء
 خود توبه کرده ولی در سفر اروپا برایم محقق معلوم شد که امان الله خان با
 خدای بزرگ وپیغمبر برگزیده او هیچ یک علاقه اطاعت ندارد و اگر این
 دفعه کدام فرصت بدست من بیاید البته آن را ضائع نکرده وبر علیه حکومت
 صرف خواهم نمود".

حینیکه امان الله خان به سفر اروپا میرفت علی احمد خان را هم با خود برد زیرا از نامبرده خوف داشت که در غیاب او باعث انقلاب نگردد و برسلطنت افغانستان غلبه نکند. مشارالیه در اروپا با امان الله خان بود و بعد از آن او را بصفت معتمد در مصر روانه کرد تا بین مصر و افغانستان معاهده صداقت را عقد نماید. نا مبرده در مصر آمده و با حکومت دومین (مصطفی النحاس باشا) رئیس حزب وفد مصر عقد معاهده صداقت را نموده و چندی در مصر اقامت کرده به افغانستان عودت نمود و در هر مجلس از مجالس خود با اشخاصیکه اوشان را محرم راز خود میدانست کوائف سفر امان الله خان را اظهار نموده و از اعمال رذیله که او و ملکه ثریا و نورالسراج خواهر امان الله خان و غیره عایله او در پاریس و دیگر ممالک فرنگ کرده بودند حکایت های عجیبه می نمود که اگر مطابق واقع باشد جای بسیار افسوس و خجالت است.

در انقلاب دوم که در سمت مشرقی شروع شد و اهالی در شینوار بر حکومت شوریدند و چهاونی عسکری غنی خیل را تاراج کردند و متعاقباً جلال آباد را محاصره کرده بطرف کابل روانه شدند و در سر تا سر مقاطعة مشرقی- کابل نائره انقلاب مشتعل گردید. باز امان الله خان با علی احمد خان از راه آشتی پیش آمد و او را به رفتن جلال آباد و سرزنش شورشیها دعوت کرد. نامبرده که منتظر این فرصت بود قبول نموده و از امان الله خان خواهش نمود محبوسین سیاسی که از مشایخ و خوانین سمت مشرقی در کابل محبوس هستند باید همگی عفو شده و با وی یکجا بروند تا تالیف قلوب اهالی را نموده بتواند، ولی در حقیقت برای خود اعوان را زیاد مینمود. امان الله خان مجبور شد همگی محبوسین را عفو کرد. در جمله آنها جناب مشیخت ایاب حضرت سید میر صاحب جان پادشا، مرحوم رئیس مشایخ طریقه عالیة قادریه و جانشین جناب جنت مکان آخوند زاده صاحب

ملا نجم الدین پسران پاشاه صا حب، سید مصطفی پاشا و سید حسین جان که این هر دو نفر تحت مراقبت بودند، و سید عباس پاشا که در قلعه ارگ محبوس بود، و ملک محمد جان خان خوگيانی و ملک قیس خوگيانی از خوانین طایفه خوگيانی (55) و چند نفر از مردم شینوار و لغمان که محبوس بودند همگی رها شده و با علی احمد خان تبادله افکار نموده روانه جلال آباد شدند. علی احمد خان همینکه به جلال آباد رسید در ظاهر برای حکومت و در باطن برای شخص خود داخل اقدامات شده تا وقتی که امان الله خان از کابل فرار کرد، علی احمد خان به امروز وفردا اورا بازی داد وبعد استعفا امان الله خان از مردم سمت مشرقی برای خود بیعت گرفت و خود را بنام و لقب « خادم الملت والدين علی احمد پادشاه افغانستان » مسمی کرده بر علیه سقویان شروع هجوم را نمود. ولی متأسفانه که اهالی سمت مشرقی بواسطه نفاق فیما بین خود در بین خود دو تفریق شده و خصوصاً طائفه خوگيانی و طائفه شنواری که قوه زیاد سمت مشرقی را همین دو طائفه تشکیل می دهد بسبب حسد و دیگر عداوتهای شخصی خود دو حصه گردیدند. یکی طرفدار سقو و یکی طرفدار علی احمد خان گردیدند. از جمله رؤسای این دو طائفه ملک قیس خوگيانی و محمد علم خان شنواری بکابل آمده بابچه سقو اتفاق کرده واپس مراجعت نموده و آتش نفاق را در بین اهالی آنجا افروختند.

متعاقب این قوه عسکری علی احمد خان که بسر کردگی جنرال پینه بیگ خان (56) و محمد گل خان (57) برای مهاجمه قوای سقویه بطرف کابل حرکت کرده بودند در حدود منزل خاک جبار (58) با قوای سقوی مقابله نموده بعد از یک محاربه قبیله افراد کوهستانی (59) و کوهدامنی (60) که داخل قطعات عسکری مهاجم بودند بواسطه عصبیت قومی خود را بمنصبداران سقوی تسلیم نمودند و مابقی راه فرار را بطرف

جلال آباد پیش گرفته. علاوه آن نوری ملک قیس در حدود منزل باریک آب با ملک محمد جان خان (61) خوگینانی ملاقات نموده و او را بقتل رسانیدند و چون علی احمد خان مرکز جلال آباد (62) را گذاشته و در منزل جگدک (63) بالای سنگ و خاک در یک کوه پایتخت خود را قرار داده بود همینکه عسکری او هزیمت کرد و ملک محمد جان خان که بازوی قوی او بود بقتل رسید؛ نوری - ایله جاری - کفه سقویان را غالب دیده و دفعه‌تاً بر علی احمد خان شوریده و اموال او را تاراج کردند خود او با دو نفر پسر هایش پای پیاده از راه کوهها و معابر صعب العبور به لغمان گریختند. (64) و چون تاب مقاومت را در خود ندید به حمایت بعضی از اقوام صافی در پیشاور به حکومت انگریز پناهنده شد. انگلیس ها مقدم او را گرامی داشتند و در شهر لاهور (65) محل اقامت برایش تعیین کردند. چه سابق هم نامبرده با انگریز ها آشنایی داشت. او در عصر امیر عبدالرحمن خان با پور و عائله خود و به معیت سردار محمد ایوب خان که نزد حکومت انگریز محبوس بود در محال دیره دون اقامت داشت. در معاهده استقلال رنیس وفد افغانی بود و انگلیس ها او را احترام میکردند. او چندی در لاهور بود و همینکه امان الله خان در قندهار به جمع آوری اقوام درانی موفق شد و دوباره ادعای سلطنت را نمود، برای علی احمد خان یک نفر از مقربین خود را فرستاده او را به قندهار دعوت کرد. نامبرده هم بدون یک عاقبت اندیشی روانه قندهار گردید. و وقتی به قندهار رسید که امان الله خان با قوه قندهاری در غزنی محاربه می نمود و همینکه آمدن علی احمد خان را برایش خبر دادند حکم فرستاد که او را تحت مراقبت شدید حفاظت کنند. و همین طور تحت نگرانی بود تا اینکه امان الله خان در غزنین هزیمت نموده چند روزی در کلات (66) توحی اقامت کرده و به مجرد وصول سقویها عساکر خود را گذاشته و از آنجا بطرف بلوچستان فرار

کرده و خود را به حکومت انگریز تسلیم کرد. در این وقت علی احمد خان در قندهار بار دوم ادعای سلطنت را نمود و بعد از یک هفته که قوه سکویه بقندهار (67) رسید و شهر را محاصره کرد و اهالی شهر خود را تسلیم نمودند، علی احمد خان گرفتار شد و با مولوی عبد الواسع خان (68) مرحوم و عبدالشکور خان (69) و ملا عبدالغفار خان (70) محبوساً بکابل آورده شده پس از یکماه یا زیاده تر حبس، حسب حکم حبیب الله خان پسر سقاء علی احمد خان و مولوی عبد الواسع خان ذریعة توپ شهید شدند رحمهما الله. خلاصه علی احمد خان تا دم آخرین از ادعای سلطنت نگذشت و سر خود را در این راه بر باد داد، تفصیل وقایع قتل او در ضمن کوائف انقلاب مرقوم میگردد.

3- شیر احمد خان پسر سردار فتح خان (71) که از عموزاده های اعلیحضرت نادرشاه و رئیس مجلس شورای وقت امانیه بود قرار هدایت امان الله خان یک حزب پادشاه پرست تشکیل داد تا بمقابل حزب محمد ولیخان اجراء نمایند، مراد امان الله خان از تشکیل این حزب صرف تخویف محمد ولیخان بود و بس. و الا این پارتی یک مرکزیت و اعتبار در ملت نداشتند. صرف چند نفر از مامورین حکومت و چند نفر از اعیان طایفه محمد زائی (خاندان شاهی) داخل این حزب گردیده به هوا پیمائی و سخنان بی معنی وقت خود را صرف می کردند، محل تعجب این است که پارتی محمد ولیخان از این پارتی ترسیده و خائفانه حرکت می کردند محرر عاجز در همان اوقات می گفتم که: "شیر احمد خان مقوای مخوف را می ماند که هر وقت امان الله خان می خواهد اطفال خورد سال را بترساند این مقوا را بروی خود کشیده و آواز های مخوف می کشد تا اطفال ترسیده خاموش شوند؛ ولی عجب است که تکرار این تخویف در اطفال تاثیر نمیکند چه انسان عادتاً یک چیز را که بسیار دید به دیدن او عادی شده و

از آن چیز خوف نمی کند، اما پارتی محمد ولیخان اگر در ساعت هزار دفعه این مقوا را ببینند در هزار یکم دفعه همان جور می ترسند که در دفعه اول تر سیده بودند .

4- غلام نبی خان(72) پسر عالیجاه شجاعت بنیان سپه سالار غلام حیدر خان(73) مرحوم مشهور به سپه سالار چرخ. این شخص یکی از مشاهیر رجال افغانستان و فرزند ارشد والد خود بود. مشار الیه یک شخص خیلی عاقل، و شجاعت مند و صاحب سخاوت بود. متأسفانه که به رشوه خواری و بیبایگی شهره گردیده و در بین علما و مشایخ نفوذ زیادی نداشت. در ابتداء با امان الله خان خیلی صداقت و راستکاری داشت. و امان الله خان هم در عهد شهزادگی و زمان پادشاهی خود زیاد محبت میکرد و بلکه سبب ظاهری حیات او و خاندان او گردید. متأسفانه که اوضاع دو رنگی امان الله خان برای همه کس میرهن شده بود و هیچیک از دوستان او بر او اعتماد نداشتند. این شخص هم در خلال سلطنت امانیه مخفیانه شروع نمود تا یک پارتی برای خود تشکیل بدهد و چون در سمت مشرقی بواسطه اینکه والد ماجدش عمری در عهد امیر عبدالرحمن خان قائد قوای عساکر بود و با هر طایفه ای به نوعی محبت و احسان میکرد و نامبرده هم چندی در عهد امان الله خان و زمان محاربه استقلال حکمران سمت مشرقی بود، نفوذ زیادی داشت و همچنان در سمت جنوبی چندی حکمران بود و علاوه با طوایف احمد زایی و جاجی نسبت مصاهرت (دامادی) داشت، اعتبار زیادی حاصل کرده بود. حینیکه در سمت جنوبی حاکم کلان بود، برای بدست آوردن اعوان و انصار شروع به اقدامات کرد. امان الله خان از این واقعه واقف شده بنا به محبتی که با او داشت نخواست برایش ضرر برساند؛ بلکه او را از حکمرانی سمت جنوبی معزول نموده بسمت وزیر مختاری افغانستان در پاریس معین کرد. زمانیکه مشار الیه بطرف

پاریس روانه می شد، در کابل با بعضی از محبان و اقوام محرر عاجز
تبادلۀ افکار نموده، ضرورت انقلاب را بر علیه امان الله خان اظهار کرده
بود. در این فرصت من در هندوستان به حضور حضرت برادر بزرگوارم
نور المشایخ حضرت فضل عمر صاحب مد ظله العالی بودم. محبان برای
او گفته بودند که اتفاق حضرت نورالمشایخ صاحب ضروری است. و چون
حضرت محمد صادق صاحب (محرر عاجز) هم در هند است و خیالات او
مخالف نظریات ماست، چه او نمیخواهد برای وقوع انقلاب اقدامات کند، لذا
شما باید با حضرت نورالمشایخ صاحب طوری ملاقات کنید که محمد صادق
صاحب واقف نشود. بنا بر این یک نفر از طلاب طریقه نقشبندیه و ملازمین
خانقاه عالیہ "ملا حبیب الله" نام را با او از کابل روانه کردند تا بحضور
حضرت برادرم آمده، احوال فوق را برایشان رسانیده طلب هدایت را بنماید
و برای ملاقات غلام نبی خان یک وقت معین کند. وقتیکه ملا حبیب الله در
شهر "گوندل" که یکی از شهر های کاتیوار است رسید، من از حضرت
صاحب رخصت گرفته و برای مسافرت کابل آماده بودم چنانچه یکروز بعد
روانۀ دهلی شدم. آمدن ناگهانی ملا حبیب الله موجب دهشت گردید و بعد
اطلاع از تفصیل احوال نخواستم فسخ عزم را بنمایم. بناء به موعود معین
حضرت برادر را وداع کرده روانۀ دهلی شدم. همینکه به دهلی رسیدم، از
جنرال قونسلگری افغانی در دهلی به تلفون استفسار کردم غلام نبی خان
موجود است یا نه؟ جواب گفتند که موجود است. رفته او را ملاقات -
کردم. در ابتدای ملاقات خیلی خود داری میکرد و هیچ کلمه یی از مقاصد
خود در میان نمی آورد و واقف نبود که من ملا حبیب الله را ملاقات کرده و
از خیالات او واقف هستم. لذا آهسته آهسته از معاملات و رفتار او نسبت
بملت و ظهور آثار مخالفت در بین طوائف یاد آوری کرده و برای او داناندم
که من همفکر او هستم بلکه از اوشان چند قدم پیشتر رفته ام. بعد از این

مجبور شده اظهار فکریه خود را نمود و این مذاکره که در بین من و غلام نبی خان واقع گردید، الی حال در پرده است. چه من و او و در آخر حضرت نورالمشایخ صاحب و مولوی عبد الرب خان و مولوی عبد الرحیم پسران حضرت فضائل نشان الحاج شیخ عبدالرزاق مرحوم و سناء معصوم جان پسر حضرت مرشد محترم و برادر بزرگم حضرت شمس المشایخ صاحب (فضل محمد صاحب) مرحوم همین شش نفر واقف بودیم و بس و اینک امروز برای اظهار حقائق در صفحه تحریر برشته تسطیر در آورده شد. در مجلس اول تمام افکار خود را غلام نبی خان اظهار نکرد و بعد شام همان روز که برای ملاقات دومین حسب وعده در جنرال قونسلگری رفتم، نا مبرده را در برنده منزل تنها یا فتم همگی رفقای خود را با اعضای قونسلگری به بهانه گردش در شهر فرستاده بود و تنها خود او منتظر قدم من بود. بعد کمی تعارف اظهار کرد که: "در کابل مرا از شما ترسانیده بودند و چنین دانانده شده بودم که شما مانع این حرکات می باشید ولی امروز دانستم که شما ممانعت نداشته موافقت دارید". و شروع کرد "در بیان اوضاع مخالفه امان الله خان و کارروائی های پارتی محمد ولیخان و اینکه افغانستان بطرف الحاد و زندقه سوق داده می شود و بر مشایخ و علماء ملت لازم است که در اقامت شعائر دین صرف مساعی کنند و نگذارند افغانها نیکه به اسلامیت مشهور آفاق هستند به گودالهای الحاد و بی دینی پرت شوند و من حاضر هر گونه معاونت با اوشان بنمایم" و مثل این کلمات محرضه خیلی بیان کرد که حال تما مأ بیاد من نیست. بالاخره گفتم:

"خوب است که از اصل مقصد حرف بزنیم نظریه شما چیست؟ گفت:

"من در کابل با بعضی اشخاص مذاکره کرده ام و همگی را آماده معاونت دیده ام صرف منتظر دانستن نظریه حضرت نورالمشایخ صاحب هستند. و

هم گمان مخالفت شما مانع تتمیم اجراءات گردیده بود. حال که شما موافقت دارید دانستن نظریه حضرت صاحب ضروری است و من چنین انتظام کرده ام که در سمت جنوبی و مشرقی شروع انقلاب کرده شود. مصارف آن هر قدر باشد من حاضر می نمایم و بعد از آنکه یک جمعیت انقلابیه بوجود آمد من از پاریس آمده و انتظام آنرا می نمایم. (اعنی سرکرده انقلابیون شده و در نتیجه پادشاه میشود). از سخافت این فکریه و حماقت اشخاصیکه به این نظریه اتفاق نموده بودند خیلی تعجب کرده برای غلام نبی خان گفتم: "من حاضر می باشم با شما متفق شوم ولی بشرط اینکه شما فسخ عزیمت پاریس را نموده و از همین جا بعد ملاقات حضرت نور المشایخ صاحب واپس بحدود افغانستان در سمت جنوبی یا مشرقی مراجعت کرده و داخل اقدامات شوید تا در موجودیت خود شما از ابتداء بیک نظام درست شروع انقلاب شود و کامیاب شوید". بیان کرد که: "من پاریس میروم و هر قدر پول که شما برای این مقصد بکار داشته باشید تقدیم میکنم، بعد ظهور انقلاب حاضر می گردم". من خیلی تعجب کرده خندیدم و گفتم:

"عجب نظریه یی را تعقیب می نمایند، شما مع الخیر در پاریس میروید و کسانی که با شما همفکر هستند از مرکز کابل برای انقلاب بیکی از نقاط بعیده مملکت رفته و خود و عائله و اقوام خود را به تهلکه انداخته منتظر می باشد که غلام نبی خان آمده ثمره زحمات او را چیده بجیب خود ببندد. اگر بواقعی عزم انقلاب را دارید همین حالا مراجعت کنید و من با شما یکجا داخل حدود شده شروع اقدامات را می نمایم و الا اینکه شما گمان کنید در غیاب شما متصدی این عمل شوم و زمینه برای ریاست یا پادشاهی شما تهیه نموده خود را بموارد هلاکت پر تاب کنم. این عملیه که ممکن نیست از من به صدور برسد."

غلام نبی خان، بعد شنیدن این کلمات خیلی رم خورده بیان کرد که:

"خوب است شما حال مع الخیر بوطن میروید و من با حضرت صاحب

در بمبایی ملاقات کرده و فکریه اوشان را دانسته اگر موافقت می نمودند

البته برای شما احوال میدهم. گفتم:

"خیلی خوب است".

در این فرصت رفقای او از خارج آمدند و قطع مکالمه را نموده ساعتی دیگر هم نشسته بمنزل خود آمده خیلی بفکر فرو رفتم چه، اولاً نمیدانستم غلام نبی خان به مخالفت امان الله خان اقدامات کند و باز به طور عقیم و بی فائده که خودش پاریس می رود و من و امثال من بنام او سکه زده و خطبه خوانده منتظر قدوم شان می باشیم و برای منافع اوشان حیات خود، عائله و مخلصین را بر باد میدهم. و ثانیاً مبدا حضرت صاحب را با خود همفکر نماید و از طرف اوشان یک امر قطعی برایم برسد آن وقت خیلی مشکل میشود. به این سبب عزم کردم که از دهلی واپس به بمبئی سفر کنم و فردای آن روانه بمبئی شدم. حضرت صاحب یک روز قبل وارد بمبایی شده بودند و غلام نبی خان شام همان روز در بمبایی رسیده و با حضرت اوشان ملاقات کرده بود من روز دیگر، بعد نماز صبح وارد بمبئی شده و در منزل حاجی هاشم حسن داد سیت که یکی از تجار با ثروت طائفه میمن و مرید حضرت صاحب است رفته و بحضور حضرت شان قبل از ناشتای صبح رسیدم. و ورود من موجب دهشت حصار واقع شد چه چهار روز پیشتر از "گندل" به عزم کابل، حضور حضرت صاحب را وداع کردم و اینک بعد چهار روز دفعهً در بمبئی رسیدم. بعد صرف ناشتا حضرت صاحب در حجره مخصوص خود رفته مرا طلب کرده سبب این آمدن نا گهانی مرا جویا شدند. حکایت ملاقات غلام نبی خان را بحضور شان نموده، عرض کردم صرف برای این آمدم که نظریه مولایم را بدانم.

فرمودند: "دیشب غلام نبی خان را ملاقات کردم و افکار عجیبه او را دانستم و صاف برایش گفتم که من با شما در این مسئله هم فکر شده نمی توانم در وقتیکه با امان الله خان معاونت کردم صرف از این رهگذر بود که امان الله خان خود را خادم شریعت اسلامیة نشان میداد و بار بار سوگند غلیظه خورده و پیمانهای موکده با حضرت شمس المشایخ صاحب برادر بزرگوار مرحوم و با خود من نموده بود متأسفانه همگی آن قسم ها و عهود حقیقت نداشت و همینکه به تخت سلطنت نشست بعد سه سال دفعهٔ بعکس آنچه میگفت اجراء کرد و من مجبور شدم با او مخالفت کنم و از اینک سه چهار سال است از وطن خارج شده و در ملک بیگانه گذاره مینمایم لذا آینده با هیچکس در این موضوعات همفکر نمی شوم. شما میدانید و عملی را که اختیار میکنید مختارید."

از این فرمایش شان خیلی مشوش شده و مطمئن گردیدم. شام همان روز باز غلام نبی خان بحضور شان آمده و همینکه مرا دید دهشت خورده اظهار کرد که جناب شما چطور تشریف آوردید؟ گفتم: "نظریه شما مرا مجبور کرد بحضور مولایم بیایم و فکریه شان را بدانم."

بقدر یکساعت با هم نشسته بودیم و غلام نبی خان ضرورت اتفاق را بیان میکرد و مولایم استبعاد (دوری) مینمودند من باز همان نظریه خود را که در دهلی برایش گفته بودم تکرار کردم. گفتم: "من در کابل میدانستم که شما متفق نمی شوید، و اینک حضرت صاحب را هم نگذاشتید با ما اتفاق کنند. گفتم: "حضرت مولایم را هم پیشتر از من ملاقات کرده و نظریه شان را دانسته اید و من باز میگویم که فکریه شما ناپسند است و من بهمان شرط و زمان که در دهلی گفتم حاضرم با شما موافقت کنم و الا خدا حافظ تان. فردای آن روز در هوتل "تاج محل" رفته و او را ملاقات نموده بهم وداع کردیم. مولایم بطرف «گندل» و من بسمت کابل و غلام نبی خان

بصوب پاریس روانه شدیم. (باقی احوالات غلام نبی خان در حاشیه 1 متعلق به صفة گذشته به تفصیل ذکر شده).

الحاصل این چهار پارتی که هر کدام گرویده نظریات مختلفه در افغانستان بودند وجود داشت، و اساس این پارتیها را در افغانستان محمود بیگ طرزی پدر ملکه "ثریا" گذاشت. او بود که اولاً به امان الله خان این افکار را تعلیم کرد. این شخص یکی از داهیه های افغانستان حساب می شود و چون در وقت امیر عبد الرحمن مرحوم با پدر خود سردار غلام محمد خان طرزی از افغانستان اخراج شده بود و سنین شباب خود را در استامبول و دمشق گذرانیده و انواع اعمال شنیعه را مرتکب شده بود چنانچه خود در کتاب (سیاحت سه قطعه روی زمین) تالیف خودش به این اعمال اعتراف کرده است. طرزی در اوقات فراری بودن با حریت خواهان ترکیه ملاقات ها کرده و فکر آزادی و حریت را تحصیل نموده بود. همینکه به افغانستان آمد اولاً تاسیس اداره اخبار را نموده و یک جریده هفته وار بنام (سراج الاخبار) در عهد امیر حبیب الله خان شهید نشر کرد. قلم خیلی خوب داشت و طرز کتابت سهل المنال و عبارات ساده را در افغانستان او برای اهل قلم بیاموخت و هم بعض کلمات اروپائی را در کتابت فارسی درج کرد. قراریکه از زبانی بعضی از همرازهای او شنیده ام می نویسم:

محمود بیگ کینه عبدالرحمن خان و عائله او را بخاطر پروراندیده و حالات زحمت آیات مسافرت خود را از خاطر محو نکرده بود. و احياناً می گفت که: " امیر عبدالرحمن خان پدر و عائله مرا از افغانستان نفی کرد. من تا انتقام خود را از عائله او نگیرم آسوده شده نمی توانم". این بود که خیالات فاسده را برای جوانان افغانستان تعلیم میداد و چندی نگذشته بود که یک جمعیت اروپائی در کابل تشکیل داده و امان الله خان را آلت دست خود

قرار داد تا اینکه مقدمات اولیه قتل حبیب الله خان را انتظام نمودند و در شب جشن جلوس او و قتیکه در حدود شور بازار برای گردش برآمده بود براو فیر تفنگچه نمودند ولی گلوله به هدف اصابت نکرد و حکومت ذریعه میرزا محمد حسین خان (74) مستوفی الممالک، تحقیقات این واقعه را نمود و در نتیجه ظاهر شد که یکی جماعه ای از جوانان بسرکردگی امان الله خان در صدد قتل حبیب الله خان پدر او و پادشاه افغانستان بر آمده اند. و چون قرار قراین و امارات محقق شد که این واقعه حقیقت دارد، حکومت همگی آن اشخاص را محبوس ساخت. و حبیب الله خان عزم کرد که امان الله خان را بقتل برساند و مادر او علیا حضرت را طلاق بدهد. برای اجرای این نظریه عنایت الله خان معین السلطنه پسر بزرگ حبیب الله خان که از بطن علیا جاه زوجة دومین حبیب الله خان بود، این نظریه را تأیید نمود. و ذریعه هواخواهان خود حبیب الله خان را بر عزم او واداشتند. ولی نصرالله خان نایب السلطنه برادر عینی حبیب الله خان که با امان الله خان محبت زیاد داشت، و تربیت او را به ذمه خود گرفته بود، بحضور برادر خود شفاعت نمود و برای امان الله عفو حاصل کرد. به تفصیل این عفو توجه کنید:

روزی در میدان "گلف" بازی که چمن حضوری نامیده می شود، و امیر حبیب الله خان هر روزه در این میدان از طرف عصر به بازی گلف مشغول بود، در عین بازی حکم کرد که امان الله خان را حاضر کنند. و چون همگی میدانستند که این احضار ناگهانی از شدت غیظ و غضب است، لذا برای نایب السلطنه نیز احوال دادند که حاضر شود. همان بود که نایب السلطنه و امان الله خان متعاقبا وارد میدان شدند. چون نایب السلطنه مزاج امیر را خیلی متغییر دید دانست که کدام واقعه ناگواری در صدد ظهور است و حبیب الله خان هم برادر خود را که منتظر نبود که در این ملاقات کند دیده و بهم استفسار احوال نموده مفاهمه نمودند، معلوم گردید که حبیب

الله خان عزم دارد امان الله خان را محبوس و یا نظر بند کند و والدۀ او علیا حضرت را طلاق بدهد. اینجا نصرالله خان خود داری کرده نتواسته سرخود را برهنه نموده بحضور یکعالم تماشا بین ها بزیر پاهای برادر خود افتاده معذرت خواسته اظهار کرد که این معامله موجب بدنامی خاندان شاهی است و من امیدوارم امان الله خان را بمن ببخشید و از تطلیق والدۀ او صرف نظر نمائید. چون امیر حبیب الله خان مراعات خاطر نصرالله خان را بدرجۀ فوق العاده می نمود و هم طبیعتاً رقیق القلب بود عذر او را قبول نموده و اظهار کرد که خوب است بیاس خاطر شما از مجازات او گذشتم ولی البته او را به «پنبه هلاک خواهم نمود». این کلمه است که مقابل کشتن بمعنای اذلال و بیعزت کردن و از غم و حزن شخص را در عین زندگی مثل مرده ساختن استعمال میشود.

بعد از این واقعه امیر حبیب الله خان محبت خود را از علیا حضرت قطع نموده شروع کرد به تذلیل امان الله خان و والدۀ او و همین طور با او معامله می نمود تا در دفعۀ دوم امان الله خان کامیاب شد و پدر را بقتل رسانیده برعم خود نصر الله خان که امان الله خان را از قتل نجات داده بود دعوی قتل پدر خود را نموده و او را به انواع تعذیب بشهادت رسانید و مکافات زحمات و تربیت او را ایفاء کرد. تحمیل قتل حبیب الله خان بر امان الله خان که در این عبارات مسطور می گردد و همگی از علم موجب یقین نوشته شده نه از روی رویت که موجب شهادت است والله اعلم. این اسباب که در صفحات سابقه ذکر شد هر کدام آن به تنهائی سبب انقلاب یک مملکت شده می تواند چه جای آنکه در یک وقت همگی آن بداخل یک قطر از اقطار عالم اثبات وجود نماید. پس باز باید همان کلمه سابقه را تکرار کنم که عدم وقوع انقلاب عجیب نبود بل عجیب این است که اینطور یک سلطنت که اساس آن به غدر و خیانت و خشت و خاک آن

بریختن خونهای ناحق خصوصاً قتل پدر مهر گستر و عم نیک سیر و در و سقف آن به منافقت تعمیر تعمیر یافته بود، چگونه ده سال دوام کرد.

علاوه بر همه این ظواهر قراریکه از افعال و اعمال باطن امان الله خان حسب روایات و اشخاصیکه شب و روز بحضور او می بودند و علاقات ردیله او را با محارم حکایت می کنند اگر بنوسیم موجب خجالت نویسنده و باعث انفعال خواننده می گردد. لذا نخواستیم قلم خود را بکتابت آن اخبار شناعة دثار بیالایم و اینک به اصل مدعا که بیان سوانح عمری محرر عاجز است نظر حضرات خوانندگان را ملتفت مینمایم:

عزیزان من! بعد از مطالعه اسباب انقلاب که یکی از هزار آن ذکر شده با من متفق خواهید شد که ظهور یک شورش و ثوره در افغانستان لباس حتمیت را در برکرده بود و هر شخصیکه بقدر ذره عقل داشت میدانست که آتش خانمان سوز اعنی (جنگ خانگی) در افغانستان افروخته می گردد و این خانه های چوبین را بشعله اولین خود خاکستر میگرداند. و محرر عاجز از روی عقل یا الهام محقق میدانستم عمأ قریب از یک گوشه این مملکت دود و لهیب این آتش سر بفلک خواهد کشید. لذا، بفهم ناقص خود چنین گمان کردم که باید به یک طور عاقلانه و بقسم مسالمت کارانه انتظام انقلاب کرده شود تا مبادا این شورش منتظرالوقوع رنگ انقلاب ارتجاعی را بگیرد و حالت موجوده افغانستان درهم و بر هم گردد و گوهر استقلال از دستش بدر رود.

از طرف دیگر نسبت به شخص امان الله خان خیلی امید واری داشتم که برای ترقی صحیح افغانستان خدمت خواهد کرد. خود را و افغانستان را حریق آتش انقلاب نخواهد ساخت و همینکه از طرف یکجماعه از اهالی

که تا یک درجه قوه ناری داشته باشند نقائص سیاست خود را بدانند از این راه پر خطر باز خواهد گشت و اصلاح احوال خود را ظاهراً نموده و پابندی خود را بشریعت اسلامی اظهار کرده با ملت از طریق عادات اسلامی تقرب جسته و افغانستان را از طریق مستقیم و راه بی خوف و بیم بمنازل ترقی و تعالی دینی و دینوی خواهد رسانید . آنوقت من و امثال من بخدمت ملت اسلام کمر بسته در زیر اداره و اوامر او واجبات دینی و وطنی خود را ایفاء مینمائیم و اگر ممکن نبود امان الله خان از این رفتار نا هنجار خود امتناع ورزد و کار از مسالمة به مجادله و محاربه برسد آنوقت هم انقلاب را بیکصورت منظم اداره کرده کوشش کنم برای افغانستان از راه تقلیل ضرر خدمت کرده باشم .

لهذا، برای خدمت دین اسلام، برای حفظ ناموس افغان از سر و مال و عیال و اطفال خود گذشته عزم مصمم کردم که به روز دوشنبه 12 ربیع الاول سنه 1347 هجری مطابق اخیر آگست (1928 میلادی) روانه سمت جنوبی شوم . و چون در این اوقات، به قرب قریه بیکتوت (75) در "قلعه میر" (76) اوقات گرما را بسر می بردیم و همگی عایله هم با من بودند، روز یکشنبه یازدهم موتر کراه کرده و همگی افراد عایله خود و عایله ارجمندی ثناء معصوم جان را به شهر کابل در فقیر خانه روانه کردم. چه، نمیدانستم من و رفقای من بکجا می رسیم. و چه چیز برای ما واقع می شود؟ بهتر این است که عیال و اطفال بخانه های خود باشند تا زحمت برایشان نرسد و از حکومت هم مطمئن بودم که برای آنها تکلیف نمیرساند، زیرا: اولاً یک حکومت عاقل است با طائفه نسوان و اطفال خورد سال مزاحم نخواهد شد و اگر از جاده انصاف و عدل خارج شود البته آنها را در کابل در خانه های شان تحت مراقبت خواهد گرفت. ولی اگر در بیکتوت و خارج شهر باشند حرکت دادن آنها از اینجا تا کابل نریعه ملازمین

حکومت موجب خیلی زحمت آنها میشود. بناء شب دوشنبه من و حضرت مولانا الشهید ملا عبد الرحمن خان و سناء معصوم جان و ملا سلطان جان و شیخ محمد صدیق خان در قلعه میر تا بصبح به تهیه سامان سفر مشغول بودیم. قرب صبح قدری خواب شدید یک خواب عجیبی در این شب دیدم که اینک می نویسم :

"می بینم که حضرت والد بزرگوارم با شخص دیگری استاده و در حالیکه عصا بدستش هست این آیه مبارکه را قرائت میکند: (فاستقیما ولا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون) و کلمه (فاستقیما) را چند بار تکرار و برای من و سناء معصوم جان خطاب میکند و من هم با آن شخص در تکرار آیه شریفه مشارکت می کنم". بعد ادای نماز خواب خود را بحضور حضرت مولانا حکایت کردم همگی متفقاً چنین تعبیر کردیم که باید در عزم خود خلل را راه ندهیم و استقامت و ثبات را پیشه خود ساخته داخل اقدامات شویم.

بعد طلوع آفتاب روز دوشنبه دوازدهم ربیع الثانی سنه 1347 مطابق اخیر سپتمبر (1928 میلادی) شیخ محمد صدیق خان را با ملا سلطان جان همراه بعض سامان ضروری از قسم بستر خواب و سامان اسپان سواری پیشتر بطرف زرغون شهر (77) که منزل اولین ما قرار داده شده بود روانه کرده خود من محمد صادق المجددی (78) و از جمند سناء معصوم

جان (79) و حضرت مخدوم ملا عبد القادر شهید (80) تماماً بساعت 12 نصف روز از قلعه میر روانه "سه گنبد" (81) شدید که با حضرت مولانا الشهید (82) و ملا عبد الحنان شهید (83) و ملا فضل حق (84) شهید و ملا محمد جان پسر دومین مولانا الشهید یکجا شده و از راه قلعه قاضی به تنگی سیدان (85) رفته از طریق کوتل جوزا (86) بعلاقه لهورگرد داخل شدیم. همینکه بسه گنبد رسی دیم معلوم شد که حضرت مولانا پیشتر حرکت کرده اند و بواسطه اینکه انظار اهل قریه بطرف شان جلب نشود در

قلعه قاضی (87) بجای میرواعظ (88) انتظار می برند. ساعت دو بعد ظهر در قلعه قاضی رسیده حضرت مولانا را ملاقات نمودم. میر واعظ طعام چاشت را تهیه کرده - بودند و از این سفر ناگهانی میان اظهار تعجب کرده پرسیدند که:

"مع الخیر کجا اینطور کمر بسته می روید؟" گفتم:

"در موسهی لهگرد می رویم"

و ظاهراً برای آنها دانادیم که در این روزها عیال جناب حضرت محمد نور (89) صاحب زاده مشهور به صاحبزاده موسهی فوت کرده و برای ادای تعزیه نزد شان میرویم و حقیقتاً هم قصد موسهی را داشتیم و ملاقات صاحبزاده صاحب ضروری بود، زیرا در مصلحت با ما شریک بودند و هم بهمراه من حلف و پیمان موافقت را کرده بودند و در سمت جنوبی در بین طایفه منگل و جدران، اعتبار زیاد داشتند و خود را از من کرده بیشتر فدائی اسلام میدانستند. بعد تناول طعام خوشگوار و خربوزه شربین کمی راحت کرده از طریقی که ذکر شد مرحله پیمای گردیدیم.

در این راه قاضی ملا فضل حق شهید راه بلدی میکرد و هر کجا اسب خود را پیشتر میراند. همینکه وارد (تنگی سیدان) شدیم، دیدم که شخصی یک سبد سیب خوب در سر دارد از نامبرده چند دانه سیب خریده روانه شدیم. نماز عصر در "سم دلدل" (90) که اخیر دشت سقاوه است (91) و از اینجا راه ما با راه عمومی لهوگرد یکی می شود، رسیده و برای نماز عصر از اسبها فرود آمده نماز خوانده با رفقاء مصلحت کردم که بموسهی برویم یا نه؟ اکثر رفقاء مصلحت ندادند و خوف تعقیب را از طرف حکومت دلیل گرفتند. ولی با آنکه من خود مخالف این را ی بودم اطاعت اکثریت را کرده بطرف موسهی نرفته و از حد قریه سفید سنگ (92) در یا ی لهوگرد را عبور کرده بطرف (زر غون شهر) روانه شدیم که با حاجی نوروز خان

ملاقات نموده و او را هم با خود گرفته بطرف زرمت (93) روانه شویم ،
 چه حاجی مذکور در حدود مچلغو (94) و دیگر اطراف سمت جنوبی
 خصوصاً حاجی (95) بلدیت زیاد داشت و اکثریة اقوام را ملاقات کرده و
 همفکر خود میدانست.

علاوتا، همه مردمان احمدزائی عهد کرده بودند که در زرغون شهر
 باندازه پنجمصد نفر مسلح حاضر میشویم. نامبرده قرار مقرر روز ورود
 مرا برایشان خبر داده بود و امیدوار بودیم که طلیعة این محبین را قبل از
 وصول بقریة زرغون شهر ملاقات کنم. نزدیک نماز خفتن دفعتاً چند نفر
 را از دور دیدیم که با اسلحه درعرض راه ایستاده اند؛ گمان کردیم از
 محبین خواهند بود یا قطاع الطريق هستند. (چه در این اوقات امنیت
 عمومی افغانستان خیلی مختل بود). عنان اسب ها را گرفته قاضی ملا فضل
 حق شهید را امر کردم پیش رفته و از این اشخاص احوال بگیرد. نامبرده
 جلو رفته از آنها استفسار نمود و بعد معرفی واپس آمده بیان نمود که این
 جماعه از مردم مغل خیل (96) هستند و سرکرده شان تازه گل نام دارد
 و چون از آمدن شما زبانی ملا فیض محمد خان (97) واقف شده بود صرف
 برای حفاظت راه و اظهار استعداد خدمت آمده اند.

اسب خود را پا شنه داده پیش رفته با آنها ملاقات کردم. این شخص
 تازه گل سرکرده یک دازه دزد ها بود و حالا از حکومت پنهان و مشغول
 فراهم آوردن اسباب نگرانی حکومت بود. نامبرده نزدیک آمده و دستهای
 مرا بوسه داده اظهار کرد که: "من زبانی ملا فیض محمد شنیدم شما
 امروز بطرف سمت جنوبی میروید و چون طرق مامون نیست و از طرف
 دیگر ممکن است حکومت تعقیب شما را بنماید بنا برآن من و رفقای من
 آمده حراست و پاسپانی طریق را بذهمة خود گرفتیم تا برای شما زحمتی
 نرسد. علاوه از این همینکه به سمت جنوبی واصل شدید و طوائف احمد

زانی قرار عهد و پیمان خود با شما متفق شدند برای من احوال بدهید که مترصد رفتار حکومت باشم و اگر می خواست با شما هم مثل دیگر اشخاص به عنف رفتار کند البته من و رفقای من راه عبور و مرور قوای حکومت را از حدود چهار آسیاب الی کتل تیره (98) مغشول ساخته خواهیم گذاشت که عساکر حکومت به آسانی از لهوگرد (99) عبور کند".

از نامبرده اظهار رضایت کرده و برایش گفتم :

" این حرکتی را که من مصدر شده ام تماماً (سلمی) است و گاهی نمی خواهم در بین ملت افغان جنگ باهمی شروع شود حتی المقدور از محاربه و مجادله کناره گیری می شود. امید است او تعالی امان الله خان و حکومت او را هدایت نصیب کند تا اعمال غیر مشروع خود را ترک نموده واپس اطاعت شریعت را ملتزم شود و حسب عادات ملت نجیبۀ افغانی رفتار نماید. لذا، گمان نمی کنم بشما احتیاج بیفتد و اگر از راه سلم و محبت او را منع کرده نتوانستیم آن وقت البته معذور به اعمال عنف و مجادله گردیده و شما را هم خبر مید هیم. حالا از شما امید میکنم امنیت عمومی را اخلال نه نموده بخانه خود آرام و منتظر احوال من باشید".

نامبرده ظاهراً نصیحت مرا شنیده سکوت کرد. بعد روانۀ سمت مقصود شده یکی از همراهان تازه گل را با خود گرفتیم. زیرا شب تاریک شده بود و در صحرا راه ویی راه خوب معلوم نمی شد. لازم دیدم که یکی از آنها را بقسم راه بلد با خود الی زرغون شهر برده شب 12 ربیع الاول تقریباً ساعت ده شب بحدود زرغون- شهر رسیدیم. راه بلد را فرستادم که رفته از حاجی نوروز (100) احوال بگیرد که کجا است؟ و برای ما در کجا تهیه شب بودن را کرده؟ خود با رفقاء قدری دور از قریه منتظر شدیم. بعد از یکساعت حاجی نوروز سه نفر از اهالی چملغو و چند نفر از اقربای خود

وچیزی طعام که حاضر کرده بود بیرون قریه آمده و با ما ملاقات نمود. از نا مبرده استفسار کردم:

"آیا شیخ محمد صدیق خان (101) وملا سلطان جان(102) با بار گیر رسیده اند؟" گفت: "بلی رسیده اند و من مصلحت نمی بینم داخل قریه شوید، زیرا اهل قریه همگی از مخلصین هستند و همینکه ورود شما را واقف شوند همگی جمع شده و این جمعیت موجب تاخیر و باعث اشتها می گردد. بهتر است از اینجا هم باندازه یک فرسخ دور تر که یک دهنه کاریز(103) است رفته آنجا فروکش نمایم". همگی متفق الرأی بطرف دهنه کاریز روانه شدیم بعد فرود آمدن از حاجی نوروز خان استفسار کردم که "آیا نفری احمد زائی قراریکه پیشتر با من دانانده بودید حاضر شده اند یانه؟" بیان کرد: "اینک سه نفر از آنها که ریدی گل، الله میر وعیسی خان نام دارند حاضر هستند. آنها را با من معرفی کرده، آمدند و مصافحه کردیم. از حاجی نوروز استفسار نمودم قرار وعده باید پنجصد نفر در اینجا حضور می داشتند ولی حال بعوض صد نفر یک نفر هم نیست بلکه درعوض پنجصد نفر سه نفر آمده اند. بجواب فقیر بیان نمود که: "ملک عبد الله جان ساکن مچلغو که با من معاهد است در قریه چرخ (104) جهت ادای تعزیت رفته و دیگر خوانین را از آمدن شما خبر ندادم که مبادا طشت از بام بیفتد و در نصف راه حکومت واقف نشده شما را گرفتار نسازد. حال همینکه در مچلغو برسیم همگی حاضر میشوند". از این خبر بو حشت اندر شده اما هیچ نگفتم، زیرا وقت گفتن نبود. شب را خارج قریه بالای دهنه یک قنات تا بوقت قریب شفق معطل کرده از آنجا حاجی ملا فقیر محمد آخند را که خلیفه قبله گاه صاحب زاده صاحب موسهی بود بخدمت صاحب -زاده صاحب (105) فرستاده زبانی احوال ذیل را دادم:

" قراریکه در فقیر خانه واقع شور بازار بهم عهد و پیمان استوار

کردیم، اینک فقیر برای ایفای خدمت شریعت ترک وطن اصلی را نموده با حضرت مولانا و دیگر رفقاء روانه شده بزرغون شهر رسیدم و از اینجا در قریهٔ بره گی (106) که انتهای علاقهٔ مچلغو گفته میشود میروم در آنجا منتظر آن اخوی هستم که حسب وعدهٔ مؤکدهٔ خود بسرعت تشریف بیا ورید. و خود بارفقاء از راه خوشی (107) بطرف مچلغو روانه شدم و از کتل صعب المرور مسمی به کتل آتی (108) که بغایت کوه مرتفع و دشوار گذار است، یوم سه شنبه 13 شهر ربیع الاول سنه 1347 مطابق پایان سپتمبر (1928 میلادی) بساعت 4 روز قریب عصر وارد قریهٔ بره گی گردیدم. اهالی آنجا که تقریباً بیست خانه وار از طائفهٔ احمد زائی میباشند و سابقاً با آنها هیچ یک مذاکره نشده بود از ورود فقیر یک قسم دهشت خوردند و همینکه اسم فقیر را شنیدند به بشاشت استقبال نمودند و بعد از آنکه از حقیقت کار آگاهی یافتند بخوف اندر شدند ولی ظاهراً چنین اظهار نمودند " اگر اقوام احمد زائی سکنهٔ مچلغو با شما متعلق شدند مایان هم حاضریم معاونت شما را بنمائیم".

هوای اینجا بسیار خوب است و در این موسم که فصل تابستان است خیلی سرد است تا اندازهٔی که ما از طرف شب مجبور بآتش افروختن شدیم. آب خوشگوار سرد دارد. منبع این (رود) که املاک گردیز و زرمت و احمد زائی را آبیاری می کند از همین جا شروع می شود. از آنرو اسم اصلی این محل (چینو سر) بلفظ افغانی است که ترجمهٔ فارسی آن "اول چشمه ها" می شود. و بره گی باین -اعتبار می گویندش که از سکنهٔ برگ (109) شخصی آمده و این قریه را آباد کرده و حالاً هم اولاد همان شخص که اصلاً احمدزائی هستند سکونت دارند. از اینجا الی گردیز دو راه موجود است: یکی راه مچلغو که از بین آبادیهای احمدزائی می گذرد

ویکی راه (کوکان) که از جبال شامخه گذشته در حد آبچکان دو شعبه میشود: یکی بطرف گردیز، و دیگری بطرف لوگر می رود. و هم این محل نقطه اتصال لاهوگرد و گردیز و جاجی و منگل گفته می شود و چون در یک گوشه بی افتاده تردد عابرین کم است و ممکن حاجی نوروز از همین سبب این موضع را پسند کرده که تا اجتماع مردم بصورت مخفیانه گذاره کنیم و هم در عین زمان با مردم احمدزائی جاجی و منگل و جدران مذاکره شود و با اهالی لاهو گرد هم اتصال داشته باشیم. ولی این تدابیر هیچ یک نفعی نداد و آنچه مقدر بود واقع گردید چنانچه ذکر میشود. بی مناسبت نیست اگر شرحی از طائفه احمدزائی در اینجا ذکر شود. جای تذکر است که افغانها نیکه در افغانستان سکونت دارند همگی بدو طائفه عظیمه منتهی می شوند:

غلجائی :

درانی - غلجائی طائفه کلانی است و قبل از صد و پنجاه سال زمام حکومت و سلطنت افغانستان بقبضه اقتدار اینها بود که تا حدود کراچی و پنجاب و کشمیر را حکومت می کردند. پادشاه آخرین این طائفه (شاه حسین) نام داشت که نادر شاه افشار در قندهار با او محاربه نمود و شاه حسین از سوء رفتاری که با رعیت کرده بود، تاب مقاومت عساکر نادر شاه را نیاورده فرار کرد و بعضی حصه های افغانستان ضمیمه حکومت ایران گردید و بعد از قتل نادر شاه اقوام درانی در قندهار جمع شده همگی با اتفاق احمد شاه غازی را بسلطنت برداشتند و طائفه درانی که در عرف مؤرخین بطائفه "ابدالی" مشهور اند بعد از این تا ریخ، بنام "درانی" مسمی شدند. احمدشاه از قبیله سدزائی کوچکترین قبائل درانی بود و سلطنت این خاندان سدوزائی بشاه شجاع منتهی گردید و بعد از آن عا نله محمد زائی قابض تخت سلطنت شد که اول پادشاه شان امیر دوست محمد

خان است. تا عهد امان الله خان سلطنت از پدر به پسر منتقل شده میرفت و امان الله خان خود از سوء عقیده و اجراءات مخالف شریعت، منفور ملت شد تا در سنه 1347 هجری از سلطنت استعفا کرد و اریکه شاهی را برای حبیب الله نام دزد مشهور (بچه سقو) گذاشت و بعد از آنکه ده ماه حبیب الله مذکور سلطنت کرد بقوه شمشیر افا غنه سمت جنوبی که تحت قیادت یگانه فرزند رشید مدبر وطن پادشاه کنونی (اعلیحضرت غازی محمد نادر خان) ایده الله وهداه، از سریر سلطنت فرار و در نتیجه حسب استدعای ملت بقتل رسید و دوباره سلطنت از دست رفته درانی به نبیره سردار سلطان محمد خان برادر بزرگ امیردوست محمد خان پادشاه حالیه منتقل شده و طائفه غلجائی که اکثریت را در افغانستان دارند همه رفته زیر قیادت درانی مصدر کارهای خوبی شده اند. این طائفه قبائل بسیار دارد از آن جمله دو- قبيله عظیمه او عبارت اند از: اول سلیمان خیل و دوم احمد زایی که در سمت جنوب سکونت دارند.

و طائفه دوم از اول کرده بیشتر است و چون به مرکز قریب هستند همه وقته محتاج الیه حکومت همین طائفه هست. و اگر کسی بخواهد یک جمعیت در اطراف سمت جنوبی تشکیل دهد می باید اول با این طائفه مفاهمه کند که سد راه واقع نشوند زیرا، اگر این ها موافقت نکنند دیگر طوائف نمی توانند مصدر یک هیجان یا انقلاب شوند یا بر عیله یک حکم از احکام مخالف حکومت قیام ورزند. این هم نا گفته نماند که این طائفه در بین خود آنقدر دشمنی و عداوت دارند که حد ندارد و همواره در بین قبائل متفرعه این طائفه آتش جنگ و جدال مشتعل است احمد زایی ها بعدم اتفاق زبان زد و ضرب المثل اند. و علاوه طوائف احمد زانی بسبب همین نفاق "ابن الوقت" شده اند و گاهی بایمان و عهد و پیمان خود تا آخر پا بند نیستند؛ بلکه بهر طرفی که زر یا زور ملاحظه کنند بهمان طرف میل

می نمایند و بمعاونت مخالفین خود از شرف قومیت و افغانیت منصرف می شوند، و از این سبب است که حال بعهد و پیمان اوشان اعتمادی نمانده و کسی اعتماد نمی کند.

الحاصل، ما جماعه که همگی تعداد ما به ده نفر میرسد در قریه برگی منزل کرده شب اول را مهمان یکی از اهالی آنجا بودیم. در اول ورود با یک ملنگ میرگل نام که خود را از خلفای حضرت سید حسن (110) صاحب قادری معرفی میکرد و سابقاً در کابل یکدفعه با او ملاقات نموده بودم مقابل شدیم. این ملنگ صاحب که چنگال و دندان های خود را بلباس ملنگی از نظر پنهان کرده بودند، یکی از اعجوبه های زمان بشمار میروند و همینکه مرا دیدند به اتباع خود امر فرمودند که "فوری فرش بیارید" و مسجد جدیدی را که همین امروز چوب پوش کرده بودند فرش نموده چای خواستند و فرمودند که پیش از ورود شما برای تابعین خود گفتم که شخصی بمهمانی امشب اینجا می آید باید کار مسجد را به اتمام برسانید یعنی: ایشان بنور باطن از آمدن ما واقف بودند ولی در حقیقت یک مخبری از مخبرین حکومت بودند و در عین زمان پیش قراول یکده ازدزدان خونخوار.

من مجرد دیدن ملنگ بحضور حضرت مولا نا الشهید عرض کردم که این همان منلگی است که من او را دیده ام و از اوضاع اوزیاد متوحش هستم یقین دارم این شخصی مخبر حکومت است. حضرت مولانا فرمودند که "حال شما عقب این خیال نگردید هر که باشد، باشد". همینکه فرود آمدیم ملنگ صاحب با چهره بشاش آمده استقبال نمودند و بعد ساعتی آنقدر از درد اسلام سرورند که مایان به عقیده خود خجل شدیم و همگی مزایای اسلامیت و غیرت را بوجود شان ختم -یافتیم. هر وقتیکه نام شریعت را می بردند به یک آواز مهیب با گریه کلمه مبارکه "الله" را یاد می کردند و

معاقباً از چشمهای شان اشک جاری می شد. این اوضاع شان ما رفقاء را بدو جمعیت منقسم ساخت: یکی بهمان عقیدت سابقه خود افزوده می گفتیم این اوضاع همگی مکر و فریب است" و دیگر جمعیت می سرانیدیم وجود ملنگ صاحب در این وقت از مواهب غیبی برای ما شمرده می شوند؛ تا اینکه بعد دو روز همگی دانستیم ملنگ صاحب یک شخصی محیل و پلنگ بلکه خرس درنده یی بیش نبود. اهالی قریه فرش آورده و مسجد را فرش نموده و چای حاضر کردند. همگی رفقاء بمنتهی درجه خسته و مانده شده بودیم، زیرا این سی ساعت است که مطلقه طی طریق نموده ایم و تقریباً از بیکتوت الی اینجا که مسافه 60 کرور مساوی 20 فرسنگ است جز اینکه دوساعت بحدود زرغون شهر فروکش نمودیم دیگر هیچ جا استراحت نکرده ایم. هر کدام با یک حالت خسته گی و تعب در مسجد تکیه زده و بصرف چای مشغول شدیم. سکان قریه چون هیچ یک واقفیت نداشتند هر کدام بطرف دیدگر خود حیران حیران و وحشت زده می دیدند. بعد از صرف چای بعضی از رفقاء برای خبر گیری اسب های سواری و بار گیری از مسجد بیرون برآمده و تهیه لوازم آنها را نموده یکی از اهل قریه سبب آمدن ما را از او پرسیده بود او بجواب گفته بود: "این شخص حضرت صاحب کابل است و شخص دیگر که همراه اوست جناب فضائل مآب حضرت قاضی عبد الرحمن خان رئیس محکمه تمیزاست. اما سبب آمدن شان را نمی دانم از خود اوشان استفسار نمائید".

این جواب وهم اوضاع و اطوار ما اهالی قریه را بیشتر پریشان ساخته دو سه نفر از سرکردگان آنها آمده و از من استفسار سبب این آمدن نا گهانی رانمودند. در ابتداء بطورپیچیده جواب گفتم ولی بعد فهمیدم که این ستر و اخفاء فائده یی ندارد، لذ برایشان مفصل داناندم که: "سبب آمدن ما باین طرف نارضانی ماست از حکومت و اعمال مخالفه او. می خواهیم

با شما برادران در این موضوع تبادله افکار نموده جلوگیری حکومت را بنما نیم. " در اینجا حضرت مولانا الشهید یک بیانیة خیلی مفصلی از اعمال حکومت ایراد نمودند، و این بیانیة شان آنقدر مؤثر افتاد که همگی حاضرین شروع بگریه نمودند. میر گل فقیر هم حضور داشتند و از حقیقت واقعه تماماً واقف گردیده شروع نمودند به تقویت و تصدیق نظریة ما و آنقدر بجذیت مکالمه نمودند که ما رانزد افکار ما منفعل ساختند. نماز عصر و مغرب را اداء نمودیم و بعد مغرب سر کرده اهالی قریه ما را برای طعام شام به خانه خود برد در آنجا بعد تناول طعام برای او دوباره افکار خود را بیان نموده معاونت اوشان را خواستیم. آنها گفتند: " مایان از بیست یا سی خانه وار زیاد نیستیم و اسلحه ما را هم حکومت جمع کرده اگر کدام نفر ما اسلحه دارد هم نمی تواند استعمال کند؛ لذا مایان با شما هیچ معاونت کرده نمی توانیم مگر بعد از آنکه طوائف احمد زائی و منگل و جدران با شما متفق شوند البته در آنوقت حاضر خدمت می شویم".

چون ما یان خیال نداشتیم که فوری برای جنگ و جدل تر تیبات بگیریم بلکه مقصد ما این بود که اولاً باید با حکومت از راه نصیحت پیش آمده و برای امان الله خان مکتوباً مکنونات خاطر خود ها را دانسته کرده اصلاح قوانین و نظامنامه ها را خواسته از او خواهش کنیم پا از دائره شریعت غراء بیرون نه نماید و مملکت اسلامیة را به ادخال عادات ردیلة کفار خراب نکند. این نظریة خود ها را برای اهالی قریه دانسته نمودیم ولی آنها بر فکریة خود اصرار نمودند و هم حق بطرف شان بود چه یک قریه که اهالی آن تقریباً هفتاد یا هشتاد نفر شود بمقابل حکومت حرکت کرده نمی تواند؛ تا اینکه نداند یک عده زیادی با او معاون است و حال که ما همگی پاتزده نفر می شویم به زیادت این عدد هیچ یک قوت برای ما و اوشان دستگیری نمی کند. برای آنها گفتیم که مایان پیشتر با بعضی خوانین احمدزائی مذاکره

کرده ایم واینک برای آنها احوال می فرستیم که اوشان قرار عهد و پیمانهایی متعدد مؤکده خود ها با ما همدستان می شوند یانه؟ فردای آن عیسی خان وحاجی نوروز خان را در قریه مجلغو و غلک و کوه سین که مرکز تاروخیل و بازوخیل و غیره طوائف احمدزانی است و سابقاً بواسطه دو نفر فوق الذکر با آنها مفاهمه شده بود فرستاده و از وصول خود خبر داده وفای به عهد و پیمان را از اوشان طلب کرده و هم اوشان را در قریه (برکی) طلب کردیم. روز چهاردهم ربیع الاول تماماً به انتظار آنها گذشت و این تأخیر آنها اهالی قریه را زیاده تر بخوف انداخته هر کدام با دیگری سرگوشی می کردند. بعد عصر فرستاده های من مراجعت نموده بیان کردند که ملک غنی خان که سرکرده دیگر ملک های احمد زانی است در چرخ لهورگرد بجای بعضی اقوام خود رفته و دیگر ملک ها گفتند که شب ما در قریه می آیم. الی ساعت 12 شب انتظار شان را بردیم بالاخره بعد نصف شب ملک مستی خان و چند نفر دیگر که اسامی شان را فی الحال فراموش کرده ام حاضر شدند. از اوضاع و اطوار شان معلوم می شد که خوف حکومت بر آنها مستولی گردیده و نمی خواهند با ما متفق شوند. بعد از چند دقیقه مذاکره بیان کردند که در گردیز عساکر حکومت موجود است آیا شما با آنها مراوده و مفاهمه کرده اید یا نه؟ و علاوه مایان هم اسلحه نداریم تا مدافعه کنیم. گفتیم من با عساکر گردیز هیچ یک مذاکره نکرده ام، چه مایان نمی خواهیم معامله بمحاربه منجر شود و اگر ما با عساکر متفق می بودیم و یا متفق شویم پس حاجت بمعاونت شما چیست؟ حال که قوه عسکریه حکومت در گردیز موجود است و بدان واسطه بر شما حکمرانی می کنند و احکام مخالفه شریعت را بر شما جاری می نمایند، وقتیکه این قوه بدست ما باشد آیا ما نمی توانیم بر شما حکمفرمایی کنیم؟ ما از شما می خواهیم که با ما قراریکه سابقاً عهد کرده اید اتفاق نمائید و یک جمعیت

تشکیل بدهید که اولاً بطریق سلمی از حکومت خواهش کنیم تا خط حرکت را که بضد شریعت و مخالف طبیعت ملت اختیار کرده تبدیل نماید و سبب خرابی حدود شریعت و بربادی اهالی افغانستان نگردد.

یقین است که حکومت وخامت نتایج محاربه را سنجیده و تعدیل سیاست داخلی خود را می نما ید. در آن وقت ما و شما محتاج به جنگ و جدال نمیشویم و هم خدمت دین مقدس اسلام را اداء کرده می باشیم و اگر حکومت بر گمراهی خود پافشاری داشت آنوقت با دیگر طوائف مذاکره می نمائیم و در عین حال با مراکز عسکری هم مفاهمه کرده اوشان را بطرف خود جلب میکنیم و هم شجاعت نشان عبدالغنی خان برگد جاجی با ما متفق است وقوه عسکری که در جاجی موجود است قرار احوال عبد الغنی خان با ما متفق شده و خود ها را تسلیم می کنند. آن وقت می توانیم رؤسای قبائل جاجی و منگل و جدران را با خود متفق نموده با حکومت به مذاکره شروع نمایم.

اهالی قریه برگی چون خونسردی سرکردگان احمدزائی شکستاندن عهد وپیمان آنها را ملاحظه کرده از اینکه ما در قریه اوشان فرود آمده ایم خیلی بخوف و بیم افتاده در بین خود ها سر کوشی نموده و چنان اظهار می کردند که باید ما از قریه شان سفر کنیم تا مبادا وجود ما برای آنها مضر واقع شود. از طرف دیگر جناب فقیر صاحب خلیفه حضرت سید حسن صاحب قادری که در لباس ملنگی پنجال های پلنگی را مستور نموده بودند ما را به ترک قریه تشویق داده و میفرمودند: "از اینجا با ید برویم زیرا حکومت از بودن ما و شما در این قریه واقف گردیده و در صدد فرستادن یک قوه عسکری بر آمده که ما و شما را گرفتار کند، اگر امشب را از قریه خارج شده نزد یکی از خانه بدوشان که بهمین کوهای قریب محل بود و با ش او است رفته و شب را در مغاره کوه بگذرانیم خیلی خوب می شود".

فی الحقیقت می خواستند ما را در محلی که برای تاراج کردن ما معین کرده اند برسانند. چون اهل قریه هم وجود ما را پسند نداشتند و ظاهراً هم خواهش کردند قریه را ترک کنیم که برای شان ضرر نرسد و حق بدست شان بود، چه یک چند نفر بی پول و بی اسلحه در یک قریه کوچک آمده و اظهار نارضائی را از حکومت نموده و از اهالی قریه خواهش معاونت را کند البته یک امر مضحک و تا یکدرجه غیر معقول باید گفته شود؛ خصوصاً بعد از آنکه قبائل کبیره از عهد و پیمان خود انکار نموده و دست از معاونت خود بر داشته بودند.

فردای آن (اعنی 15 ربیع الاول) چنین تجویز کردیم که یک نفر از جمله حاضرین را بجای نزد عبدالغنی خان (پدر مرحوم شاه جان احمد زی و جد اشرف غنی احمد زی «مہتمم») بفرستیم و کوائف مذاکرات (برگی) را برای اودانسته کرده نظریه او را برای خود معلوم کنیم که آیا بهمان عهد و پیمان خود ثابت قدم و راسخ العقیده هست یا نه؟ لذا، عسی خان احمدزائی را که قبلاً هم عبدالغنی خان را ملاقات کرده بود از برگه در جاجی فرستاده و خود هم اراده کردیم از قریه برگه خارج شده و به یکی از مغاره های کوه پناهنده شویم.

اسب های سواری و بارگیر بمنتهی درجه خسته و لاغر شده بودند و ممکن هم نبود با ما همراهی کنند. لذا، بحضور رفقاء عرض کردم که همگی دارائی ما فی الحال مبلغ سه هزار افغانی است و این پول در یک صندوق کوچک به تحویلی محمد صدیق خان است. برای احتیاط باید این پول را تقسیم کرده و هر کدام باندازه دو صد افغانی با خود بر دارد زیرا، نمیدانیم فردا بر ما چه واقعه ای حادث می شود. بهتر است هر کدام یک اندازه پول داشته باشیم و هم صندوق جباخانه خیلی گران است فشنگ ها

را هم باید تقسیم کرد که الاغ بارگیر سبکبار شود و بتواند بستر های خواب را بر دارد.

رفقای من اتفاق نه نمودند. معهذاً صندوق پول را خواسته و برای هر کدام چند چند افغانی داده و از قریه روانه شدیم. روز را در یکی از دره های کوه بسر برده و چند راس بز خریداری کرده طعام چاشت را مهیا نمودیم. حضرت ملنگ صاحب با ما بودند و اظهار کردند که در این نزدیکی شخصی از طائفه منگل "درخی" نام خیمه گاه خود را مقرر کرده. نامبرده از حکومت گریزان است شب را بجای او برویم بهتر است و هم اگر شما چند قطعه مکتوب برای سرکردگان جدران می نویسید من بواسطه مخلصین خود برای آنها رسانیده بلکه آنها را خواهی نخواهی بمقابل حکومت تحریک می نمایم. در این وقت با آنکه برای ما غیر از عبدالغنی خان برگد و قوای عسکریه جاجی دیگر یک استنادی نبود، نوشتن این مکاتیب را مضرنیده قلم گرفته و پنج شش قطعه مکتوب بعنوان بعضی از سرکردگان جدران نوشته تسلیم ملنگ صاحب نمودیم و هم یک مکتوب حسب خواهش ملنگ صاحب برای جناب سید حسن صاحب قادری نوشته و برای ملنگ صاحب تسلیم نمودم. اکنون بی مناسبت نخواهد بود که تعریف نقیب صاحب را به اشباع بنویسم:

این جناب از اولادهای حضرت شیخ عبدالقادر الجیلانی قدس سره می باشد و عمری است که بنا بر مجادله خانگی اوشان و دو برادرشان یکی سید عبد السلام و دیگری سید ابراهیم از بغداد بهندوستان مسافرت کرده و سید حسن صاحب به افغانستان هجرت نمودند. اعلیحضرت امیر حبیب الله خان شهید مقدم اوشان را تبریک گفته و برای مصارف شان از طرف حکومت معاش معین کرده و قرار خواهش خود شان در نزدیک شهر جلال آباد برایشان اراضی مزروعه و باغ های پرمیوه بخشیده و برای رهایش

شان یک قلعه متین البناء عمارت نمودند. جناب شان بحیثیت پیر صاحب و شیخ طریقه قادریه به اسم نقیب صاحب شهرت پیدا کرده و به تعلیم طریقه قادریه مشغول شدند. افغانها یک اخلاص فوق العاده نسبت بحضرت شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره دارند. از آن سبب اهالی جلال آباد بحضور نقیب صاحب ارادت و یک عده از اوشان تعلیم طریقه رانمودند. چون نقیب صاحب در بغداد تر بیت شده اند قرار عادت وطن اصلی خود ریش مبارک خود را می تراشیدند و هم برای ادای صلوٰه خمس به مسجد حاضر نمی شدند. این اوضاع شان را علمای جلال آباد و مشایخ آنولا پسند نکرده و شروع انتقاد را نمودند. علاوتا بعضی از مرید های جاهل شان مصدر بعضی حرکات ناشایسته گردیدند که برای علماء و مشایخ اسباب اعتراض بیشتر بدست آمد و گذاره شباروزی نقیب صاحب در جلال آباد متعسر یا متعذر گردید. لذا، بحضور امیر حبیب الله خان شهید از دست علماء و مشایخ آنجا شکایت نوشته وهم این فقره را تحریر کردند:

"من بطور یک مهاجر از مملکت عراق و هند فرار کرده و در مملکت اسلامیة افغانستان اختیار هجرت را نموده ام زیرا، می شنیدم افغانها نسبت به حضرت شیخ عبد القادر الجیلانی قدس سره اخلاص دارند و البته اوقات عمر من در مملکت افغانیه براحات خواهد بود. اینک علماء و مشایخ اعتراضات زیادی بر من می نمایند اگر حکومت از این ها جلوگیری نمی کنند اجازه بدهد که من به هندوستان مراجعت کنم".

این شکایت نامه نقیب صاحب بر اعلیحضرت موصوف زیاد مؤثر افتاد و شهادت افغانیت اوشان را محرک گردید و خواستند یک نفر از خاندان حضرت غوث الاعظم که به افغانستان هجرت کرده اند مجبور شوند افغانستان را ترک کرده و بهندوستان واضحتر به حکومت انگریز پناه ببرند. لهذا، برای جناب فضیلت مآب عالم ربانی حضرت مولانا عبد الرزاق

آخذ رئیس محکمة میزان التحقیقات الشرعیه که سمت ریاست علما را داشتند و هم در سمت مشرقی رسوخ و اعتبار زیادی را دارا بودند و با مشایخ و علمای آن سمت معرفت تامه داشتند به حضور خود طلب کرده و شکایت نامه نقیب صاحب را برایشان داده فرمودند: "من نمی خواهم یک نفر شخصیکه بمن و مملکت افغانستان بنام اسلام التجاء نموده مجبور شود بحکومت کفار پناه ببرد و نمی خواهم علماء و مشایخ افغانستان به تعصب و حسد و بغض مشهور گردند. ممکن است که اهالی هندوستان بگویند یکی از اولاد های حضرت غوث الاعظم که نسب شان به حضرات اهل بیت منتهی می شود به مملکت اسلامیة پناه گزین گردید ولی مشایخ و علمای افغانستان با اوشان کینه و عداوت و حسد ورزیدند که نقیب صاحب مجبور گردید از مملکت اسلامیة به حکومت انگریز هجرت کند. می باید شما برای علمای سمت مشرقی بنویسید که آینده زبان خود را از اعتراض و انتقاد نقیب صاحب ساکت نمایند و هم اگر برای تان معلوم باشد سبب اعتراض علماء را که نقیب صاحب نه نوشته اند برای خود معلوم نموده و بحضور من اطلاع بدهید. حضرت مولانا حاجی عبدالرزاق رحمت الله علیه که از کیفیت پوره واقف بودند به حضور اعلی حضرت عرض کردند که: علما به دو واسطه بر نقیب صاحب اعتراض کرده و می کنند:

1- عدم حضور شان در مسجد برای ادای صلوٰة خمسہ،

2- تراشیدن ریش که خلاف سنت است،

اعلی حضرت در مسئلة تراشیدن ریش گفتند:

" این چه عیب دارد ؟"

حضرت حاجی صاحب عرض کردند که:

" مداومت این عمل فسق است و شخص فاسق قابلیت ارشاد و راهنمایی راندارد".

اعلیحضرت که خود شان هم ریش بلند نداشتند ولی ریش خود را نزدیک تراشیدن کوتاه می کردند فرمودند:

" من هم ریش خود را نزدیک تراشیدن قطع می کنم پس من هم فاسق هستم !"

حضرت حاجی صاحب می فرمودند که در این وقت خیلی به حیرت فرو رفتم که چه جواب بد هم؟ اگر بگویم اعلیحضرت فاسق است از ادب ملوک دور است! و اگر بگویم تراشیدن ریش برای شما فسق نیست که خلاف مذهب و مخالف بیانیۀ آنفۀ الذکر خود می شوم. قدری تأمل کرده اظهار کردم:

" بعض از اعمال غیر مرضیه نسبت بمرتکب خود حیثیت دیگر را دارا می گردد، اعلیحضرت اگر ریش خود را کوتاه می کنند که دعوی ولایت و مشیخت را نمی نمایند ولی سید حسن صاحب با آنکه ریش می تراشند و به جماعت حاضر نمی شوند مدعی ولایت و مشیخت هستند و برای مردم عوام تعلیم طریقه می نمایند. همینکه مریدین، شیخ خود را ریش تراشیده به بینند اعتقاد می نمایند که این عمل مباح و جائز است و پیروی شیخ را کرده از ترک سنت و ارتکاب (منهی عنه) اباحت و جواز را فهمیده درگناه خود می افزایند. پیر صاحب که خود را خلیفه و جانشین حضرت غوث الاعظم می گویند باید برای اتباع خود در اطاعت سنت مقتدی باشند نه در مخالف آن. این بیانیۀ من برامیر صاحب شهید تاثیر کرده فرمودند: " خوب است من برای سید حسن صاحب می نویسم آینده ریش خود را نتراشند ، و بجماعت حاضر شوند و شما برای علماء بنویسید که از اعتراض و انتقاد امتناع ورزند"

حضرت پیر صاحب حسب امر امیر صاحب شهید ریش خود را گذاشتند و علماء قرار نوشته حاجی صاحب از اعتراض دست برداشتند. حال پیر

صاحب موصوف صاحب ریش سفید بلندی است ولی ادای صلوة را مثل سابق بجماعت نمی نمایند بلکه نماز را قطعاً ترک کرده اند و کسی از مریدین شان شهادت داده نمی تواند که پیر صاحب نماز میخوانند. این شیخ که به "نقیب صاحب" شهرت دارند در حین حرب استقلال بقدر یک ساعت وقت خود را برای خدمت اسلام صرف نکردند و هیچ یک قدمی برای جهاد نه برداشتند بلکه جلال آباد را که میدان حرب بود گذاشتند بکابل تشریف آوردند؛ ولی در انقلاب اخیر افغانستان که منجر بسقوط امان الله خان شد برضد افغانستان زحمت ها کشیدند باغ شان در جلال آباد میدان طیاره های انگریز ها بود و خانقاه مکنم جواسیس. آنها حینیکه سردار محمد - هاشم خان (صدراعظم حالیه) در قریه (کجه) بمقابل قوای سقویه بذل مجاهدت می نمودند و قریب محل پیر صاحب اوقات خود را بسر می بردند جناب پیر صاحب به یک کلمه تشجیع هم معاونت نفرمودند و تفصیل این احوال در بیان انقلاب می آید. حال بر اصل سخن برویم:

من مکتوب برای پیر صاحب بزبان عربی نوشته و سپرد ملنگ صاحب نمودم. همچنین چند قطعه مکاتیب دیگر هم نوشته برای شان دادم از نزد ما بر خواسته رفتند و بعد چند دقیقه واپس آمده اظهار کردند که مکاتیب را بدست مرید های خود فرستادم. در این وقت یکنفر از منگل های شریر که " قریب همین جا سکنی داشت با دو سه نفر از مردم احمد زائی که یکی آنها (عمرگی) نام داشت برای ملاقات من آمدند. از اوضاع عمرگی معلوم می شد که بقصد سوء آمده لهذا او را طوری ملاقات کردم که بداند من از مکنون خاطر او واقف هستم. دوفراز رفقاء را با اسلحه عقب سر او و دو نفر را عقب سر خود معین کرده با لای یکی از سنگها بمقابل او نشسته از سبب آمدن او استفسار کردم. نامبرده شخص سفید پوست سبز چشم زرد موی بود. و در وقتیکه بمقابل من نشسته بود یک طپانچه "موزر" بدست

گرفته بحالت هجوم و دفاع حرکت می کرد. از کلمات او معلوم شد که صرف برای قتل من آمده. نمیدانم که حکومت او را وعده پول داده بود یا اینکه خودش می خواست مرا بقتل برساند و در ازای این خدمت از حکومت پول و منصب برایش انعام شود؟ ولی چون استعداد رفقاء را دید چند عبارت بی معنی بطور پیغام از طرف احمدزائی ها گفت و مراجعت کرد. در این اثناء ملنگ صاحب مخفیانه برای ما چاه می کند که اسلحه و پول کمی که داشتیم تاراج کنند و اگر مدافعه کنیم مایان راهم بقتل رسانند و بعوض اینکه مکا تیب مرا برای مرسل الهیم میرسانند برای اتباع خود که همگی قطاع الطريق بودند خبر داده و یک موضع صعب المرور را در بین کوه ها معین کرده بودند که ما را فردا تا آنجا راه بلدی کرده و تسلیم گرگها ی درنده بنمایند. من و رفقاء از این دسیسه اوشان هیچ واقف نبودیم الی نماز مغرب در همان مغاره بوده حسب مشوره ملنگ صاحب در خیمه "برخی منگل" رفتیم. حین سوار شدن رفقاء می خواستند گوشت هایی را که از طعام چاشت زیاد شده بودند بهمان جا بگذارند. من گفتم بهتر است این گوشت ها را با خود برداریم. هیچ کدام همراهی نکردند مجبور شده چند قطعه را براسپ سواری خود بستم. شب را در خیمه درختی بودیم قریب نصف شب ملنگ صاحب آمده اظهار نمودند که: "همین حالا از علاقه (جدران) عقب من شخصی را از خانهء من فرستاده اند و مرا طلب کرده اند. زیرا برادر مرا کسی بغیر تفنگ زخمی کرده و باید بروم" من به حضور رفقاء بچشم و ابرو عرض کردم که: "این شخص می خواهد خود را کناره کند و برای ما بعد رفتن او خیلی زحمت خواهد رسید".

با ملنگ صاحب قدری مذاکره کرده گفتم:

"امروز ماچند نفر حسب مشوره شما در این جا آماده ایم، اگر ما را بگذارید و بروید که از شجاعت دور است و ان شاء الله زخم برادر شما خطرناک نیست".

ملنگ صاحب یک عاجزه را آواز داد که فلانه اینجا بیا آن زن که از جمله ساکنین همین خیمه بودند بلهجه گریه آلود خود را از خدمت گاران ملنگ صاحب معرفی کرده بیان نمود که زخم برادر ملنگ صاحب خیلی خطرناک است. نمی دانم که الی حال زنده باشد یا جان بحق تسلیم کرده و من خیلی بسرعت آمدم که فقیر صاحب بالای جنازه برادر خود حاضر شوند. و شروع کرد بگریه کردن همگی متفقاً برای ملنگ صاحب رخصت دادیم. در اینجا فرمودند که من در تاریکی شب و تنها از اینجا سفر میکنم و باید تمام شب قطع مسافه بنمایم تا بخانه خود برسم و در این کوه ها دزد ها بسیار است. یک میل تفنگ برای من بدهید که اگر کسی بمن حمله بکند مدافعه کنم. در عین زمان چشم خود را بالای یک میل تفنگ سه صد سه بور جرمی که بدست یکی از رفقاء بود گرم کرده الحاح اعطای تفنگ را نمودند من برایشان گفتم که تفنگ را داده نمی توانیم زیرا خود ما برای حفاظت خود ضرورت داریم. بالاخره الحاح زیاد نمود و ارجمند سناء معصوم جان یک تفنگچه خورد داشت برایش بخشید. ملنگ صاحب ظاهراً بطرف خانه خود روانه شدند و فی الحقیقت قرار پلان و نقشه یی که ترتیب داده بودند برای قطع طریق و غارت کردن ما رفتند. بعد از آن بساعت سه شب که نزدیک صبح بود شخصی از تابعان ملنگ یا از زیر دستان پلنگ آمده و بیک وضعیت مضطربانه اظهار نمود که: "حکومت از محل بود و باش شما واقف شده و اینک یکعه از عساکر سواره را مقرر کرده که بوقت طلوع آفتاب اطراف شما و مایان را احاطه کرده و شما را دستگیر کنند".

این خبر همگی را درقلق و پریشانی آورده هر کدام از خواب چشمهای

خود را باز کرده نشستیم و برای فرار مستعد گردیدیم. اسپان را حاضر

نموده و سوار شدیم. درخی و عبدالحلیم برادر او و چند نفر اقوام او هم

ظاهراً با ما یکجا راه فرار را گرفتند و خیمه و سامان خود را بالای شترها

بار نموده روانه شدند ولی نه بمعیت ما بلکه بطرف دیگر و چند نفر راه بلد

با ما معین نمودند که ما را در دامیکه برای صید ما ملنگ صاحب و مریدان

شان پهن کرده اند رهنمائی کنند. با یکعالم پریشانی و بی سر و سامانی در

بین کوه ها و دره ها و بیراهه به سمتی که نمیدانستیم بعد ادای صلوة صبح

روانه شدیم. راه بلدها پیش پیش می رفتند و همینکه آفتاب طلوع نمود

راهنمایان به انگشت خود بطرف مقابل به سوی یک تل خاکی اشاره کرده

گفتند بعد این تپه راه جاجی معلوم و هویداست. شما را بخدا سپرده

مرخص می شویم در این وقت ما مسافران در یک دره تنگ و صعب المرور

راه پیمانی می نمودیم. بعد رفتن آنها هنوز نیم ساعت نگذشته بود که از

طرف راست قله کوه چند نفر با اسلحه نمودار شده و فوراً بالای ما شروع

آتشباری را نمودند در این وقت مایان بدامن تپه خاکی رسیده بودیم. رفقاء

همگی اسپها را ترک گفته هر کدام برای مدافعه حاضر شدند و چون

درخت زیاد بود هر نفر عقب یکدرخت نشسته به فیر کردن شروع نمودند.

ما بگمان اینکه این نفری از طرف حکومت است و اگر گرفتار شویم کشته

می شویم بهتر اینست که مدافعه کنیم.

آنها در اول یکنفر از رفقاء را که لاجمیر نام داشت و شخص شجاع

و تیر انداز ماهر بود، نشانه گرفته بازوی دست راست او را زخمی کردند تا

مبرده با دست زخمی خود جنگ و گریز نموده خود را از معرکه بیرون

کرد. دراین وقت بواسطه انبوه درختها همگی ما مشتت شدیم من و سناء

معصوم جان و ملا فضل حق آخذن شهید وریدی گل یکطرف رفتیم و حاجی

عبدالقدر آخند صاحب شهید یکطرف و همچنان هر کدام بطرفی پاشان شدیم. ما چهار نفر راه تپه را گرفته بیالا رفتن شروع کردیم و در هر چند قدم ریدی گل و ملا فضل حق آخند استاده شده و یک درخت یا سنگ را برای خود سپر ساخته فیر می کردند از طرف مقابل بالای ما چون ژاله گلوله باری بود اتفاقاً یک ممر سیل که تپه را شق کرده بود بمقابل ظاهر شد. خود ها را در بین آن رسانیده از هدف شدن قدری آسوده گردیده و بالای خاک دراز کشیده راحت کردیم. یک دفعه من سر خود را بلند کردم تا به بینم چه حالت است بمجرد سر برداشتن یک شلیک زیاد بر من نمودند که مجبور شدم باز به پشت بیفتم در این وقت از کثرت تعب و خستگی سخن زده نمی توانستم و هم خیلی تشنه بودم، دفعتاً بسینه خود یک درد و الم را حس کرده بی خواست "آخ" گفتم. سه نفر همراهان یقین کردند که زخم برداشتم و سناء معصوم جان با یک آواز مضطربانه پرسید:

آیا زخمی شدید؟ گفتم: "نه، صرف سینه من را قدری درد گرفته"

از شدت تشنگی علفهائیکه در ممر سیل رونیده بود چیده بدهن گذاشتم. قدری رفع تشنگی شد و بعد تحت حمایت همان ممر سیل برخاسته آهسته آهسته بطرف بلندی تپه روانه شدیم تا اینکه بقله آن رسیدیم و همینکه ممر سیل به انتهای رسید دزدها ما را دیده شروع آتش باری را کردند. ریدی گل بعقب یک سنگ خود را رسانیده آنها را به آتش جواب داد. چند قدم دیگر بر داشته ازدائرة آتش بیرون شده دیدیم که حاجی ملا عبد القادر آخند پیاده بطرف شمال روان است. هر قدر به آواز بلند صدا زدیم نشنید. مجبور شده دوسه فیر گلوله به اطراف اوشان انداختیم که ملتفت شوند میخواستیم به دستمال اشاره کنیم که متنظر ما باشند ولی اوشان ابدأ اعتنایی نکرد و خط سیر خود را تعقیب کردند. از طرف دیگر محاربه بین رفقاء و دزدها جاری بود. ازدور یک خیمه سیاه کوچی ها را دیده بطرف آن روانه شدیم

که اگر ممکن باشد چند نفری بدست آورده و با خود معاون نماییم. ما

چهار نفر نزدیک آمده به زبان افغانی استفسار نمودیم:

"آیا کسی در خیمه هست؟"

یکنفر زن از خیمه برآمده پرسید:

"چه می خواهید؟"

گفتیم: "ما چند نفر مسافری هستیم که دزد ها راه ما را قطع کرده اند و

اینک آمده ایم در این خیمه نفس راست نمایم"

آن زن خیلی به بشاشت گفت:

"بفر مائید"

داخل شدیم و چون هنوز آواز تفنگ می آمد آن زن از ما سوال کرد که:

"این فیر ها از کجا است؟"

گفتیم :

"رفقای ما هنوز بمحاربه مشغول هستند و اگر در اینجا کسی از مردها

باشد ما برایشان پول میدهیم که رفته از رفقای ما خبر بیاورد و اگر آنها را

زنده بیابد برایشان بگوید که ما اینجا هستیم". متأسفانه گفت:

"کسی از مرد ها اینجا نیست. ما از طائفه موسی خیل هستیم و این منطقه

تعلق بما دارد و همینکه رفقای شما داخل این منطقه شوند دزد ها عقب آنها

نمی آیند" در این وقت یکدختر جوان که بسن هفده یا هژده ساله بود داخل

خیمه گردید و برای زن مذکوره مادر خطاب کرده از هویت ما پرسید.

ریدی گل اظهار کرد:

"این فلان شخص است"

نام مرا که شنید حیرت نمود :

"چطور فلان شخص به این حالت پای پیاده از کابل اینجا رسیده؟"

من برای مادر او معرفی خود را کرده و حکایت خود را گفتم.

معصوم جان بر خواسته گوشه چادر او را گیره زد. گره زدن گوشه چادر زن در عرف افغانی بمعنای استعانت و طلب محافظت استعمال می شود.

آن زن بیک لهجه اطمینان بخش گفت:

"پریشان نبا شید ، اینجا کسی آمده نمی تواند"

من گفتم :

"مراد این است که اگر یک نفر مرد بدست بیاید و احوال رفقای ما را بیاورد، زیرا آواز گلوله و تفنگ قطع شد. اغلب این است که رفقاء یا بقتل رسیده اند یا اسیر شده اند"

مادر دختر جوان را امر کرد که رفته از دور ببیند اگر کدام دهقان را در کشت زار دید بیاورد. مذکور بیرون رفته و یکنفر را با خود آورد. ولی این شخص همینکه از قصه واقف شد نه تنها بعدم معاونت اکتفاء کرد بلکه آن زن مردانه صفت را هم تهدید کرد که: "این ها را چرا بخیمه خود جای داده اید؟"

آن زن بهتر از مرد گفت :

"اینها آمده و به خیمه در آمدند، و بر من حمایت شان لازم است و بشما دخیلی ندارد" آن مرد کمتر از زن از خیمه بر آمد و یکنفر مرد دیگر آمد. برای او گفتم :

"من پول میدهم و شما رفته احوال رفقای مرا بیاورید"

نامبرده بعد عذر و حيله های زیاد قبول کرد، پنج افغانی برایش دادم که رفته احوال رفقاء را بیاورد. نامبرده پول ها را گرفته روانه شد. بعد نیم ساعت آواز پای اسب را شنیده سر از خیمه بیرون کرده دیدم که حضرت مولانا عبد الرحمن صاحب و عبدالحنان پسر شان و ملا سلطان جان بالای سه راس اسب سوار و یک راس اسب دیگر هم از عقب آنها بطرف خیمه می آیند ، فوری از خیمه بیرون شده اوشان را استقبال کردیم . معلوم شد

که این محاربین از طرف حکومت نبودند و دزد بلکه مرید های حضرت ملنگ صاحب بودند که همگی سامان و پول و تفنگ ها را غارت کردند. حضرت مولانا که لباس شان را هم دزد ها گرفته بودند بیان کردند که: " ما بگمان اینکه مهاجمین از عساکر حکومت هستند در روایتیکه "درخی" کرده بود صحیح است ، لذا هر کدام عقب یک درخت نشسته و محاربه شروع کردیم. بعد کمی آواز وصیحة اسپان سواری شما را شنیده، یقین کردیم شما زخمی شده اید یا بقتل رسیده اید و در مدافعه دوام نمودیم. دزدها دو حصه شده: یک حصه از طرف مقابل جنگ می کردند و یک حصه آنها از عقب خط مراجعت ما را قطع کرده و بر ما از پشت سر هجوم کردند. در این وقت مدافعه را بی فائده دیده تسلیم شدیم. گمان میکردیم مایان را اسیر نمایند ولی آنها بتاراج پول وسامان و لباس ما شروع کردند. در اینجا دانستیم که اینها دزدها هستند و این همه مشاوری از طرف ملنگ صاحب بود که ما را در این دره صعب المرور آورده غارت کند. بهمه حال آنها همگی سامان و پول ها و تفنگ ها و جباخانه ها را غارت کرده رفتند و ما چهار نفر، سه راس اسپ را سوار شده به اینطرف روانه شدیم. اسپ چهارم از عقب سرما آمد و ما گمان نداشتیم شما را زنده و سالم بیابیم" از رفقاء سه نفر مفقود الاثر بودند: حاجی صاحب ملا عبد القادر که اوشان را ما دیدیم بطرف شما رفتند، شیخ - صدیق خان ، محمد عیان پسر دومی حضرت مولانا ؛ از رفقاء موجود که استفسار نمودیم حاجی اظهار کرد که: " محمد صدیق خان هم یک اسپ سوار شده بطرف لهورگرد روانه شد و محمد عیان پهلوی من نشسته بود و در همتاجا زخم برداشته من نتوانستم او را بردارم " لذا، عزم کردیم که چهار نفر رفته و زخمی او را بیاوریم .

معصوم جان با چشمهای گریه آلود اظهار کرد: "کجا میروید؟ فرض کردیم او را زنده یا فیتید! یکنفر مجروح را چه طور در این حالت با خود برده می توانیم و هم یقین است دزد ها هنوز از آنجا نرفته اند و همینکه شما ها را به ببینند بر شما گلوله ها می اندازند و شما هاهم تلف می شوید! مولانا فرمودند: "معصوم جان! میدانم پسر در آنجا با خاک و خون غلطیده جان میدهد ولی شما را تنها نمی گذارم، اینک از پسر خود گذشته و از شما نمی گذرم حال چه جور رفتار کنیم؟" این کلمات را به یک لهجه خیلی مؤثرانه گفته باب مشوره راباز کرده فرمودند: "خوب است. حال چه باید کرد؟" همگی متفق الرای شده و طریق جاجی را اختیار نموده روانه شدیم حضرت مولانا نسبت به فرزند خود آنقدر پریشان بودند که حد نداشت و حق داشتند. یک نفر را از طائفه موسی خیل بد ست آورده برای او چیزی پول دادیم که رفته محمد عیان را اگر زخمی باشد در خیمه خود آورده الی دو روز پرستاری کند بعد دو روز شخصی را می فرستیم که او را بجاجی بیاورد و اگر شهید شده باشد تجهیز تدفین او را بنماید.

وقتیکه از خیمه کوچی ها برآمدیم ما همگی هفت نفر بودیم و پنج راس اسب داشتیم در اینجا رفقاء افسوس می کردند که چرا دیروز پول را قراری که من خواهم کردم تقسیم نکردیم! حال لا اقل سه چهار صد روپیه می داشتیم که چند شب را در یکی از کوه ها بسر می بردیم. از اسلحه دومیل تفنگ و یک تفنگچه قاب دار موزر و یک تفنگچه هفت تکه موزر موجود بود که تا یکدرجه برای حفاظت ما کار می آمد. پول بجیب من و دو سه نفر رفقای دیگر مبلغ بیست یا سی روپیه موجود شد، اتفاقاً گوشتهاییکه دیروز من بر اسب سواری خود قنجه کرده بسته بودم هم بکار آمد.

الحاصل، با یک حالت پر فلاکت که بیم و هراس همگی ما را احاطه کرده بود چار ناچار بطرف جاجی روانه شدیم. خوانندگان محترم من حق دارند بر ما اعتراضات ذیل را بکنند: "چرا به اینطور عجلت از کابل روانه شدیم؟"

چرا بمنگل و جدران نرفتیم؟

چرا بطرف طوائف سلیمان خیل حرکت نکردیم؟

چرا پسر جوان حضرت مولانا را بحالت مجروح و قریب الموت در بین

سنگها گذاشته روانه شدیم؟

این اعتراضات همگی بجا است ولی چون من و همگی رفقاء به عهد و پیمان طائفه احمدزائی اعتماد داشتیم و برگد عبدالغنی خان عهد مؤکد کرده بود که قوای جاجی رابا ما متفق ساخته و قلعه جنگی را باهمگی سامان حربی از قسم توپ و تفنگ و جباخانه و خزینه بما تسلیم می کند. و هم ما عزم محاربه را نداشتیم و این طائفه بی اسلحه بودند. صرف می خواستیم یک جمعیت بدست آورده اولاً با حکومت از راه مذاکره داخل گفتگو شده تعدیل قوانین را خواستگار شویم و درعین زمان اگر معامله بحرب منجر شود، یک قوه عسکری با ما متفق خواهد بود و برای دفاع بل برای هجوم استعداد کافی خواهیم داشت. لذا، بطرف مچلغو روانه شده و در قریه "برگی" رسیدیم و آمد بر ما آنچه آمد. محمد عیان جان را که بهمان حالت گذاشتیم دو سبب داشت، یکی اینکه البته اشخاصیکه منهزم می شوند یا عساکر منظمی که شکست می خورند بهزار ها زخمی و قتیل آنها در معرکه می ماند که با خود آنها را برداشته نمی توانند و این مسئله زیاد واقع شده و بسیار حادث می شود. دوم ارجمند ی سناء معصوم جان آنقدر خود را با خته بود که نمی توانستیم یک لحظه او را تنها بگذاریم یا

یک آن معطلی کنیم هر ساعت چشم هایش پر اشک شده میگفت:

"گرفتار می شویم. باید خود را بیک طرف برسانیم"

با این همه عذر ها من الی حال بلکه تا آخر عمر خود نسبت بگذاشتن محمد عیان جان مرحوم نزد وجدان خود خجالت دارم. بهر حال بقدر دو ساعت راه پیموده در حد طریقیکه از لهورگرد بجاجی می آید و به راه دو بندی مشهور است. (دوبندی یک کتل است که در بین علاقه لهورگرد و جاجی حد فاصل گفته می شود) در اینجا که رسیدیم حاجی نوروز گفت: "این راه بطرف لهورگرد می رود" همینکه او این لفظ را بزبان آورد قاضی ملا فضل حق گفت: "من با شما زیاد از این همراهی کرده نمی توانم و از همین راه بطرف خانه می روم"

هرقدر حضرت مولانا برایش نصیحت کردند مفید نیفتاد. من عرض کردم که: "در این وقت او را مانع شده نمی توانیم، بگذارید برود ولی اینقدر او را نصیحتاً می گویم که بخانه خود نرود، بلکه چند روز در قلعه قاضی بخانه یکی از دوستان خود را پنهان کرده منتظر احوال ما باشد.

اگرما در جاجی رسیدیم و عبد الغنی خان را بهمان عهد و پیمان استوار یافتیم و توانستیم اداره خود را بنمائیم آنوقت می تواند باز بما ملحق شود و اگر مایان فرار کردیم یا دستگیر شدیم، نامبرده می باید بهر جائیکه می تواند و بهر طوریکه ممکن باشد خود را پنهان کند مبادا گرفتار شود.

و چون مامور حکومت است البته او را جزای سخت خواهند داد. این تأکیدات را برای او گفته بهم وداع کردیم. نماز ظهر را در نزدیکی یک آب روان خوشگوار خوانده بطرف جاجی رهسپار شدیم. رفقاء همگی گرسنه شدند و ارجمندی سناء معصوم جان از من خواهش کرد یک قطعه گوشت برایش بدهم من گفتم: "دیروز شما نگذاشتید همگی گوشتها را برداریم حال یکقطعه گوشت را بچند روپیه خریداری می نمائید؟ چند دقیقه بهم

خوش طبعی کرده گوشت ها را که تقریباً استخوان های خالی از گوشت و مملو از خاک و ریگ بود برآورده و یک یک قطعه برفقاء تقدیم کردیم. آهسته آهسته بطرف حاجی روانه شده نماز شام را در یکی از قریه های نزدیک آبادانی خواندیم در اینجا بطرف قریه علی خیل که قریه بزرگ حاجی و محل سکونت حاکم وقاضی و منطقه عسکری است روانه شده و راه قلعه ملک عزیز خان را پیش گرفتیم. این عزیز خان یکی از ملک های معتبر حاجی است و سابقاً توسط حاجی نوروز خان با ما هم عهد و هم فکر شده بود. گفتیم بخانه او رفته با او مصلحت میکنم که حال چه جور حرکت کرده بتوانیم. در تاریکی شب بزحمت زیاد بعد نصف شب بخانه او خود را رسانیدیم. حاجی نوروز خان پیشتر رفت که او را خبر بدهد بعد چند دقیقه آمده بیان کرد: "ملک عزیزخان سه روز می شود بطرف قریه صالح منگل که خارج حدود افغانستان و داخل حدود انگریزی است رفته و حاضر نیست. ولی شما ببانید که بخانه او برویم. بعد در آنجا مشوره میکنیم که چه باید کرد؟ چون غیر همین خانه هیچ یک جانی دیگر نبود که شب را بروز می آوردیم، مجبوراً داخل خانه شدیم. اهلیه ملک عزیز خان فوری برای ما سر رشته طعام را نمود و اسب ها را هم بالای ملازمین خود جا بجا کرد. از نبودن عزیزخان برای همگی ما زیاد یأس و اضطراب حاصل گردید زیرا در حاجی همین یک شخص بود که بعد عبد الغنی خان برگد با او معرفت داشتیم. اغلب گمان خود من براین رفت که ملک عزیز خان هم زبانی عیسی خان که او را نزد عبد الغنی خان روانه کرده بودیم یا از روی افواه عوام از آمدن ما شنیده و خانه خود را گذاشته رفته و بخارج حدود انتظار می برد. آیا ما در مقصد خود کامیاب می شویم یا نه؟ اگر کامیاب شویم که نامبرده حلیف و هم پیمان ما بوده و هست و الا خود را بگوشه کشیده و نزد حکومت بری الذمه قرار میدهد.

شب را بواسطه که خیلی خسته بودیم خواب کرده فردا بعد ادای صلوة

صبح نشسته با همدیگر مشوره نمودیم که عیسی خان رسید. نامبرده بعد از آنکه با عبد الغنی خان ملاقات کرده و در اثناء طریق از حوادث و وقایعی که بر ما عارض شده و خوانندگان دانستند واقف شده، بجای و راساً بخانه ملک عزیزخان که سابقاً واقف بود در جاجی میان غیر از خانه او بدیگر جا بوده نمی توانیم آمد. از نامبرده استفسار نمودیم. گفت: "برگد عبد الغنی خان را ملاقات کردم. نامبرده برای من گفت که رفته به خدمت حضرت صاحب "محرر عاجز" و رئیس صاحب مولانا عبدالرحمن شهید از طرف من عرض کن که مدت 15 روز خود را در برگی و اطراف آن متواری کرده در عین زمان با ملک های احمدزائی مذاکره کنند من هم چند نفر اشخاص معتمد را در (سرخ آب) "آزر" و "بروگ" (این هر سه علاقه از مضافات لهوگرد و سرخ آب وطن اصلی عبد الغنی خان است)، روانه می نمایم که از آنجا بقدر ممکن نفری جمع آوری نموده و برای معاونت شما حاضر دارند. بعد از آن که یک قوه ملی به اطراف شما جمع شود آنوقت بجای بیانید و من هم تا آن زمان با سرکردگان فوج مفاهمه نموده یک زمینه یی برای استقبال شما مهیا می نمایم. اما قبل از آن بصورت فوری نمی توانم مخالفت حکومت را بنمایم".

طبعاً قارئین محترم دانستند که ملنگ صاحب با ما همراهی را به آخر رسانیده خودشان بخانه خود تشریف برده و حال البته پول هائی را که از ما دزدیدند تقسیم کرده و بخاطر جمعی با اهل و عیال و مرید های خود مشغول اذکار طریقه عالیة قادریة شریفه هستند. حضرت مولانا جلال الدین رومی رحمه الله علیه می فرماید:

ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست

این حوادث همگی پلان و ترتیبات ما را عقیم و بی فایده نمود. صرف

حال در دو امر بهم مصلحت می نمودیم: از افغانستان خارج شده و به هندوستان برویم ، یا خود را بحکومت تسلیم نموده هر چه در خیال داریم بزمان آورده برای حکومت بدانانیم. آنوقت بر ما هر چه آمد آمده باشد و در عین زمان شخصی را نزد فضائل همراه ملا عبدالودود آخذ که بمنصب قضای حاجی مقرر بود و یکی از مریدهای شخص من است فرستاده او را مامور نمودیم تا ما را از خیالات و مقاصد بزرگ عبد الغنی خان واقف کند. قاضی عبدالودود خان که از وجود ما بمنزل ملک عزیز خان واقف گردید سراسیمه نزد ما آمده اظهار نمود: "که حکومت کابل از آمدن شما به این طرف واقف شده و بر حکومت اعلای گردیز امر گرفتاری شما را صادر کرده و اینک در حاجی هم امر رسیده که تعقیبات نموده شما را دستگیر کنند و علاوه امروز جناب حاجی ملا عبد القادر اخند که پای پیاده و بحالت غیر طبیعی می خواست از بندر بحدود کرم سرحد انگریزی عبور کند چون پساپورت نداشت و حالت او دلالت بر فرار می نمود ما مورین سرحدی او را گرفتار نموده و بقلعه عسکری آورده محبوسش نمودند. در استنتاج که از معرفت خود با شما ومعیت شما انکار کرده ولی بعض اظهارات او موجب شکوک و اوهام شده و فی الحال محبوس است. ما اگر چه میدانیم که حاجی صاحب با شما بودند ولی در تحقیقات این قسم سوالات را از او نکرده ایم" من برای قاضی عبد الودود همگی حوادث دو روز قبل را حکایت کرده او را گفتم:

"حالارفته برای برگد ابلاغ نمائید و هم خیالات او را بخود معلوم کنید که نسبت بما چه قصد دارد؟"

نامبرده وداع کرده و با یک حالت پر اندوه روانه گردید که شب آمده جواب بیاورد. بعد از رفتن او جمعه گل خان برادر ریدی گل که از مچلغو

برای احوال گیری ما آمده و از حوادث ناگوار واقف شده در این سرما بجای آمده بود واصل گردید. نامبرده را نزد خود خواسته و با او ملاقات کردم. در آنوقت فکر یه اکثر رفقاء به بر آمدن از خاک افغانستان بود، لهذا او را چیزی پول داده گفتم:

اولاً رفته و از ار جمندی محمد عیان جان احوال بگیرد که آیا زنده هست؟ آیا کوچی ها انسانیت کرده او را بخیمه خود آورده اند یا اینکه شهید شده و او را دفن کرده اند؟ در صورتیکه زنده باشد سرشته پرستاری او را بنماید؛ بعد از آن بکابل رفته و برای عائله ما از زنده بودن ما خبر بدهد و برایشان بگوید که مایان همگی امشب از راه کوه ها بطرف سرحد انگریزی میرویم شما خاطر جمع دارید. و یک دندان خلال که همیشه از استخوان مرغ ساخته و بجیب خود می گذاشتم برای جمعه گل دادم که این دندان خلال را خاندان من میشناسند طور نشانی حیات من برای جناب خاله صاحبه من که در خوابگاه سکونت دارند بسپارید، تا اطمینان حاصل گردد و بدانند که من و سنای معصوم جان و دیگر رفقا الی حال زنده هستیم.

شب شنبه 18 شهر ربیع الاول (هفته اول سپتمبر 1928) را هم با یک عالم پریشانی در خانه ملک عزیزخان بودیم و در این اثناء با ملک احمد شاه که یکی از رؤسای طائفة جاجی بود ذریعة حاجی نوروز ملاقات کرده از نامبرده استعانت نمودیم و هم بعد صلوة عشاء قاضی عبدالودود خان از نزد برگد عبدالغنی خان آمد. چیزی لباس پوشاکه و مبلغ صد افغانی نقد از طرف عبدالغنی خان و چیزی لباس از طرف خود آورده اظهار کرد که:

" ما و برگد صاحب مصلحت کردیم در این فرصت برگد صاحب با شما هیچ قسم همفکر شده نمی تواند چه از حکومت می ترسد و با شما یک قوه بی نیست که بدان استناد نمایند. آخرین معاونتیکه با شما کرده می توانند این است که از طریق جبال که کوتاه است (روانه شوید). در این ایام اهالی

جاجی همه روزه در کوه ها رفته و (جلغوزه) جمع می کنند. اینک از مردم جاجی چند نفر را حاضر کرده ایم که فردا قبل از طلوع فجر شما را با خود گرفته و بسرحد انگریزی برساند و علاوهً این طریق را تحت مراقبت هم نگرفته ایم و خیلی سهولت و بدون مزاحمت می توانید از حدود مملکت افغانستان خارج شوید".

پول و لباس را از نامبرده گرفته و او را مرخص کرده گفتم :

"برای برکد عبد الغنی خان سلام ما را رسانیده بگویند حسب معاهدات ما این قسم معامله را از شما امید وار نبودیم! حال که شما برای فرار کردن ما معاونت می کنید تا زنده خود را بخارج مملکت برسانیم، در ازای این معاونت تشکر می نما - نیم و میان امشب مصلحت میکنیم و اغلباً که فردا مسافرت خواهیم کرد" ملک احمد شاه خان همینکه از نزد من بطرف خانه خود رفت راساً بمرکز حکومت رفته و برای حاکم آن جا که هنوز از محل پنهان شدن ما واقف نبود اخبار نمود که: " فلان اشخاص بخانه ملک عزیزخان پنهان هستند و اینک من آمده راپور وجود شان را به شما دادم که در گرفتاری آنها اقدام کنید". مقصد احمد شاه از این اخبار دو چیز بود:

1- ضرر رسانیدن برای ملک عزیز که هم چشم او بل سردست او گفته می شود .

2- خدمت برای حکومت و نائل شدن به انعام، (قرار تسلیم). تمام شب خواب نکرده و مشوره می نمودیم. بالاخره رای من وحضرت مولانا عبدالرحمن الشهید به این قرار گرفت که بخارج مملکت فرار نمی کنیم و بحکومت انگریز ملتجی نمی کردیم بلکه خود را بحکومت افغانستان تسلیم می نماییم. دیگر رفقا و خصوصاً ارجمندان سنای معصوم جان و ملا عبدالحنان جان با همان نفری جاجی بوقت طلوع فجر روانه هندوستان شوند و بعد از دخول بخاک انگریزی درعلاقه کا تیوار که حضرت مولایم

(نورالمشایخ) صاحب از پنج سال است آنجاه اقامت دارند، اینها هم با حاجی نوروزخان و ملا سلطان جان بحضور شان رفته سلام مارا رسا نیده عرض کنند که: "مادو نفر خود را فدای شریعت اسلام نمودیم" در این وقت من قلم را برداشته و این عبارت را بالای پوش بوتل نصواری که موجود بود نوشتم:

" در شب شنبه 18 شهر ربیع الاول (هفته اول سپتمبر 1928 میلادی) در قریه علی خیل مرکز علاقه حاجی به خانه ملک عزیز خان چنین رای و مشوره برای خود ها داده و نسبت به احوال معروضه خود فکر و تروی (فکر و اندیشه) نمودیم که اگر حسب مشوره برگد عبد الغنی خان بطرف هندوستان برویم البته جان خود را بسلامت از مهلکه نجات داده می باشیم و در هندوستان خیلی با احترام زندگانی می کنیم، چه سیاست حکومت انگریز نسبت با امان الله خان خراب است و برای پریشان کردن خاطر او انگریز ها مایان را براحت حفاظت می کنند. و هم بحضور برادرعینی خود حضرت نورالمشایخ صاحب ایام اقامت هند را گذشتانده منتظر مقدرات و پیش آمد های خود ها می باشیم و یقین است حکومت امانیه که خود را یک حکومت قانونی میداند برای عائله و اطفال و بازماندگان ما زحمت واذیت نمی رساند. اما این زند گانی و حیات خیلی بی شرفانه و ننگین خواهد بود زیرا، اهالی افغانستان و مسلمین هند خواهند گفت که حضرت عالم با عمل و رئیس تمیز قاضی ملا عبدالرحمن خان که اسم شان بورع و تقوی شهره آفاق است و حضرت صاحب کابل که جانشین حضرات مجددیه هستند، فرار نموده و خود را بحکومت انگریز دشمن اسلام و افغانستان تسلیم کردند و از اسلام به کفر پناه گزین شدند. این قسم حیات بی شرف را تحمل کردن خیلی دشوار است و اگر خود را بحکومت امانیه تسلیم کنیم یقین است که بمجرد گرفتاری ما همگی اقوام و دوستان و عائله ما بکابل

محبوس می شوند و خود ما همینکه بکابل برسیم هدف گلوله بیداد می گردیم. لکن، این موت منتهی درجه با شرف و با فخر است. لذا، ما دو نفر محمد صادق المجددی مشهور به حضرت صاحب کابل و عبدالرحمن مشهور بملا صاحب، این مرگ با شرف را اختیار نموده و از رفتن بخارج صرف نظر کرده فردا خود را به حکومت تسلیم می کنیم".

این رای را نوشته امضاء کردم حضرت مولانا هم امضاء نمودند بعد از آن سر رشته سفر رفقاء را نموده و یک قسم اطمینان را در خود ها واجد شده خواب کردیم. قبل طلوع فجر که از خواب بیدار شدیم و برای ارجمندان گفتیم که روانه شوند قبول نکرده گفتند که اگر مایان از اینجا بیرون شویم که گرفتار خواهد شدیم و بسرحد نارسید محبوس می گردیم. آنوقت حالت ما بد تر می شود بهتر این است که با شما یکجا باشیم هر چه بر شما آمد برما هم آمده با شد. هر قدر سعی کردیم که آنها روانه شوند زیرا هردو نفر شان جوان و بسن بیست سال و هم هر دو نفر شان در خاندان خود عزیز هستند و نمی توانند تحمل مشقت حبس و غیره چیز ها را بنما بند قبول نکردند و ملا سلطان جان هم رفتن را قبول نکرد. تنها حاجی نوروز خان و عیسی خان و ریدی گل اظهار نمودند که اگر ما با شما یک جا باشیم غیر از کشتن دیگر مجازات برایما نیست و شما ها را ممکن است محبوس نمایند. لذا ما بطرف خارج روانه می شویم.

برای شان گفتم:

"خیلی خوب است".

پایان بخش اول

نامه حضرت محمد صادق المجددی برای فیض محمد خان زکریا وزیر خارجه وقت در افغانستان

عالیقدر جلالت مآب آقای فیض محمد خان وزیر امور خارجه دام مجده!

گمان داشتم که از شدت محبت جناب عالی بر من زحمت زیاد برسد، ولی نه به این اندازه که به خلاب حقارت و ذلت پرتاب شوم. حال یقینم حاصل شد که محبت اهل دنیا برای فقراء مسکین سم قاتل است!

پیش از آنکه بشما اعتراض کنم بر خود باید نفرین نمایم که چرا گوشه فقر و قناعت خود را از دست دادم و در ملک بیگانه بنام وزیر مختاری بذلت و خواری گرفتار ساختم. از مدت یکماه است که مصارف خوراکه و پتربول موتر و تکت پوسته همگی به قرض تکمیل شده و هفت روز می شود که آنهم به عسرت زیاد بهم می رسد. نمیدانم به نسبت اولیاء امور حالیه چه اذیت رسانده بودم که حال مرا به فضیحت می رسانند. از گذشته اعمال ناشایسته خود تائب شده آینده ابداً پیرامون آن عادات ردیله نخواهم گشت. معافم نموده آینده عقب اذیتم کوشش نشود. مدت سه ماه تقریباً منقضی شده که ذریعه مکتوب و تلگراف همگی کوایف خود را برایتان بطور رسمی نوشته پول خواستم و علاوه بر آن در تاریخ (...) مکتوب خصوصی غیر رسمی نوشته، شما را به حالت خود ملتفت ساختم. متأسفانه هیچ یک تأثیری از فریاد و فغان من در قلب شما محسوس نگردید و قلب خودم حکایت ذیل را به گوش هوشم رسانید:

حکایت بطور نمایش عرفانی

مجلس اول:

در وزارت خارجه به طرف شرقی کوتی استور منزل دوم اطاق خصوصی وزیر صاحب به ساعت چهار بعد از ظهر، دروازه اطاق باز می شود و مدیر اوراق با یک پاکت وارد میگردد!

- وزیر صاحب:

- آقا باز مکتوب از کجا رسیده که در این وقت تفریح مرا تکلیف دادی؟

مدیر صاحب:

- یک مکتوب خصوصی از از وزیر مختار افغانی مقیم مصر تازه رسیده و چون در سر پاکت لفظ خصوصی نوشته بود بنا بر عدم فرصت خواستم به ملاحظه شما گزارش بدهم.

وزیر صاحب:

- شما هم زور آور هستید می ماندید فردا که می آمدم می آوردید. حال فرصت ندارم. خوب است بده در جیب خود گذاشته در عرض راه یا در خانه میخوانم. دگر چیزی نیست؟ خدا میداند باز آقای محمد صادق جان چه چتیاات نوشته کرده خواهد بود. هنوز هم خیال میکند که به مقام حضرتی است و بر من حاکم است. نی بابا! برای او بگو قدری فکر کن (آن قذح بشکست و آن ساقی نماند). رفت آن وقتیکه ما بشما احتیاج داشتیم. حال شما محتاج هستید. (چشم تو غازی را قربان). هنوز هم حضرت صاحب بخواب خرگوش است.

وزیر صاحب مکتوب را گرفته به جیب خود گذاشته، مدیر صاحب را مخاطب فرموده می فرماید:

- او بیادر بیا که نصور بکشیم! نصورات خوب است یا نه؟
- مدیر صاحب:

بلی یک بوتل نصور تازه از پشاور رسیده خیلی خوب نصور است. مهربانی کرده ملاحظه کنید. اگر پسند شما شود، نصف میکنیم. وزیر صاحب قطی نصور را گرفته بسیار به دقت نصور را ملاحظه نموده، می فرماید:

- مدیر صاحب! رنگش خوب است. به دست هم ملایم معلوم می شود. باش ببینم تیز هم هست یا نه؟

این را گفته، پایها را بر یکدیگر گذاشته نصور می کشند:

- په په مدیر صاحب، براستی نصورش خو خوب است. نیم آنرا برایم بفرست! حال از قطی خود هم قدری در قطی من بینداز!

مدیر صاحب به تعظیم بر خواسته نصور قطی خود را نصف نموده بجای خود می نشینند. در این ضمن «توله انجین» آواز میکند و وزیر صاحب بالا پوش خود را گرفته از اطاق می براینند و پرده می افتد.
مجلس دوم:

در گذر باغعلیمردان از طرف سرک که به طرف مشرق می آئیید، به مسجد عیدگاه نارسیده، یک راه به طرف شمال می رود که آخر سرک به دروازه وزیر صاحب منتهی می گردد. به دهن دروازه هیچکس نیست مگر نیاز احمد جان که منتظر وصول حضرت پدر بزرگوار خود نشسته و چند نفر اطفال دیگر هم مشغول بازی طفلانه خود هستند. دفعتاً نیاز احمد جان صدای زنگ گادی را شنیده مضطربانه میگوید:

- " اونه والد آقا جانم آمد. بخدا از صدای زنگ گادی شناختم! بعد چند دقیقه گادی تانکه وزیر صاحب که یک اسب کرنگ فشنگ او را می کشد و خیلی مستی هم میکند، میرسد و آقای وزیر صاحب فرود آمده می فرمایند - نیاز جان بچیم چطور ایستادی؟
- والله آقا جان ماطل شما بودم. بخدا از دور زنگ بیگی شما را شناخته گفتم که آقا جانم آمد!
- بیا بچیم که بریم خانه. امروز بسیار مانده شدیم. رحمته الله هست یا نه؟
- بلی، روی سرای ره اوپاشی میکنه که مهمان ها از خانه یار جان کاکایم می آیند.
- مهمانها هم دیوانه شده اند. خود بروز خود حیران هستیم. تنخواه ما کفایت نان خشک خود ما را نمیکند، حال بیا غم مهمانها را بکش. خوب حال که می آیند چکنیم؟ بیا که بریم این دریشی خود را بکشم. باز سرشته مهمانها را می کنیم.
- وزیر صاحب با حالت غضبناک داخل حویلی شده به خانه سمت جنوب شرقی در آمده آواز می دهند:
- " کسی هست که این بلا ها را از جانم دور کند؟ از صبح تا حال جانم بر آمد. آخر هم یک لقمه نان درست بدست آورده نمیتوانیم. مردم گمان میکنند که فیض محمد وزیر خارجه است و بحضور اعلیحضرت بسیار معتبر است. خبر ندارند که یک پیسه به کون جیبش پیدا نمی شود. خرج خانه خوب پوره شده بود که روز یکدفعه بخیر مهمانها می آیند".
- در این حال شخصی آمده، دریشی وزیر صاحب را گرفته بالای چوکی میگذازد و وزیر صاحب به چابکی داخل حمام می شوند که برای ادای صلوٰة عصر وضو بسازند؛ زیرا وقت تنگ است و شب هم کار دارند. بعد نیم ساعت، شخص دیگری آمده وزیر صاحب را از ورود مهمانهای عزیز خبر میدهد. وزیر صاحب که وظایف مقررۀ شان باتمام نرسیده، پیشانی خود را ترش نموده، به اشاره (أم أم) می پرسد که کیست و چند نفر است؟ شخص وارد شده میگوید:
- از خانه یار جان آقا همگی آمده اند و خانواده سلطانجان هم برای ملاقات آنها آمده اند. دالان کلان پر است.
- وزیر صاحب سر خود را تکان داده وظیفه خود را قطع نموده می فرمایند:
- مردم دیوانه شده. آروسی است یا ختنه سوری که همگی خورد و کلان آمده اند؟ بیا حال پوره کن!
- حال که آمده اند برای شان چه بگویم؟ شرم است. پیسه بده که میوه تازه و فالوده و خربوزه برایشان از بازار بخرم که باز در خانه خود لغاز میخوانند که خانه وزیر خارجه رفتیم بغیر یک پیاله چای حرام اگه یک تلیم خربوزه یا یک دانه انگور خورده باشیم. عجب سخت آدم است!

- حال اگر کسی دیگر از حال ما و شما خبر نیست، شما خو از خانه خود خبر دارید. اگر در صندوقچه پیسه داری، برایشان بخر ولی اگر بگویی که در جیب من چیزی هست اونه، تو و اونه جیبهایم. خوب بپال که چیزی هست؟ در وزارت که خزانه ندارم تا هر روز به وقت دیگر، جیب خود را پر رویه کرده خانه بیایم.

شخص وارد شده بطرف بالاپوش وزیر صاحب میرود و جیب های وزیر صاحب را به دقت تلاشی میکند؛ مگر بغیر یک پاکت سر بسته و چند کاغذ پاره پاره چیز دیگر موجود کرده نمیتواند. پاکت را بدست خود گرفته بطرف وزیر صاحب پرتاب کرده میگوید:

- جیبب از دور صدا میکنه که نزدیک من نیا. بغیر همین یک پاکت و سه چهار توته کاغذ های چرک، والله اگر هیچ چیز یافته باشم.
- بده پاکت را ببینم از کیست. البته کدام پاکت ضروری است که به جیب من مانده و یادم رفته؟

شخص وارد شده پاکت را به وزیر صاحب داده منتظر جواب پول می ایستد ولی وزیر صاحب از بسکه حالت شان به آمدن مهمانها آشفته شده لفظ خصوصی را ضروری خوانده متوحش شده برای آنشخص می فرماید:
- رحمت الله را بگو که از دکان سه رویه قرض کرده هرچه میگویی برایت بیاورد. توره بخدا اگر باز مره آزار بدهی! بان که این کاغذ ضروری نمیدانم از کجا آمده که به جیب من یادم رفته!
شخص مذکور از دروازه بر آمده رحمت الله را خواسته هدایت برایش میدهد. پرده می افتد..
جلسه سوم:

در اطاق خصوصی یک شخص معتبر نشسته سرش برهنه و یک بوتل نصوار بینی پهلوی خود گذاشته است. یک پاکت بدست دارد که عنوان و مرسل آنرا بدقت ملاحظه میکند. و هر قدر سعی میکند اسم مرسل را خوانده نمیتواند زیرا بسیار بد خط است. صرف لفظ خصوصی را از کثرت اضطراب ضروری خوانده شروع به افتتاح پاکت مینماید و با خود می گوید:

- خدا میداند این خط خراب از کیست؟ بگذار بعد طعام شب میخوانم. و باز فکر کرده می فرماید:

- خوب ضروری، آیا چه مقصد باشد و از کجاست؟ می باید همین حالا مطالعه نمایم. مبدا کدام احوال مهم باشد و بحضور خدا جل شاناه مسوول شوم که چرا ایفای وظیفه خود را نکرده ام؟

قارئین خوب دقت کنند که آقای وزیر صاحب خیلی یک شخص وظیفه شناس و زحمتکش هستند و هیچگاه در وظیفه خود تکاسل نکرده اند. همه مکاتیب عادی را بصورت فوری مطالعه و اگر کدام کار متعلق آن

مکتوب باشد بسرعت اجرا می نمایند؛ چه جای آنکه مکتوب ضروری باشد. وزیر صاحب از حسن اتفاقات اسم مرسل را خوانده نمی توانند زیرا اگر بدانند که از طرف محمد صادق مجددی است، قبل از مطالعه، پاکت سر بسته را به نهریکه در داخل منزل شان جاری است می اندازند تا اصل پاکت از راه پشاور و کلکته به بحر محیط رسیده و توسط امواج بحر احمر (یعنی از طریق کانال سویس) به بحر ابیض (مدیترانه) و از آنجا به رود نیل واصل گردد و از طریق رود نیل در دارالسفارة افغانیه واقع مصر (قاهره)، واپس و محفوظاً بدست آقای وزیر مختار صاحب برسد؛ زیرا محل سفارت هم در کنار نیل واقع و آقای وزیر مختار همه روزه منتظر وصول جواب بوده، از طریق آب، سطح نیل را زیر نظر دقت گرفته نظاره می کنند. به هرحال آقای وزیر صاحب پاکت را خیلی بسرعت مفتوح نموده، مکتوب را بدست خود گرفته مطالعه می نمایند و سر مبارک خود را آهسته آهسته حرکت می دهند و هرگاه گاهی انگشت سبابه خود را بالای لبهای خود گذاشته و به نظر دقیق تلفت مکتوب می شوند. همینکه مکتوب به نصف می رسد، میدانند که این مکتوب خصوصی از مصر ارسالی محمد صادق المجددی است. خیلی غضبناک شده می فرمایند:

- خوب خوب این مکتوب حضرت است. من حیران شدم که از کدام کس خواهد بود؟ چه حاجت به خواندن؟ میدانم هذیان گویی کرده باشد! خوب است حال که تقدیری برابر شده، بخوانم چه نوشته؟

مکتوب را بدست خود گرفته میخوانند که این عبارت در آن نوشته شده:

مکتوب

عالیقدر جلالت مآب وزیر صاحب!

امروز در حواس خود سخت هیجان و اضطراب حس میکنم. آیا چرا؟ بلی از سخافت عقل گنج قناعت را برنج حرص تبدیل نموده از مرتبة قاصیه فقر موروثی خود تنزل نموده رتبه دانیة وزیر مختاری را قبول کردم به خیال اینکه خدمتی بجامعه و ملت اسلام و وطن عزیزم افغانستان بنمایم. ولی ندانستم که در این خدمت موانع و عوایق بسیار است و رقباء در هر کنج و کنار منتظر اخذ ثار (انتقام) و محبان همگی زیر کاسه وزارت نیم کاسه حقارت را پنهان کرده اند و من بیخبرانه سالک طرق مهالک هستم. اینست که بعد از انقضای هشت ماه، اسرار غامضه بر من کشف شد و دانستم که خیلی فکر وتدبر میخواهد تا به مکنونات خاطر سیاسیون حاضره علم حاصل نمود. باز هم خدا را جل شانہ شکر گذارم که مرا در عین وزارت از علو مقام فقر و قناعت مطلع گردانید و سر قول حضرت بنی امی صلی الله و علیه و سلم را که می فرمایند (عز من قنع ذل من طمع) را بر من مکشوف ساخت. از حضرت الهی خواهانم که مرا از این مهلکه نجات داده، آینده به

حفظ کامله خود محفوظ و مصونم داراد. سخن بطول انجامید و از مدعی اصلی دور شدم. بهتر آنست که اوقات شما را زیاده از این ضایع نساخته به اصل مدعا بپردازم:

از کابل که می آمدم، بودجه شش ماهه را برایم داده وعده فرمودید که همینکه تلگراف شما برسد هر قدر بودجه بخواهید برایتان می فرستم. من هم به امید واری با یکعه از عائله و متعلقین رهسپار محل ماموریت شدم. ولی همه وقت بخاطرم می گذشت که وزارت جلیله به نسبت من یک فکر مخصوصه یی دارد و همان بود که در این ایام نتایج آن فکریه قدم در عرصه ظهور گذاشت. حالا که این مکتوب را می نویسم، یک فلس به وزارت مختاری موجود نیست و از دو ماه است که مستخدمین و مامورین وزارت معاش خود را نگرفته اند؛ مگر ع، ص مستشار که دو ماه آینده خود را هم تصرف شده اند. زیرا اگر برایشان داده نمیشد مجادله می نمودند؛ چنانچه از جواب و سوال من و او که نقل آن لفاً فرستاده شد، حالی می شوید. حال فکر کنید که به واسطه تحقیر یک نفر چقدر صدمه بشئونات حکومت وارد شده. همانا مثالی که زبان زد عوام است (فلانی برای یک اشپش پوستینی را سوختاند)، نقد حال این مستهام (سرگشته) میباشد.

از موضوع دور نشوم:

- 1- جشن استقلال بدون احتفال گذشت.
 - 2- جشن نجات وطن بغیر احتفال می گذرد و افتتاح دار السفاره هم بطوریکه شایان یک حکومت افغانی باشد نشده؛ زیرا ضرورت است که یک جشن افتتاحیه ترتیب داده شود و وزرا و سفرا خواسته شوند تا علم حکومت افغانیه برای اولین بار در هوای مصر که نقطه وصول اروپا و آسیاست در اهتزاز آید.
 - 3- با وزیر خارجه اینجا مذاکره در امور اتحاد حکومتین افغانیه و مصر جاری نگردیده، زیرا حکومت مصر در اسکندریه هست و رفتن اسکندریه پول میخواهد و آن خود عنقا مغرب گشته!
 - 4- وزارت مختاری افغانی مقیمه مصر به یک حالت خمود و جمود گرفتار است که نمی تواند در سلک همقطاران خود مظاهره نماید و از مواقع استفاده مفید گردد. بنا بر این مجبور شده اینک مکتوب آخرین خود را به انتها رسانیده پول مصارف نه ماهه آینده را می خواهم که زیاد از این طاقت گرسنگی را ندارم و مستخدمین توانایی افلاس را بیش از این ندارند. حضرت جلالت مآب،
- در خاتمه احترامات فائقه خود را تقدیم نموده از این مکتوب جسورانه خود معافی میخوام، زیرا مجبور هستم و (شکم گوشنه خود را به دیده پسر

میزند) که مثل مشهور است.

محمد صادق المجددی

آقای وزیر صاحب دفعتاً آشفته شده کاغذ را بدور انداخته، می فرماید: - برای مدیر اوراق گفتم که چتبات نوشته، باور نکرد! اینکه از من پیسه میخواهد. خبر ندارد که امروز برای مهمانها رحمته الله از دکان سه روپیه قرض کرد. البته حضرت دیوانه شده فکر نمی کند که فیض محمد بروز خود در مانده وجه از کجا کند که در مصر برایشما روانه کند. مبلغ گزافی را که حکومت بدون استحقاق بنام معاش برایش میدهد، کفایت او را نمی کند که از من میخواهد؟ چشمت را قربان همراهی این عقل و تمیز! بابا خزانه حکومت نزدت موجود است شیر واری خرج کن. کی دست ترا گرفته که از مصر تا کابل مکتوب استقراض اسمی فیض محمد عاجز می نویسی؟!

جناب وزیر هی شروع میکنند به سخنان غضب آمیز. گویا عارض را در عالم خیال بحضور خود حاضر نموده با او مقابله می فرمایند. پرده می افتد..

مجلس چهارم:

دروازه اطاق وزیر صاحب باز شده، شخصی وارد اطاق گردیده اظهار می نماید:

- رحمته الله از بازار آمد. دکاندار سه روپیه قرض نداده بود؛ بلکه یکنیم روپیه داده بود و رحمته الله هم یک میوه های خراب گنده آورده که خر نمیخورد. از نا علاجی خودم نشسته میوه ها را شسته، پاک کرده در پشقاب ها مانده برایشان بردم. همگی منتظر هستند که بیانید.

- خبر نداری که حضرت شوربازار از مصر چه نوشته؟ نمی دانم هوای مصر به مزاج او سازگار نشده یا مرض دیوانگی برایش عارض گردیده؟ - آنشخص چه نوشته؟

- از من قرض خواسته که در مصر بی خرج هستم پول روان کن. خبر نداره که امروز برای مصارف مهمانها سه روپیه از دکان قرض خواستم، بدبخت دکاندار یکنیم روپیه داد.

شخص تازه وارد متحیر شده می گوید:

- عجب، از مصر بنام شما کاغذ نوشته قرض میخواهد؟ والله یک سخن خنده آور است.

- بلی، هم خیلی مضحک است. ببین کاغذیکه برای من نوشته! حضرت وزیر صاحب چون از آمدن مهمانها خیلی به تشویش بودند، فرق نکردند که وزیر مختار مصر بوجهٔ نه ماهه سال جاری وزارت مختاری را خواسته یا از خود آقای وزیر صاحب قرض طلب کرده؟ و چون شخص مذکور خواننده و نویسنده است مکتوب وزیر مختار را گرفته شروع می

کند بخواندن. اینک، وزیر صاحب که آتش غضب شان چه از طرف مهمانها و چه از چیزیکه از مکتوب وزیر مختار مصر فهمیده اند، هنوز فرو ننشسته و خیلی به حالت جوش و خروش هستند، مکتوب را از دست آنشخص گرفته بالای میز کوچک که در زاویه خانه نزدیک دروازه حمام نهاده شده میگذارند و می فرمایند:

- بیا جان که بریم پیش مهمانها باز بعد شام مکتوب آن مجنون را بخوان! هر دو نفر از اطاق مخصوص بیرون شده بطرف سالون میوه خوری میروند. هنوز چند قدم نرفته میباشند که آواز زنگ تلفون به گوش وزیر صاحب میرسد که از اطاق مخصوص نواخته میشود. گمان میکنند باز کدام احوال ضروری به وزارت رسیده که خلاف عادت زنگ می نوازند. سراسیمه مراجعت نموده گوشک را بر داشته، می فرمایند:

- کیست؟

تلفون وزارت میگوید:

- من تلفونی وزارت خارجه،

- چه میگوی تلفونی؟

- حضور والا حضرت صدر اعظم ذریعة تلفونی شما را استفسار نموده اند وزیر صاحب پریشان شده به یک آواز مرعوب می فرمایند:

- نفهمیدی چه امر بود؟

- نه خیر، استفسار نمودند که وزیر صاحب هست یا نه؟

جواب گفتم که یک ساعت می شود که به محل خود رفته اند.

- خوب ندانستی چه میگفتند؟

- والا حضرت صدر اعظم صاحب ذریعة تلفونی از شما استفسار نمودند.

بجواب شان گفتم که همین ساعت به جای خود رفتند. ولی صدر اعظم

صاحب به آواز غضبناک فرمودند عجب است ده دقیقه نشده که توله اول

انجین صدا کرده باز وزیر صاحب مثل مزدور های گلکاری که از سر چوک

آورده شده و منتظر وقت حاضری میباشند بخیر به خانه تشریف برده اند؟

برایشان ذریعة تلفون از طرف من بگو که اگر بعد از حاضری یک دقیقه

بوزارت معطل کنی آسمان به زمین نمی افتد. خیر حال که رفته اند خیر

است..

این خبر زیاد تر حواس وزیر صاحب را درهم و بر هم نمود. رعشه به

اندام شان عارض گردید؛ تلفون از دست شان افتاد و مبهوت ماندند.

ساعتی نگذشته بود که از سبب آواز دروازه به حالت خود آمده ملتفت شدند

که همان شخص وارد اطاق شده اظهار نمود:

- مهمانها همگی معطل هستند و تا حال میوه را دست نکرده اند. تمام

روز به وزارت کار های شما تمام نمی شود که یکساعت بخانه هم ساعت

تیری نمیکند و مشغول تلفیون می شوید؟

- عجیب زور آور آدم هستی؛ از دنیا خبر نداری؛ بشنو تلفونی وزارت چه میگوید:

«برایش خبر بده که ساعت هشت و نیم بعد شام به قصر صدارت حاضر گردد؛ دیگر وزرا هم می آیند و مجلس وزرا منعقد می شود».

- خیر است، بگو بشنوم،

صدر اعظم صاحب از وزرات پرسان مرا کرده بودند. البته کدام کار فوق العاده بوده! بدبختی که امروز چند دقیقه پیشتر از وزارت بر آمدم. نمیدانم باز صدر اعظم صاحب چقدر بغیظ آماده باشند. علاوه بر آن که همگی حاشیه نشینان شان مخالف من هستند و تو میدانی که صدر اعظم چقدر دماغ باریک دارد و شخص سخن شنو است. مبادا بگوش شان سخنان خراب خراب برسد و غیر حق مرا تحقیر کنند. اگر چند تا دو بزند خیر است؛ خدا نکند که مرا سبکدوش نسازد. باز چه خواهد کردیم؟ یکسال بدست بچه سقو چه زحمتهای را دیدیم؛ همگی مال وهستی ما بریاد شد. همگی را فروخته رشوت دادیم؛ خوردیم؛ حال که یک چهار پیسه تنخواه منصب می آید، این هم بسته خواهد شد. بلی، حال که دکاتدار سه رویه قرض نمی دهد آنوقت می دهد! باز بخیر مهمانها همه یک گله برای احوال پرسى بیایند و شما امر کنید که میوه برایشان بخرید!

شخص وارد شده از این احوال پریشان گردیده چون مجسمه چوبی بجای خود خشک می ایستد و به بحر تفکر غوطه ور میگردد. پرده می افتد.. مجلس پنجم:

در سالون مهمانها، سفره کلان دراز سفید فرش شده و در اطراف آن خوراکه از قسم انگور و سیب و ناک و خربوزه و شفتالو در بین بشقابها مانده و یکعده زیاد از اجسام لطیفه منتظر ورود میزبان خود هستند و در بین خود مذاکره دارند. یکی میگوید:

- وزیر صاحب چقدر دیر کردند؟ مگس ها همگی میوه ها را خوردند. دیگری میگوید:

- خیر است چندان میوه بی هم نیست! بگذار مگس ها بخورند. از خوراک آدم نیست. گمان می کنم که رحمته الله آنها را برای خدا آورده و وجه آنها برای دکاتدار نداده. ببین همگی گنده و خراب است. همانکه می گویند سیب خر خور همین است!

شخص سوم میگوید:

- براستی که این میوه از خوردن نیست. بخیال میرسد وزیر صاحب از خجالت نمی آیند!

در این حین شخص چهارمی نیاز جان را مؤظف ساخته میگوید:

- او به بچه برو پدر و مادرت را بگو بیایند. ما همگی مهمان را تنها مانده به اختلاط خود مشغول شدند! مثل مشهور است "طاقت مهمان نداشت خانه به مهمان گذاشت"

نیاز احمد جان دویده داخل اطاق مخصوص شده به آواز بلند می گوید:
- آقا جان مهمانها همگی چشم براه شما نشستند و شما قرار به اختلاط خود گرم آمدید. آخر مره روان کردند که شما را ببرم!

وزیر صاحب و شخص دیگر که از شنیدن عتاب صدر اعظم در خود فرو رفته بودند به این آواز به خود آمده، بنا به پاس خاطر مهمانهای عزیز مجبور شدند که به سالون پذیرایی بیایند. هر دو نفر عقب همدیگر سرها را فرود انداخته با تمام حیرت و تفکر بطرف سالون روان شدند. فضل خداوند که ردیف وزیر صاحب از عقب ملتفت وزیر صاحب شده دید که دامن پیراهن شان از داخل پطلون خارج شده و از عقب بلا تشبیه مثل دامن دریده (ماه کنعان) آویخته شده! بسرعت دویده از عقب سر دست خود را به شانه وزیر صاحب گذاشته آهسته بنا کرد که چیزی بگوش شان بگوید. دفعه‌ای وزیر صاحب خیال کردند که همانا حکم سبکدوشی شان از حضور صدر اعظم صاحب رسیده و خواستند دست او را از کتف خود محکم بگیرند. به آواز بلند یک فریاد (آه) از دهن شان خارج شد و فرمودند:
- خوب شد که حدس من خطا نرفته بود!

شخص دیگر:

- چرا چه خبر است!

وزیر صاحب:

شما هر وقت هر چیز را مسخره میکنید. بده فرمان را که بخوانم!

شخص دیگر:

- فرمان چه چیز را؟ من که از فرمان خبر ندارم، مگر دیوانه شده ای؟

- پس به چه سبب مضطربانه دست خود را به شانه من گذاشته خیال سرگوشی را داشتی؟

شخص دیگر:

- خیر چیزی نیست. دامن شما از طرف پشت سر از پطلون بر آمده بود! گفتم آهسته برایت بدانم که دامن خود را جمع کنید تا مهمانها مضحکه ننمایند و من خجالت نکشم!

- وزیر صاحب:

- سخت زور آور آدم هستی! من خود به غم خود (بز بغم جان کندن قصاب بغم چربو)، والله خیال کردم که فرمان موقوفی من رسید و اینک بدست من میدهی. بگذار ببریم! مهمانها از خود هستند و هم میدانند که فیض محمد یک آدم فیشنی نیست! خیر است. اگر خنده کردند هم حرفی نیست.

- ولی آنشخص به سخن خود ادامه داه میگوید:
- وزیر صاحب! خوب نیست که به این اوضاع داخل اطاق مهمانی شویم!
- وزیرصاحب: خوب خودت که میدانی، دامن مرا جمع کن!
- آنشخص پیشتر آمده، دامن وزیر صاحب را جمع نموده، بداخل پطلون انداخته، دوباره دکمه های پطلون را بسته و هر دو یکجا داخل اطاق پذیرایی می شوند. مهمانها که خیلی انتظار کشیده اند، میزبان خود را مخاطب نموده متفق القول میگویند:
- ما را از انتظار کشتید! چه خبر بود که در بین تار و سوزن شما دو نفر به اختلاط خود گرم آمدید و از ما فراموش کردید؟
- یکنفر مهمان:
- براستی اگر نیاز جان را من روان نمی کردم، خدا میداند که بعد خفتن می آمدید یا چه وقت؟
- وزیر صاحب قدری به آواز منفعلانه میگوید:
- عفو میخواهم. پیشتر روان شدم که برای پذیرایی شما بیایم. از اطاق خود هم بیرون شدم، لاکن زنگ تلفون مرا مجبور به مراجعت کرد. واپس رفته با تلفونی وزارت مشغول مذاکره بودم که نیاز جان آمد. سخن را نا تمام مانده بحضور شما آمدم.
- یکی از مهمانها:
- خیر است. ولی قدری پریشانی از جبین چین خورده شما معلوم می شود. خدا نخواستہ باز چه واقعه پیش شده؟
- وزیر صاحب:
- خیر است. چیزی حرفی نیست. اگر چیزی باشد، فردا شما هم واقف می شوید.
- مهمانها از این فرموده وزیر صاحب پریشان شده اصرار در اظهار احوال می نمایند، ولی وزیر صاحب کتمان سر را ضروری دانسته لب به سخن نمی گشایند و به جواب مهمان می فرمایند:
- خیر چیزی نیست. امروز قدری زیاد مشغولیت داشتم و خیلی خسته شده ام. از آن سبب آثار خستگی به چهره من معلوم می شود.
- قارئین میدانند که خاطر وزیر صاحب بکدام درجه مشوش است و قلب شان چقدر حرکات مضطربانه می نماید. به هر صورت میوه را با مهمانها به اتمام رسانده و تکلفاً خود را بشاش و شادان نشان میدهند ولی چهره شان علامات پریشانی را نشان میداد و مهمانها دانستند که جناب وزیر سخت مضطرب هستند. و از آن سبب گمان کردند که ورود مهمانها باعث تکرر خاطر میزبان شده. هر کدام در بین خود باشاره سر و چشم به همدیگر می فهمانند که به چابکی از این بیت الحزن خارج شوند. میوه به

اتمام می رسد و مهمانها عزم رفتن را میکنند. صاحب خانه مهمانها را خطاب کرده می فرماید:

- به این سرعت کجا می روید؟ حال وقت مغرب قریب است. چرا برای تناول غذای شب معطل نمی شوید؟

- مهمانها: خیر، هر کدام که از خانه بر آمده ایم، گفته ایم که محض یکساعت وزیر صاحب و عایله او را ملاقات کرده واپس می آئیم. از آن سبب اطفال خود را نیاوردیم و همگی منتظر می باشند. رفع درد سر شما را کرده مرخص می شویم. پرده می افتد. مجلس ششم:

ساعت هفت شام است. در یک اطاق کوچک که یک چراغ الکتریک در دیوار زاویه آن بالای یک میز کوچک آویخته شده یکنفر شخص محترم بالای یک بستر معمولی مستقیماً (به پشت) افتاده و دست های خود را هم بالای پیشانی خود گذاشته گمان می شود بخواب رفته اند. ولی نه چنین است، بلکه بگرداب تفکر و در لجه تشوش گرفتار موج تشویر (شرمندگی و اضطراب) هستند که از زیادت فکر سراسر اعضا شان مثل خواب برده معلوم می شود و بعضی اوقات یک یک نفس سرد طویل می کشند که بیننده می داند این آواز از تنفس یک شخص خیلی محزون و گرفتار غم و الم بر می آید. و اگر شخص داخل اطاق نشود، ممکن است الی یک هفته به همین حالت، غریق بحر پریشانی باشند. ولی آمدن رحمت الله آن شخص محترم را از گرداب حیرت بساحل هوشیاری پرتاب نموده، دفعتاً دروازه اطاق خیلی بشدت باز می شود و رحمته الله با یک مکتوب از صدارت عظمی داخل اطاق گردیده و از آواز دروازه، آن ذات محترم مجبور شدند که فکر خود را جمع نموده، شخص وارد شدگی را به زیر نظر دقت بگیرند و عتاب نمایند که چرا محل اوقات شان شده؟ وزیر صاحب:

- خیریت است که به این شتاب دروازه را بهم زدی؟

- رحمت الله:

الحمد لله خیریت است. یک مکتوب از صدارت عظمی رسیده بود. آوردم که به ملاحظه شما برسد.

وزیر صاحب، چون به مخیله شان همان احوال تلفونی متمکن شده بود، به حالت اضطراب زیاد که دستهای شان هم می لرزید، مکتوب را از رحمته الله گرفتند و او را امر مراجعت داده با اضطراب بیحد سر پاکت را گشوده مطالعه می نمایند. و اگرچه در مکتوب این مضمون نوشته شده بود که:

« عالیقدر جلالت مآب وزیر صاحب بتقریب انعقاد فوق العاده مجلس وزراء بساعت هشت و نیم به برج شمالی بیایند»، لکن وزیر صاحب چنین

فهمیدند که از عهده وزارت مؤقتی بر طرف شده اند! و این احوال پر ملال حواس جناب شانرا بدرجه مختل ساخت که بیخودانه فریاد نمودند و از فریاد شان شخصیکه به اطاق دیگر نشسته بود، متوحش شده بسرعت داخل اطاق مخصوص گردیده استفسار نمود:

- چرا خیریت بود که اینطور آواز (آخ) بشدت از شما ظاهر شد؟
وزیر صاحب:

چرا فریاد نکنم. پدرم هم به فریاد می آید چه جای من؟ ببین فرمان را که چه نوشته. خاک بسرم باد شد. بعد از این چه خواهم کرد؟ ای طالع چقدر برگشته شده یی؟ فیض محمد عاجز باید در هیچوقت استراحت نداشته باشد. همینکه قد راست میکنم، از منجنیق فلک سنگ صد منی بفرقم می خورد که استخوانهایم آرد آرد شود. نمی دانم به این مردم چه کرده ام که همه وقت در صدد ضرر من منتظر موقع می باشند؟ از صبح تا شام جان می کنم و به همگی کار های وزارت خود رسیدگی می نمایم. خدماتیکه در اول دوره اعلیحضرت کردم هیچکدام مورد توجه و مرحمت اولیاء امور نشد؛ یک دقیقه پیش از وقت مقرر از وزارت بخانه آمدم و محکوم به موقوفی شدم. در عهد امان الله خان همین طور، هر قدر زحمت کشیدم آخر مرا غیر حق بدنام ساختند. در زمان سقو صرف از ترس جان چند دفعه به ملاقات شیر جان وزیر دربار رفتم همین بالای جان من شد که هر کدام میگویند فیض محمد سقوی است و برای سقو در جشن استقلال درامه تیاتر ساخته بود و نطق ها ترتیب میداده و. و. می کرده! با با کمی فکر کنید! جان نگاه کردن فرض است. اگر چنین و چنان نمی کردم حال مرده مرا هم مثل سردار حیات الله خان از خندق ارگ می کشیدند. باز آنوقت کی بداد اطفال خورد سالم می رسید؟ و از اینکه فدایی حکومت موجود می شدم چه نفع برای مرده من و اولادم عاید میگردید؟ خلاصه اینکه از این قسم کلمات آنقدر اظهار فرمودند که شخص وارد شدگی تحمل نتوانسته، هی شروع کرد به گریان کردن. این حالت همگی مستخدمین را محزون نمود. رحمت الله بسرعت آمده آقای سلطان جان را خبر نمود که بیاید.

رحمت الله:

- سلطان جان آقا، سلطان جان آقا!

سلطان جان:

- بلی، چه میگویی؟

رحمت الله:

- از برای خدا یکدفعه بیا که بالای برادرت چه حال است؟

سلطان جان:

- چرا خیریت است؟ من که نماز عصر وزیر صاحب را وداع کردم.
الحمد لله خوش بودند. چه واقع شده که به این اضطراب آواز میدهی؟
اینک آمدم. پرده می افتد..
مجلس هفتم:

بعد سه چهار دقیقه سلطان جان آقا از خانه خود که متصل محل وزیر صاحب است، بسرعت روانه و داخل اطاق وزیر صاحب می شود. می بیند که آقای وزیر صاحب سر برهنه و گریبان کنده به حالت وحشت بالای بستر نشسته اند و شخص دیگر هم بیک زاویه خانه بگریان کردن مشغول است. و یک مکتوب مقابل روی وزیر صاحب افتاده. آقای سلطان جان از ملاحظه این احوال مدهش و سخته زده، نمی تواند چیزی استفسار نماید و آمده پهلوی برادر خود نشسته نظرش به مکتوب می افتد. فکر میکند که هر چه هست به همین مکتوب است. باید اول مکتوب را ملاحظه کند بعد استفسار نماید. مکتوب را گرفته میخواند که وزیر صاحب برای شمولیت مجلس وزرا باید بساعت هشت و نیم در برج شمالی بروند. و غیر این هیچ حرفی نیست. متصلاً ساعت خود را می بینند که از هشت فقط بیست دقیقه باقی است. فکر میکنند که همین قدر وقت است تا وزیر صاحب لباس بپوشند و روانه شوند. هر چه شد، شد. باید از وزیر صاحب استفسار سبب پریشانی را بنمایند. طرفه اینکه، وزیر صاحب از شدت حیرت به آمدن سلطان جان آقا و خواندن مکتوب هیچ ملتفت نشده اند. و اینست که آقای سلطان جان به آواز بلند از وزیر صاحب می پرسند:

- وزیر صاحب! وزیر صاحب!

وزیر صاحب:

- اوه، سلطان جان! برادر! ترا کی خبر کرد که مزاجت هم خوب نبود؟
سلطان جان:

چرا خیریت است که به این حالت شما را می بینم؟
وزیر صاحب:

- خیریت کجاست؟ برادر جان! امروز چند دقیقه پیشتر از وزارت بر آمدم. بعد من والا حضرت صدر اعظم صاحب تلفون کرده بودند. چون من نبودم دماغ شان سوخته و بی سابقه جرم و جنایت مرا سبکدوش نمودند. اینک فرمان سبکدوشی من را بخوان.

سلطان جان مکتوب را بیشتر مطالعه کرده، متعجبانه می گوید:

وزیر صاحب! این مکتوب اطلاعیه است که شما را به ساعت هشت و نیم به مجلس وزرا دعوت کرده اند. در این مکتوب از سبکدوشی شما که چیزی نیست. اگر کدام مکتوب دیگری آمده باشد، علیحده هست و هم اگر شما سبکدوش می شدید، چرا مجلس وزرا شما را می خواستند؟

- وزیر صاحب دفعتاً مثل شخصیکه از خواب بیدار شود و یا از مستی هوشیار گردد، می فرمایند:
- چه نوشته؟
- آقای سلطان جان مکتوب را به آواز بلند میخوانند و حضرت وزیر صاحب گوش میدهند و دفعتاً می فرمایند:
- سلطان جان! ترا به خدا همین طور نوشته اند؟
- سلطان جان:
- بلی، اینک خود شما بخوانید و هم سرعت لباس بپوشید که وقت تنگ است. تا به وقت موعود برسید.
- وزیر صاحب مکتوب را گرفته میخوانند که واقعاً سخن سلطان جان صحیح است. از خوشحالی برخساره برادر خورد بوسه داده می فرمایند:
- خدا عمرت را دراز کند که تو آمدی و ما را از هلاکت نجات دادی. والله که امروز کرامت کردی. پس تلفونی وزارت چرا اظهار کرد که صدر اعظم صاحب بر من دماغ سوز شده اند؟ و خطاب به سلطان جان می فرمایند:
- سلطان جان! شما یک استفسار از تلفونی بکنید و من مشغول پوشیدن لباس می شوم.
- سلطان جان تلفون را بر داشته از وزارت خارجه استفسار می کند:
- بوزارت! کیس؟
- مامور تلفون:
- من مامور تلفون وزارت!
- سلطان جان:
- مامور صاحب! عصر از طرف وزارت عظمی چه احوال رسیده بود؟
- تلفونی:
- وزیر صاحب را امشب به مجلس وزرا خواسته بودند و ذریعة تلفون استفسار نمودند. بجواب گفتم که بعد حاضری بخانه تشریف بردند. از طرف صدارت امر شد که خوب است، برایشان احوال بده تا به ساعت هشت ونیم شامل مجلس شوند. و من هم کیفیت را بحضور وزیر صاحب عرض کردم. بعد آن هیچیک احوالی نرسیده و مخابره نکرده ام. سلطان جان به حضور وزیر صاحب کیفیت را عرض میکنند و وزیر صاحب هم که الحمد لله خاطر جمع شده اند می فرمایند:
- خیر، من پریشان بودم و مثل مکتوب، احوال تلفون را هم بر عکس شنیدم.
- سلطان جان:
- چرا پریشان بودید؟ الحمد لله که خیرت است!
- وزیر صاحب:

- بلی شکر خیرت است. از نادانی و بیعقلی مردم سخت دماغم آشوب کرده بود. ببین حضرت شور بازار از مصر برای من می نویسد که چیزی وجه برایم قرض بفرست. نمی دانم مردم این زمانه خصوص افغانستان و بالخصوص روحانیون چرا اینقدر کوتاه فکر هستند؟ فکر نمی کنند که وزیر خارجه بغیر تتخواه کدام مدخل وجه دارد که بخیر در مصر برای وزیر مختار صاحب قرض بفرستد؟ چند روز که در وقت سقو بخانه شان پناه برده بودیم، بلای جان ما شد که حال خود را از چنگ شان رها کرده نمی توانیم. عجب زمانه یی است!

سلطان جان:

- نی، اینطور ننوشته باشد؟ حضرت شوربازار که به کابل بود اینقدر کوتاه فکر نبود. چه بلایی شده که در مصر دماغش خراب شده؟ بدهید که این مکتوب خنده آور را بخوانم و اجازت میخوام جواب آنرا هم من بنویسم.

وزیر صاحب:

- خیلی خوب، مکتوب بالای میز کارم گذاشته شده. بخوان و یک جواب دندان شکن برایش بنویس!

سلطان جان آقا مکتوب را گرفته قرائت میکند که حضرت شوربازار از خود وزیر صاحب چیزی نخواست، صرف وجه معاش خود را و از مستخدمین وزارت را خواسته و نوشته که از موعد بوجه چهار ماه گذشته وجه نرسیده و وجه بوجه سابقه به اتمام رسیده به چابکی بوجه نه ماهه سال جاری را بفرستید. آقای سلطان جان کمی متحیر می شود و با خود می گوید وزیر مختار که چیزی خراب ننوشته، حق دارد. یکنفر نماینده سیاسی در مملکت بیگانه به مفلسی چطور گذاره کرده میتواند؟ حق بطرف اوست. وزیر صاحب چرا امروز احوال را بعکس می فهمند؟ و در این فکر سر خود را متعجبانه حرکت میدهد. در این حال وزیر صاحب سلطان جان را مخاطب فرموده می فرمایند:

- خواندی مکتوب آن دیوانه را؟

سلطان جان:

- بلی خواندم ولی اوشان که از شما قرض نخواستند. صرف در موضع کم خرجی خود نوشته و حق دارد که بوجه نه ماهه یا شش ماهه خود را بخواهد، زیرا در مملکت بیگانه به مصرف شش ماه چطور یک سال امور خود را اداره کرده میتوانند.

وزیر صاحب:

- چه میگوی؟ چطور نوشته؟

سلطان جان:

- همینکه میگویم همین طور نوشته، اینک بخوانید.

وزیر صاحب مکتوب را گرفته بدقت میخوانند و به اصل مدعا حالی گردیده
قه قه خنده می کنند. و می گویند:

- والله سلطان جان! امروز مثلیکه بی هوش باشم. حضرت شور بازار چه
نوشته و من چه چیز فهمیدم. براستی سلطان جان! من باید خود را فحش
بدهم که غیر حق چرا بر شخص غایب عتاب بیجا نمودم؟
شخص سوم:

- والله من هم حیران شدم که وزیر مختار از شما چه گفته قرض میخواهد؟
خیلی کوشش کردم که مکتوب او را بخوانم لکن به غم مهمانها گرفتار
شدیم و ماند. اگر نه اینقدر پریشانی نمی کشیدیم.
سلطان جان:

- واقعاً سخت دهشتی گذشت و لازم است یک خیرات بکنیم که بخیر
گذشت.

در اینجا وزیر صاحب از پوشیدن لباس فراغت حاصل می کنند و ساعت
هم هشت و نیم است که رحمت الله آمده عرض میکند بگی آمده شده و می
بیند که همگی سر حال و شادان هستند. رحمت الله مسرور می شود و
سبب پریشانی و فرحت را استفسار نموده بعد از اینکه میداند یک خنده
بلندی کرده می گوید:

- شکر هزار بار شکر والله اگر تا حال میدانستم که زنده هستم یا مرده!
وزیر صاحب:

- سلطان جان این مکتوب وزیر مختار را با خود بگیر که از وزارت یک
جواب درست برایشان بنویسم. حقیقتاً با ما خیلی زحمت کشیدند و بلکه
باعث زندگانی ما و همگی خاندان ما شدند و هم برای معین صاحب از
طرف من بگو که بوجه نه ماهه نمی شود لکن وجه بوجه چهار ماهه
وزارت مختاری مصر را بصورت فوری ذریعه وکیل التجار افغانی مقیم
پشاور بفرستد. راستی هم از سبب کمی پول بسیار زحمت کشیده باشند.
هوش کنی که یادت نرود! فی امان الله من میروم که از وقت مقرر عقب
نمانم.

وزیر صاحب کلام خود را ختم نموده، از محل خود بیرون شده سوار گادی
گردیده رهسپار ارگ می شوند و آقای سلطان جان مکتوب را گرفته بخانه
خود می آید و هر ساعت از اوضاع امروزه وزیر صاحب تعجب نموده با
خود می خندد..

یاد داشت‌ها (بقلم مؤلف)

- 1- رقیه: آه و خواندن دعا بر مریض دمیدن را گویند.
- 2- کله گوش: موضعی است از مضافات لغمان ضلع جلال آباد و شکار ماهی خوب دارد همه ساله امیر شهید برای شکار ماهی میرفت و آخر خودش صید شد. از غرائب اتفاقات اینست که گلوله بر کله و گوش آن پادشاه شهید اصابت کرده بود.
- 3- این شخص معلم ایام طفلی حضرت والد ماجدم بودند. نسب شریف شان به حضرت خلیفه اول قاتل الکفره و الزندق "رضی الله عنه" منتهی می شود. وطن اصلی شان از قریه کلنگار لهوگرد است. شخص معمر و با فیض و برکت بودند. به سن هشتاد سالگی در قریه بینی حصار واقع سمت جنوبی کابل که به مساحت سه میل از شهر بعید است فوت شدند. رحمته الله تعالی علیه.
- 4- این شخص از جمله سادات بودند. نسب شان بحضرت سیدنا و مولانا الشیخ احمد روحانی قدس سره که یکی از کبار مشایخ متقدمین میباشند و در علاقه گردیز سمت جنوبی آسوده اند و مزار شان زیارتگاه ارباب حاجات است، منتهی می شود. مسقط الرأس استادم قریه تاسنگ غزنین است و مرقدش در بالاجوی کابل داخل احاطه مزار حضرات آباء کرامم واقع است. رحمه الله تعالی
- 5- این ذات شریف هنوز در قید حیاتست. طول بقاؤه
- 6- ذات شریف این عالم اجل یکی از علمای فحول بودند. در وقت خود مثل نداشتند. بلکه علوم مکتسبه شان هم فیضی بود. در علوم عربیه دانائی عجیب داشتند. حاشیه مولوی عبدالغفور و مختصر المعانی و مطول و بیضاوی شریف و دیگر کتب مشکله را بدون تأمل و فکر درس میدادند. از حضور حضرت قبله ام تعلیم طریقه را نموده بودند. در سنه 1327 مطابق (1909 میلادی) بواسطه بحث صلاة جمعه امیر شهید اوشان را محبوس - کرد و بعد از هشت ماه از حبس رها شده به مسقط الرأس خود رفته به تدریس مشغول شدند. در سنه 1332 مطابق به (1914 میلادی) بهمانجا برحمت حق پیوستند. رحمه الله .

- 7- این ذات محترم در عرض راه سرهند شریف و دهلی در عین رفتار «ریل» از گادی «ترن» افتادند و الی حال مفقود الاثر میباشند. اغلب که فوت کرده باشند. رحمه الله
- 8- اول وجود حضرت قبله ام، دوم ذات مراحم صفات حضرت مرشدم، سوم شخص حضرت استاد شفیقم مولانا الشهید. این سه نعمت که او تعالی بمن عطاء کرده بو زائل شد و از نعمت چهارمین اعنی وجود حضرت مولای محترم مربی روحانیم حضرت نورالمشایخ صاحب طول الله عمرهم من محروم هستم و نمیتوانم به به دولت ملاقات شان نایل گردم. اوتعالی بفضل خود از این محرومی مرا برهاند.
- 9- حضرت قبله ام قدس سره با این لفظ از فوت خود ایماء نموده و از حمل ثقیل، تحمل منصب ارشاد را مراد نموده اند.
- 10- از رباعیات قیس عامری، یعنی "مجنون سراپا جنون است".
- 11- وفات حضرت قبله ام در سنه 1329 هجری شب یکشنبه 24 شعبان المعظم وقوع یافته و بروز مذکور در احاطه مزار حضرت جد بزرگوار خود حضرت قطب ربانی قدس سره واقع بالا جوی کابل دفن شدند.
- 12- لغمان در اصل (لمکان) است و چون قرار مسموعی که زیارت حضرت سیدنا (مہتر لمک) علی نبینا و علیہ سلام، پدر حضرت سیدنا (نوح) نبینا و علیہ السلام در آنجا است، به اسم سامی شان اہالی آنجا را لمکان میگویند. در محاوره عرف (لقمان و لغمان) آمده.
- 13- امیر نصرالله خان مخلوع به کابل آورده شد و تقریباً یکسال محبوس بود. و در محبس قراریکه می شنیدیم زحمات شاقه جانفرسایی را بران بیچاره وارد میکردند؛ تا بالاخره به همان مشقت فوت گردید و تا حال فهمیده نشد که آیا کشته شد یا مرد؟ مرقد او در ادیره "جبانہ" ده افغانان کابل سمت مغربی شهر مشہور به قول چکان واقع است و حالا قبر او معروف است. رحمه الله. شنیده ام حکومت موجود قبر او را آباد کرده است.
- 14- «خود» کلاهی است که در وقت محاربه در زمان های سابق می پوشیدند. از آهن ساخته شده تا ضرب شمشیر را بردارد.
- 15- استاذ محترم حاجی صاحب یکی از اجله علمای عصر خود بودند. چنانچه ذکر می شود با فقیر به سمت جنوبی رفتند و همان بود که بعد از شہادت "مولانا الشہید" قدس سره با مخدوم زاده ام ملا عبدالحنان معاً شہید شدند. رحمہم اللہ تعالی.
- 16- خلیفه محمد ابراہیم یکی از اکابر خلفای حضرت قبله امجدم بودند. سلوک را بحضور جد امجدم به آخر رسانیده بود و اجازه تعلیم طریقت را حضرت قبله ام برایش داده بودند. شخص صاحب فیض بودند. در قریه کلکان از مضافات سمت شمالی سکونت داشتند در همانجا فوت گردیده در گوشه باغچه خود مدفون هستند.

- 17- ملا عبدالحنان شهید پسر مولانا الشهید جوان نیک کردار بود و در ابتدای سن شباب شهید شد- رحمه الله.
- 18- یکی از اجناس فلّزیه است که گلوله توپ و تفنگ و دیگر آلات ازان ساخته می شود. در محاوره حالبه سرب میگویند. و در لغت عرب «رصاص» نام دارد.
- 19- یکی از حیوانات بزّی و از اقسام روباه است. پوستین از پوست آن میسازند. و در ولایات روسیه به کثرت موجود است. یک قسم آنرا "خز مهتابی" گویند و قسم دوم آن "خز ظلمانی" نام دارد. حقیقتاً پوست آن در موسم سرما خیلی اسباب استراحت است.
- 20- حاجی صاحب از علمای نامدار و حقانی این دیار بودند. در عهد سلطنت امیر حبیب الله خان شهید خیلی خدمات زیادی برای اهالی افغانستان نمودند. در علوم استاذ اکثر علما هستند و عقل کاملی داشتند. نصرالله خان به ایشان اخلاص داشت و علی الاکثر در امور سرحدات از ایشان مشوره میخواست. در سنه 1343 مطابق (1924-1925 میلادی) در شهر کابل وفات یافتند و نعش شانرا ذریعه موثر در "جان آباد" علاقه غزنین برده دفن کردند- رحمه الله علیه.
- 21- تابه خانه یک خانه ایست که در وطن عزیز ما برای اوقات سرما ساخته می شود. عینا حمام است ولی آب ندارد.
- 22- حاجی لالی شخص مشهوری در حدود شاجوی است و قریه که او سکونت دارد هم مضاف به اسم اوست. در اصل خود این شخص از قوم اندری است. شخص خلیق و باهمت ولی با اهل عزت بیشتر تملق می نماید. و مساکین را تفقد ندارد.
- 23- عبدالعزیز خان در اول سلطنت امان الله خان به منصب یآوری و باز ناظر داخلیه و سپس وزیر داخله و بعد از آن وکیل حربیه و اخیراً منصب وزارت حربیه افغانستان را اشغال نمود. برخی از ایام اولیه عمر او را در ضمن وقایع 1347 می نویسم. ملتفت شوید.
- 24- عبدالقدوس خان مرحوم یکی از عقلا و تجربه کاران افغانستان بشمار میرفتند. در سلطنت امیر عبدالرحمن خان مرحوم به منصب (ایشک آغاسی) حضور سر افراز بودند و خدمات شایانی را ابراز نمودند. بعد وفات امیر مرحوم در زمان امیر حبیب الله خان شهید برتبه (اعتمادالدوله) ارتقاء نمودند. در آخر از کار دست کشیده بگوشه نشستند و در وقت حکومت امان الله خان به پایگاه رفیع صدارت عظمی مرتفع گردیده صدراعظم افغانستان شدند. ولی آنها را بطوریکه میخواستند نگذاشتند که برای دولت و ملت خود خدمت کنند. از آن سبب ثانیاً حینیکه از قندهار آمدند، به خانه نشستند و تا روز مرگ بیرون نشدند. وفات شان 21 شهر رمضان المبارک 1346 مطابق (مارچ 1928 میلادی) مرقد شان بقرب حضرت سیدنا "تمیم

انصاری "رضی الله عنه واقع است. قدری بیوست به مزاج شان از عمری عارض بود. آخر الامر به مرض فلج فوت نمودند- غفرالله له. 25- حاجی خیر محمد خان از قوم ملک دین زایی طایفه بازگزایی است. و نسبت صهریت «دامادی» را با فقیر دارد. شخصا آدم ضعیف البنیة ولی با همت است. در قریه روانی بکنار رود "دتره نیک" طرف جنوبی رود محل بود و باش او می باشد. و در شهر قندهار در محله اچکزایی متصل بازار شاه قریب مندوی "گنج" هم حویلی دارد که فقیر ایام اقامت قندهار را به همین محله بسر می بردم.

26- خلیفه حاجی ملا گل آخند زاده از اجله خلفای حضرت قبله گاه صاحب بودند. و تلقین طریقه را از حضور جد امجد نموده بودند. و علاوه بر آن یکشخص با رسوخ بودند. اصلا به طایفه ترکی غلجایی منسوب است و در قریه جان مراد مضافات حکومت غزنین سکونت داشت. بعضی خوارق جد امجد و والد ماجد زبانی این ذات در ضمن احوالات اوشان قلمبند می شود. خلیفه صاحب مذکور در سنه گذشته 1347 مطابق (1928-1929 میلادی) که محرر عاجز محبوس بودم فوت نمودند. و مزار شان در گورستان قریه خود شان واقع شده- رحمه الله علیه.

27- خلیفه حاجی ملا جلال الدین منازل سلوک را از ابتداء الی انتها بحضور حضرت قبله ام به آخر رسانیده و به خلعت خلافت مشرف شده در قریه برکی برک لهوگرد سکونت دارد. شخص عالم متقی میباشد و الی تحریر اوراق هذا به قید حیات هستند و حسب الامر حضرت مرشد خود مشغول تعلیم و تربیه طلاب طریقت اکتساب، طول الله عمره و کثر امثاله. نسبت شان به حضرات فاروقی می شود و سلسله نسب شان به حضرت مولینا الشیخ "فریدالدین" گنج شکر قدسنا الله سره الاقدس منتهی میگردد.

28- ترجمه احوال حضرت مولینا عبدالرحمن الشهید در رساله "تنویر الازهان" مؤلفه مؤلف تحریر شده. فلیراجعها من اراد.

29- سناء معصوم جان خلف الصدق حضرت مرشدم "شمس المشایخ" قدس سره. جوان با هوش و فکر است. اوسبحانه و تعالی طول حیات و توفیق کسب کمالات برایش عطاء کند- آمین.

30- ملا حبیب الله یکی از خادمین خانقاه است که در اکثریه سفر ها با این فقیر صفت همراهی را داشته و حالا به نگرانی املاک خانقاه واقع لهوگرد مقرر است.

31- اروپا به قرار تقسیم مهندسین حالیه یک قطعه از جمله پنج قطعه ربع مسکون است. و کتب جغرافیایی متکفل بیان آن. اگر اراده اطلاع را قارئین گرام داشته باشند، به کتب موصوفه رجوع کنند.

- 32- محمد ولی خان یکی از اشخاص با کفایت افغانستان است. ایام صباوت و ابتداء جوانی خود را بحضور "امیر عبدالرحمن خان" مرحوم بعزت گذشتانده و امیر حبیب الله خان شهید هم او را محترم میداشت. امان الله خان خود سلطنت را برایش گذاشت. حالا در کابل در قید حیات است.
- ** عبدالعزیز خان ملازم خاص امان الله خان بود و به رتبه وزارت حربیه رسید و در آخر چنانچه ذکر می شود با عنایت الله خان از افغانستان خارج شد.
- 33- (رود احمد زایی): این علاقه به سه فرسخی گردیز بطرف شرق واقع است و آب دریای گردیز از بین املاک این طایفه میگذرد. چون به لفظ افغانی دریا را رود میگویند، این ناحیه به این اسم مسمی شده.
- 34- مچلغو از جمله قریه های احمد زایی است که بعد قریه رود واقع شده است.
- 35-36: غلک و کوسین هر دو نام قریه ها است که با قریه مچلغو متصلا به امتداد مشرق واقع گردیده و مسکن طایفه بازو خیل و طاروخیل میباشد.
- 37- جاجی مرکز حکومت و واقع در حدود "کرم" است و از گردیز بطرف شمال شرق واقع میباشد و مرکز یکده عساکری است که به محافظت آن حدود معین هستند. و یک قلعه جنگی هم در عهد امیر عبدالرحمن خان مرحوم در اینجا تعمیر شده.
- 38- کوتی دلگشا بطرف شمال شرقی قلعه ارگ سلطنتی واقع شده. تأسیس این قصر را امیر حبیب الله خان شهید کرده، در عرصه ده سال به اختتام رسانیده بود. ولی خود مؤسس به تمکین این قصر چنانچه میخواست نرسید و حظ سکونت قصر دلگشا را به پسر جانشین خود گذاشت و از پسرش هم با همگی سامان و لوازم عشرت و کامرانی به (بچه سقو) رسید و بالاخره همه اسباب نفیسه و قیمت بهای آن نهب و غارت گردید.
- 39- لفظ فشن از الفاظ اجنبیه است. و حالا همگی زبانها آرایش وجود را فشن میگویند، خصوصا که اگر کسی خود را بطور اروپایی بیاراید.
- 40- محمد یعقوب خان پسر منشی محمد یوسف خان است. وطن اصلی شان در لوگر بسمت جنوبی کابل واقع است. در ابتدای سن رهاق به حضور امیر حبیب الله خان شهید داخل زمره غلام بچه گان خاص بودند. و در عهد سلطنت امیر شهید سرکرده همان طایفه شدند. در عصر امان الله خان به رتبه وزارت دربار ارتقاء نموده خیلی مورد الطاف شاهانه بودند. طبعا یک شخص حلیم و نرم طبیعت هستند. در این اوقات در جمله مفروین «اقامت گزین» تهران و حالا در بغداد میباشند.
- 41- محمد ابراهیم جان مرحوم پسر محمد سرور خان مرحوم مشهور به "بابا" از طایفه بازکرای و عائله ایشک آقاسی است. او با امان الله خان به واسطه اینکه محمد سرور خان مادر علیا حضرت را بعد فوت آقاسی (شیر

دل خان، جد امان الله خان از طرف مادر)، همین محمد سرور خان گرفته بود و خاندان ایشک آقاسی ماما خیل امان الله گفته می شوند، قربت و خویشی دارد. مرحومی در ابتدای سن جوانی با امیر نصرالله خان مرحوم ملازم بود و در اخیر همراه امان الله محبت پیدا کرده ملازمت فخری و بدون خواهش میکرد و یکی از اشخاص خیلی عاقل افغانستان بشمار میرفت و بلکه سبب نفوذ امان الله خان به قلوب مشایخ و روحانیین مملکت همین محمد ابراهیم جان شد. باعث آشنایی خاندان من با امان الله خان هم همین شخص بوده، چه خاندان ایشک آقاسی ها از عرصه دراز نسبت به خاندان من اخلاص داشتند و محمد ابراهیم جان در تمامی خاندان خود به زیادت اخلاص مشهور بود. در ابتدای سلطنت امان الله خان محمد ابراهیم جان ناظر عدلیه و بعد حصول استقلال وزیر عدلیه و بعد ها برای تنظیم امور بلخ و مضافات آن و در اخیر بحکومت ولایت هرات معین گردید. او در حین انقلاب از دست عسکری هرات با عبدالرحمن خان فرقه مشر که داماد وی بود در اثر یک دسیسه پی به قتل رسیدند-رحمهماالله. تنها عادت خرابی که ابراهیم جان داشت، این بود که از زیر دستان خود بازخواست احوال شائرا نمیکرد و آنها هم فرصت را غنیمت دانسته دست درازی به مال رعیت می نمودند. طبعاً رعیت از ابراهیم جان آزرده میشد. در اخیر خودش هم به رشوت عادت گرفته بود.

42- محمود سامی از سلاله خاندان حضرت سید عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه بود. در عهد سلاطین ترکی منصب کرنیلی را داشت و در زمان امیر حبیب الله خان شهید به کابل آمده و حکومت او را به ریاست مدرسه حریبه معیین کرد. این شخص اول شخصی است که در افغانستان مدرسه حربی را تأسیس و اداره نموده. او جوانان افغان را تعلیم فنون عسکری میداد و در جمله طلبه این مدرسه عنایت الله خان و امان الله خان هم منسلک گردیده بودند. حالا اکثریه منصبداران تعلیم یافته همین مدرسه هستند.

حینیکه محمود سامی در مدرسه حریبه بود طلبه از کردار او شکایت کرده میگفتند: "به محبت امرد ها گرفتار است". در اخیر ایام سلطنت حبیب الله خان بواسطه عرض اولیای یکی از طلبه از مدیریت مدرسه موقوف گردید و عنایت الله خان که شاگرد او بود بر او غضب نموده لت و کوب سختی برایش داد و امر کرد از افغانستان خارج شود. او مدتی در هند بود و حکومت هند هر قدر سعی کرد برای او خدمت کند قبول نکرد، بلکه به زحمت مزدوری عمر میگذرانید. عاقبت چندی در بمبئی او را محبوس کردند و بالاخره حسب استدعای امان الله اخان، امیر شهید واپس او را به کابل خواست، ولی به غیر وظیفه. و چون از عنایت الله خان ناراض بود، با امان الله خان متصل شد و برای او یک بازوی قوی گردید. امان الله خان

احترام او را فوق العاده بجا می آورد و در عهد سلطنت خود او را به قومندانی قول اردوی کابل معین کرد.

چنینکه من محبوس بودم، محمود سامی در آنوقت نایب سالار و قومندان قول اردو بود. و از طرف امان الله خان بریاست محکمه عسکری که برای محاکمه من تالیف شده بود، معین گردید. در حین استتطاق با من خیلی محبت میکرد و با مخالفت دیگر اعضاء سعی داشت که بر من حکم اعدام صادر نشود. به همین واسطه دیگر اعضای محکمه او را نزد امان الله خان متهم ساختند و در بین او و امان الله خان ایجاد کدورت نمودند؛ تا اینکه مجبور شد با امان الله خان مخالفت کند. در ایامی که بچه سقو حمله کرد اولاً محمود سامی سر عسکر جبهه حربی بود. بعد چهار پنج روز او را به تهمت همفکری با انقلابیون متهم ساخته و حکم کردند که در اوقات محاربه به خانه خود باشد و حقیقتاً هم نامبرده از حکومت حال آزرده و با انقلاب جویان هم خیال بود. بعد از آنکه امان الله خان فرار کرد بچه سقو محمود سامی را زیاد احترام میکرد. اکنون یک واقعه را که در بین او و بچه سقو به حضور من گذشته می نویسم:

"در روز های که قوای ملی اعلیحضرت محمد نادر خان به قرب کابل رسیدند، بچه سقو عایله آنها را که به خانقاه فقراء پناه آورده بودند، از خانه من بیرون کرده محبوس نمود و بعد چند روز حکم کرد که آنها را به سمت شمال ببرند. من در نزد بچه سقو رفته خیال داشتم که او را از این حکم باز گردانم. همینکه در برج شمالی رسیدم دیدم محمود سامی هم حاضر است. نامبرده به مجردی که من نشستم بر خواسته قریب کرسی بچه سقو آمده عرض کرد که امروز من و حضرت صاحب برای یک مدعا نزد تو آمده - ایمن؟ سقو گفت چه مدعایی؟ سامی گفت: "اولا می پرسم که امیر حبیب الله خان خادم دین رسول الله مرد است یا نامرد؟" سقو گفت: "مرد" سامی - گفت: "مرد زنها را محبوس و اخراج نمیکند. پس چرا شما امروز حکم کرده اید که عایله نادر خان را به سمت شمالی ببرند؟"

بچه سقو به غضب شده گفت: "بشما چه غرض؟" گفت در بین من و نادر خان از قدیم عداوت موجود است. اگر دست بیایم من او را و اگر او دست بیابد او من پاره پاره میکنیم ولی به نسبت ناموس او از مردی دور است که قصد خراب بکنم". محمود سامی به محبت بچه سقو و معاونت وی متهم شده، بالاخره قرار درخواست اهالی سمت شمالی تحت محاکمه گرفته شده و در وقت سلطنت اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید، چنانچه خود او پیش بینی کرده بود محکوم به اعدام گردیده بقتل رسید- رحمه الله. اگر در این وقت من حاضر مرکز بودم در نجات بحضور اعلیحضرت منتهی درجه کوشش میکردم.

- 43 کتّه: لغت فارسی است و در محاوره اهل کابل معمول است. به - معنای کلان و بزرگ میباشد.
- 44 برنیطه: کلاه دوره گرد اروپایی است که امروز مستعمل هر جا آمده.
- 45 سلندراج: تنبان کوتاه است که از زیر ناف الی نصف ران را می پوشاند و از زانو بلند میباشد.
- 46 فیض محمد خان ابن سردار گل محمد خان ابن سردار تاج محمد خان ابن سردار ذکریا خان ابن سردار پاینده خان رئیس خاندان شاهی موجوده میباشد. وزیر صاحب معارف مذکور حبیبکه امیر حبیب الله خان شهید افتتاح مکتب حبیبیه را نمودند، در جمله اطفال مکتب به کسب علوم عصریه اشتغال نموده شهادتنامه حاصل کردند. در عصر امان الله خان در زمره هیئتیکه به اروپا برای معرفی استقلال افغانستان اعزام گردید، بزیر دستی عالیقدر محمد ولی خان به سفر اروپا رفته، از آنجا که مراجعت کرد چندی به معاونت وزارت خارجه و اخیرا به رتبه وزارت معارف منصوب گردید. جوان خوش اخلاق است. ظاهرا دارای صلاحیت احوال معلوم می شود ولی خیلی بزدل است. در عهد بچه سقو که وزارت معارف لغو شد به خانه خود بودند و از دست سقوی ها قدری زحمت دیدند تا که از طرف سقو به مجلس تنظیمیه معین شدند. ایشان در جشن استقلالی که به عصر سقوی منعقد گردید، درامه سقوط اندلس را بالای جوانان معارف تمثیل نمودند. در عهد اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید به رتبه وزارت خارجه معین شده الی وقت تحریر این سطور وزیر خارجه افغانستان هستند.
- 47 مکتب مستورات را امان الله خان تأسیس کرد. او دختر های جوان کابل را جمع نموده بود. رذالتهائیکه از این مکتب ظاهر می شد، قلم محرر از کتابت آن عاجز است. صرف اینقدر می نویسم که این مکتب یکی از اسباب قویه انقلاب بود، چنانچه در تفصیل اسباب انقلاب ذکر می شود.
- 48 بیکتوت: یک قریه از قرای پغمان و بسمت جنوب صیفیه پغمان واقع میباشد. قلعه میر از املاک عین المال حکومت بود و امان الله خان آنرا برای حضرت مرشدم "شمس المشایخ" صاحب مرحوم و نورالمشایخ صاحب بخشیده که تا حال به تصرف شان است. جای خیلی خوش هوا و عمارت خوبی است. در اوقات تابستان فقیر و عائله هم به آنجا می رفتیم.
- 49 رشقه: یک گیاهی است که برای خوراک مواشی کشت می شود. به عربی آنرا "برسیم" می گویند.

50- سردار شیر احمد خان پسر سردار فتح محمد خان ابن سردار ذکریا ابن سردار سلطان محمد خان مشهور به سلطان "طلایی" در ابتدای سن شباب که از هند بعد فراری گری چند سال واپس بوطن اصلی مراجعت کردند، بحضور سردار نصرالله خان مرحوم طور ندیم ملازمت داشتند. بعد چندی به منصب کرنیلی و اخیرا به رتبه ایشک آقاسی نظامی بحضور امیر حبیب الله خان شهید سر فراز بودند. در عهد امان الله خان به وزیر مختاری افغانستان در ایتالیه و بعدا در کابل بریاست شورای ملی مقرر بودند. در سفر اروپا در جمله ندیمان حضوری حضور داشتند و در عهد بچه سقو چندی زحمت دیدند. و در عصر اعلیحضرت نادرشاه شهید به منصب سفیر کبیر افغانی در تهران مقرر شده و حالا هم به همان منصب اشتغال دارند. شخص سیاسی و پولیتیک باز است و قصه و احوالش بس دراز...

51- محمود بیگ: پسر سردار غلام محمد خان طرزی است. در عهد امیر عبدالرحمن خان مرحوم با دیگر اشخاص که عبدالرحمن خان وجود آنها را در افغانستان مضر میدانست، طرزی صاحب و عایله او را هم از افغانستان خارج کرد. آنها با عایله خود چندی به ایران و اخیرا به استامبول رفت. سلطان عبدالحمید خان او را احترام نمود و معاش برایش مقرر نمود. و نامبرده با عایله خود سکونت شام را اختیار کرد. آقای بیگ در عهد امیر حبیب الله خان واپس به وطن مراجعت کردند و ارمغانیکه برای امان الله خان و عنایت الله خان تقدیم داشتند همانا ملکه ثریا و خانم افندی زوجه عنایت الله خان بود. چون همگی اهالی افغانستان به اوصاف این شخص علم دارند، حاجت زیادت تعریف نیست. اینقدر می نویسم:

"مؤسس خلعت و رذالت در افغانستان، مجسمه نفاق و طغیان، شالوده تمرد و عصیان امان الله خان، مخرب افغانستان همین شخص است و بس. او در صنعت تحریر ید طولایی داشت و اولین اخبار هفته وار را در افغانستان بنام (سراج الاخبار) تأسیس و توزیع نمود. یک کتاب بنام (سیاحت سه قطعه زمین) نوشته و احوالات مسافرت خود را از استامبول الی اسکندریه تحریر داشته. اگر کسی این کتاب ملاحظه کند، می داند که آقای بیگ بکدام درجه در زنا با فاحشه های بیروت و اسکندریه و بعضی ساحلهای اروپا منهمک بوده با زنهای که با او در کشتی همسفر بودند، چطور معاشقه داشته، بخصوص یکنفر مادام "ماری" نام را در کشتی چقدر توصیف میکند. خصوصا یک شبی را که در اسکندریه بهمراه یکی از فاحشه ها (سیده مه پرتو) نام به صبح آورده به چه آب و تاب تعریف این فاحشه را کرده و اقرار به زنا با او نموده، زیرا در هر جا که شب می شد با یکی از فاحشه ها گذشتانده احوالات خود را واضح و مفصل بیان کرده. در ابتدای سلطنت امان الله خان چندی ناظر خارجه و در جمله وفدی که برای امضای معاهده استقلال به هند رفت، آقای بیگ حضور داشت. او بعدا به

وزارت مختاری افغانستان در پاریس معین گردید و همگی نمایندگان افغانیه در اروپا تحت اوامر او اجراءات میکردند. از پاریس که واپس مراجعت کرد، گمان میکنم بکار معین مقرر نشد. خاص ابداء نظریه و فکریه خود را بطور یک معلم برای امان الله خان مینمود. وقتیکه امان الله خان فرار کرد آقای بیگ هم با اوشان از افغانستان خارج گردید و برای اقامت خود استامبول را پسندیده در آنجا اقامت اختیار کرد. در سنه 1353 هجری بعالم آخرت شتافت.

52- باستان کلمه فارسی است و ایرانیها از عهد باستان عصر زردشت ایرانی را اراده میکنند. اصل لغت به معنی زمانه قدیم آمده.

53- قدغن و بدخشان از ولایات سمت شمالی در شمال شرق افغانستان است.

54- علی احمد خان پسر عالیجاه خوشدل خان که به منصب "لوی نائب" نائب بزرگ حکمفرمای کابل بود. خوشدل خان مرحوم برادر مادر امان الله خان و علی احمد خان پسر او و برادر زاده والده امان الله خان میشود. علاوتا همشیره بزرگ امان الله خان که به لقب سراج البنات ملقب است، در حباله نکاح او در آمد. علی احمد خان و طائفه اوشان از قبیله بازکزیای درانی هستند و عموما افراد این طایفه به منصب ایشک آقاسی معین می شدند. علی احمد خان در عهد امیر حبیب الله خان ایشک آقاسی داخله بود و تقریبا اختیارات وزیر داخله را داشت.

55- کلمه خوگ با خوژ افغانی است و شیرین معنی میدهد. این طائفه یکی از طوایف کبیره درانی محسوب می شود. و در بین جلال آباد و کابل از حدود منزل نمله الی جلال آباد بطرف جنوب در دامنه سفید کوه اقامت دارند. و خیلی با شجاعت و با همت هستند. افسوس که در بین خود ها اتفاق ندارند.

56- پینه بیگ خان یکی از منصبدار های عهد امیر حبیب الله خان بود. شخص متدین ولی تا یکدرجه کم عقل بود. بعد از شکست خاک جبار نزد سقو آمد و در ابتدای سلطنت اعیحضرت نادرشاه در جمله اعوان سقو بقتل رسید.

57- محمد گل خان مهمند یکی از رجال بزرگ و با هوش افغانستان محسوب می شود. علی احمد خان از کوته نظری خود او را خیلی زحمت داد و او هم نمیخواست با علی احمد خان معاونت کند. بعد فرار علی احمد خان در سمت جنوبی بحضور نادرشاه مشرف شد و حین فتح کابل با شاه ولی خان به کابل آمد. حالا به منصب وزارت داخله معین است. او در وقت حاضر برای تنظیم ولایت بلخ و میمنه در بلخ مییاشد. من او را از فرزندان رشید افغان میدانم و حریت فکریه او را تقدیر میکنم طول الله عمره.

58- خاک جبار یکی از منازل عرض راه جلال آباد و کابل است و از کابل بطرف جلال آباد منزل دوم میباشد.

59- کوهستان- مقاطعات شمالی کوه دامن، که از دریای نیلاب گذشته واقع دامنه جبال است.

60- از کوتل خیرخانه الی جبل السراج که سمت شمالی هم نامیده می شود.

61- ملک محمد جان یکی از خوانین با غیرت سمت مشرقی است. دربین طائفه خوگبانی اعتبار زیاد داشت و بواسطه همچشمی که در بین او و ملک قیس بود چند دفعه فی مابین محاربه واقع شد. و بدان سبب هر دو نفر شانرا امان الله خان محبوسا به کابل خواسته بود. محمد جان خان در ارگ محبوس بود. زمانیکه من هم محبوس شدم او را در محبس از دور دور می دیدم. خلی شخص با هوش بنظر می آمد. حینیکه امان الله خان علی احمد خان را به طرف جلال آباد می فرستاد، محمد جان خان را هم حسب خواهش علی احمد خان رها کرد و با او عهد و پیمان نمود، ولی محمد جان خان بعد از ملاقات امان الله خان دو سه شب دیگر در محبس بود و برای همگی محبوسین اظهار میکرد که امان الله خان خیلی منافق است و من عهد کرده ام همینکه به سمت مشرقی برسم بعد 10 روز بالای قوای حکومت در منزل نمله حمله کرده و دمار از نهاد شان می برآرم و گاهی با این شخص معاونت نخواهم کرد. روزیکه از محبس خارج میگردید از مسافه چند متر با من وداع کرده و بر محاسن خود دست کشیده و برای من احوال فرستاد که بعد 10 روز احوال من به گوش حکومت امانیه می رسد. واقعا هم در روز دهم بر عساکر امانیه در نمله حمله کرد و همگی را خلع سلاح نمود. همه رؤسا را گرفتار کرد. در جمله محبوسین محمود جان یاور امان الله خان هم موجود بود. ضیاع این شخص بر من خیلی تأثیر کرد-رحمه الله.

62- جلال آباد مرکز حکومت سمت مشرقی است. این محل در عهد سلطنت جلال الدین اکبر جد شاه جهان که از سلاطین چغتایی است، تعمیر شده. در زمستان هوای خوب دارد و در تابستان خیلی گرم است.

63- یکی از منزل های راه جلال آباد و از کابل بسوی جلال آباد منزل چهارم است.

64- لغمان مرکز حکومت درجه اول سمت مشرقی است. و بطرف شمال غرب جلال آباد واقع است. طوایف مهمند و صافی در این مقاطعه سکونت دارند. جای خوش آب و هواست. امیر حبیب الله خان همه وقته در زمستان بعضی اوقات بدانجا میرفت و یک قصر شاهی هم در آنجا تعمیر نمود که به بنام قلعه السراج نامیده می شود.

65- لاهور مرکز ایالات پنجاب است و در وقت سلاطین مغولیه یکی از پای تخت های هند محسوب می شد. حال انگریز ها زیاد در آبادی این شهر کوشیده اند و بخاطر قرب حدود اعتنای زیادی در تحصیل آن دارند.

66- کلات توخی مرکز حکومت درجه اول سمت مغربی است از کابل بطرف قندهار در 15 منزل واقع است. طائفه توخی که یکی از طوایف کبیره غلجایی محسوب می شود، در این مقاطعه سکونت دارند. و چون به قرب قندهار واقع شده توسط نایب الحکمه گی آنجا اداره می شود.

67- قندهار پایتخت اولین سلاله درانیه است. احمد شاه غازی اولین پادشاه درانی، قندهار را مرکز سلطنت خود قرار داده و یک شهر منظم در آنجا بناء کرد. پسر او تیمور شاه پایتخت را از قندهار به کابل نقل داد. فعال قندهار یکی از ولایات گفته می شود. قبایل درانی همگی از حدود قلات و قندهار الی حدود هرات و ایران در این ناحیه سکونت دارند.

68- مولوی عبدالواسع، پسر مولوی عبدالرؤف خان نبیره ملا عبدالرحیم بن ملا حبیب الله قندهاری مشهور به ابو آخند زاده است. این خاندان در افغانستان به اهل بدعت مشهور شده اند. در افراد این خانواده علمای فحول اثبات وجود کرده اند. ابو آخند زاد خیلی عالم زبر دست بود و مؤلفات نافع از وی به یادگار مانده. مولوی عبدالواسع هم از جمله علمای نامدار و یک شخص با هوش و فکر و صاحب زبان بود. در ابتدای عهد امان الله خان رئیس مکتب قضاة و باز عضو هیئت تألیف تمسک القضاة الامانیه و از جمله مصححین نظامنامه های عهد امانیه بود. در انقلاب اول او را از عهد های رسمی حسب احتجاج علماء سبکدوش نمودند. او به قندهار وطن اصلی خود رفته در همانجا سکونت داشت. وقتیکه امان الله خان در قندهار دو باره خود را پادشاه ساخت، باز مولوی عبدالواسع رویکار آمد تا اینکه با علی احمد خان محبوس و به معیت او در یکروز شهید شد. در وقتیکه محبوس بود من او را ملاقت کردم خیلی با همت و اطمینان معلوم می شد. حتی در روزیکه بقتل می رسید ه هم هیچیک بزدلی از خود نشان نداد- رحمه الله.

69- عبدالشکور خان پسر جناب جنت مآب قاضی القضاة افغانستان حضرت سعدالدین خان مرحوم از طایفه بازکزیایی است و با محرر عاجز نسبت مصاهرت را دارد. چه اولاد های من همشیره زاده های او می شوند. عبدالشکور جان بعد فوت قاضی القضاة صاحب چندی به منصب قاضی القضائی مقرر گردید. وقتیکه محاکم را امان الله خان به یک صورت دیگر ترتیب داد برای چندی رئیس تمیز باز رئیس هیئت تألیف و بالاخره از -

وظایف حکومت سبکدوش شد. جناب شان دارای هیچیک صفت نیستند و در بین این پسر و پدر مرحوم شان آنقدر فرق است که مصداق آیت-(یخرج المیت من الحی). به همان اندازه که والد ماجدش با علم و فراست و غیرت بود، اینها بی علم و بی حمیت هستند. از کثرت استماع دعاوی یک علم

سمعی حاصل کرده و صرف بواسطه اینکه بزرگترین اولاد قاضی القضاات مرحوم بوده است به منصب قاضی القضااتی رسید و دیری نگذشت بود که سبکدوش شد. خیلی بزدل و جبان و خیلی فتنه انگیز هستند. زبانی خود قاضی القضاات صاحب مرحوم که شنیده بودم حکایت کردم. "زمانی این محرر عاجز برای سفارش یکنفر از مدعی علیهم نزد خود قاضی القضاات رفتم همین که شروع سفارش را نمودم فرمودند که: "ای فرزند مرا مسلمان میدانی یا کافر؟" گفتم: "استغفرالله که بر شما سوء ظن داشته باشم بلکه از مقتدایان مسلمین شما را میدانم". فرمودند: "اگر چنین است پس احکام خداوند جل شانته و اوامر حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم برای اطاعت و امتثال کافی است. و حاجت سفارش شما نیست. و اگر در عقیده من گمان خلل را دارید.. پس در صورتکه من احکام شریعت را پشت سر بیندازم بسفارش شما هم اعتنا نمیکنم. لذا بعد این سفارش هیچکس را برای من نکنید". گفتم: "خیلی خوب است".

چون قدری تغییر در مزاج من ملاحظه کردند، فرمودند: "آزرده نشوید من برای شما یکنفر را معرفی میکنم که همه وقته برای او سفارش کنید". در این وقت روی به طرف عبدالجلیل خدمتگار کرده فرمودند: "قاضی خان را بگو اینجا بیاید". عبداشکور خان در این وقت در کابل نائب القضاء و بنام قاضیخان مشهور بود. همینکه قاضی خان داخل مجلس گردید خیلی با ادب، ادای احترام را کرده و به حد دروازه اطاق به دو زانو نشست. قاضی القضاات صاحب روی بطرف من کرده فرمودند: "عبداشکور شخصی است که پروای ایمان خود را ندارد و حاضر است با شخصیکه شما سفارش او را می نمایید مساعدت کند". جناب شان قاضی خان را مخاطب نموده فرمودند: "آینده محمد صادق جان سفارش بعضی دوستان و مخلصین را بر شما میکنند. حتی المقدور با آنها مساعدت کنید..!". از این حکایت حق گویی قاضی القضاات صاحب و انصاف و عدل شان بحضور قارئین خوب معلوم خواهد شد. عبداشکور جان چندی به قندهار بود و با امان الله خان در دوره دوم مساعدت کرد و با علی احمد خان و ملا عبدالغفار خان به کابل آورده شدند. حبیب الله پسر سقوی میخواست که او را هم بقتل برساند ولی در روز اول شیر جان وزیر دربار او و بعدا این محرر عاجز زحمت کشیدیم تا از طرف پسر سقاء برای او عفو صادر شد. و ایشان در کابل بودند تا او حینیکه اعلیحضرت نادرشاه به کابل تشریف آوردند. به پاس خاطر من با محبت کرده و برایش اجازه رفتن به قندهار را دادند. بعد یک سال از سلطنت خود او را به کابل طلب کرده بنام مستشار شرعی حضور خود مقرر کردند. بعد شهادت اعلیحضرت شهید واپس به قندهار رفته و حالا هم در شهر قندهار سکونت دارند- هدانی الله و اياه الی سواء الصراط.

70- ملا عبدالغفار خان یکی از علمای شهیر قندهار بود. در دفعه دوم که امان الله خان خود را در قندهار پادشاه ساخت، این شخص را به واسطه که در بین علمای قندهار به ورع و تقوی مشهور بود، و در بین ملت هم صاحب نفوذ بودند به منصب قاضی القضاة معین کرد. اوشان با علی احمد خان محبوسا بکابل آورده شدند و چندی محبوس بوده با عبدالشکور خان یکجا از محبس خارج شده و چند شبی در خانقاه مجددی مهمان این فقیر بودند. بعدا به قندهار مسافرت کردند و قرار مسموعی که در این ایام فوت شده اند- رحمته الله علیه.

71- شیر احمد خان که تعریف اوشان در حواشی سابقه گذشته، در عهد اعلیحضرت نادر شاه به منصب سفیر کبیر افغانستان در ایران معین شده و تا سنه 1355 هجری مطابق (1936 میلادی) در تهران بودند. بعد سبکدوش شده و حالا در کابل اوقات میگذرانند. و به منصب وزیر دولت منصب افتخاری دارند و روز ها را به قمار بازی به شب می آورند.

72- غلام نبی خان فرزند اولین عالیجاه غلام حیدر خان مرحوم است. این عائله به چمار خیل در قریه "چرخ" علاقه لهوگرد سکونت دارند. اشاره الیه را سه برادر است: 1) غلام جیلانی خان که یک چندی برگد و بعدا جنرال یک فرقه عسکری مرکز بود و در آخر از طرف امان الله خان در انقره به منصب سفیر کبیر معین شد. در ابتدای سلطنت نادرشاه شهید هم به همان منصب بود. بعدا غلام نبی خان عوض او مقرر گردید و خود به کابل رفت. بعد از اوقعه گرفتاری و قتل غلام نبی خان محبوس و بعد واقعه اغتیل اعلیحضرت نادرشاه مقتول شد. شخصا متدین و برخلاف غلام نبی خان پابند دین بود و آنقدر اعتبار و شجاعت هم نداشت- رحمه الله. 2)

عبدالعزیز خان. چندی کرنیل نظامی بود و بعد در لغمان حاکم مقرر شد و در اخیر سلطنت امان الله خان وکیل وزارت داخله بود. شخصا خیلی ظریف است ولی با بزرگی و جثه زیاد خفیف الروح میباشد. در زمان نادر شاه شهید در کابل بود و بعد در ترکیه آمده برای اصلاح افکار غلام نبی خان ظاهرا خدمت حکومت نادریه را می نمود. وقتیکه امان الله خان در حجاز رفت نامبرده هم بمعیت غلام نبی خان برای حج آمده بود. بعد از واقعه قتل غلام نبی خان در استامبول رفته الی تحریر این کلمات در استامبول اوقات خود را میگذراند. 3) غلام صدیق خان یکی از نوابغ رجال عصر امانیه است. در شعبه سیاست و تدبیر خیلی ماهر است. در عهد امان الله خان چندی معین خارجه و چندی وزیر خارجه و چندی هم منشی حضور پادشاه بود. در ابتدای عصر نادری درکابل وجود داشت و از طرف نادرشاه شهید در برلین به وظیفه وزیر مختاری معین گردیده تا روزیکه غلام نبی خان به قتل رسید وزیر مختار بود. بعد از آن کناره گیری نموده و حالا در برلین و روما و استامبول اوقات خود را میگذراند. من این شخص را یکی از رجال

درجه اول سیاسی میدانم و خیلی به عقل و دانش او اعتراف دارم. خداوند سببی بر انگیزد که مواهب و افکار او در راه ترقی افغانستان صرف شود. اگرچه این تمنای من قرار عقل مستحیل است ولی اوتعالی قادر است که قلوب اولیای امور افغانستان را بطرف او و قلب او را بطرف اوشان مایل گرداند تا با هم اتفاق نموده وقایع گذشته را فراموش کنند و خیر و بهبود مملکت اسلامیة را فوق همه چیز دانسته با هم متحدالفکر شوند و در راه ترقی و تعالی افغانستان صرف مساعی نمایند- و ماذلک علی الله بعزیز.

الحاصل، غلام نبی خان که چندی در سلک منصبداران نظامی و چندی رئیس و زعیم اهالی لاهوگرد و چندی محبوس و مغضوب امیر حبیب الله خان شهید بود. او زمانی حکمران جلال آباد، قائد قوای مجاهدین حرب استقلال و مدتی هم حکمران سمت جنوبی، وزیر مختار افغانی در پاریس و ایامی هم سفیر کبیر افغانی در ماسکو و انقره بود. متأسفانه قراریکه شنیده ام، بعد از آنکه امان الله خان از کابل فرار و در قندهار قرار نمود و در این فرصت غلام نبی خان در پاریس بود، او هم از راه مسکو داخل ولایت مزار شریف (بلخ) گردیده و به معاونت یک قوه بلشویکیه به مقابل قوای سقو شروع محاربه را نموده، بلخ و اطراف آنرا متصرف شده بطرف کابل سوق الجیش نمود. و بدیختانه که امان الله خان هم از کلات توخی فرار کرده و خود را به حکومت انگریزی تسلیم کرد. در اینوقت از طرف بلشویک برای غلام نبی خان ذریعة طیاره احوال خروج امان الله و امر رجوع قوای روسیه رسید و مشار الیه هم در خود تاب مقاومت را ندیده در پرده تاریک شب از مرکز حکومت بلخ فرار کرده خود را به حدود روسیه رسانید. من این وضعیت او را نسبت به اینکه به مقابل درد ها برای استخلاص افغانستان می جنگید تحسین میکنم، ولی افسوس که اتصال او با بلشویکها و ادخال یک قوه عسکریة اجنبیه در داخل یک مملکت اسلامیة، این عمل خوب او را بدرجه یی خراب و مشوه ساخته که باید در بدل آفرین نفرین کرده شود. من تا کنون ندانستم که این شخص که خودش ادعای سلطنت را میکرد چرا خود از فرصت استفاده نکرد؟ کامیاب می شد یا نه..؟ باید تعقیب میداد خود را می نمود. و لاکن اوتعالی را در چنین وقایع حکم متعده هست که فکر من و امثال من به آن نمی رسد. ظاهرا چون خداوند میخواست اعلیحضرت نادرشاه را به خلعت پادشاهی مشرف گرداند، همگی مدعیان سلطنت را از افغانستان به واسطه بچه سقو نابود کرده و او را ذریعة محمد نادر خان از پا در انداخت تا اراده ازلیه عرض وجود را بنماید و افغانستان را از عدم دوباره به منصه هستی جلوه دهد و از شرور و فتن آخرالزمان تا یک زمانه دیگر هم محفوظ داشته، خلعت اسلامیت را از قامت این مملکت خلع ننماید- الحمد الله علی ذلک.

غلام نبی خان پس از آنکه از بلخ فرار شد، خزینۀ بلخ را هم قرار مسموعی با خود برد و چندی در پاریس و برلین و بالاخره در ترکیه بود که زمینۀ اتفاق در بین او و حکومت نادریه بدست آمد و از طرف اعلیحضرت نادرشاه به وظیفۀ سفیر کبیر افغانستان در انقره عوض غلام جیلانی خان برادر خود مقرر شد. او یک مدت قلیلۀ یی مشغول وظیفه بوده استعفاء نموده باز با امان الله خان متفق شد. در ایامی که امان الله خان در حجاز بنام حج آمده بود غلام نبی خان هم حضور داشت و برای مراجعت او به کابل بذل مساعی میکرد و بطور آشکار و بی پرده اقدامات می نمود. و قتیکه محرر عاجز به حجاز رسیدم و برای رفع اسبابیکه افغانستان را باز به انقلاب می انداخت داخل اقدامات شدم و همگی زحمات غلام نبی خان و امان الله خان بر باد شد، از من خیلی شکایت میکرد. من از حکومت متبوعه ام خواهش کردم که باید غلام نبی خان را به کابل طلب نکنند و بگذارند که خارج مملکت باشد. ولی نظریۀ من قبول نشد و او را قرار خواهش خود او چنانچه شنیده ام به کابل خواستند. چندی اعلیحضرت نادرشاه با او محبت میکرد ولی متأسفانه اشخاص خود غرض فتنه جو فرصت را غنیمت دانسته، با غلام نبی خان مفاهمه کرده او را به مقابل حکومت ایستاده کردند. و چون شخصا صاحب داعیه بود البته که با آنها اتفاق کرده باشد. این حرکات او سبب شد که اعلیحضرت نادرشاه دفعتاً او را از خانۀ خودش به قصر دلگشاہ طلب نموده و از خیالات او برایش اظهار نموده و گفتند: "در بین من و شما اینطور فیصله شده بود که باید شما بر علیه من اقدامات نکنید و اینک از قرار تحقیقات سربۀ معلوم می شود که شما مخالف عهد خود در صدد فراهم آوردن سامان فتنه بر آمده اید؟" و چون نامبرده انکار کرده بود، دفعتاً اعلیحضرت به غیظ آمده بر عساکری که حاضر بودند حکم کرد که: "بزنید!". همینکه حکم لت و کوب بر او صادر شد، از هر طرف بالای او مشت و لگد باریدن گرفت و از زیر مشت و لگد فغان کرد که: "مرا می کشند!". در این دقیقه مظاهر قضاء و قدر به حکم -لن یؤخر الله نفساً اذا جاء اجلها- ظاهر گردیده و به زبان نادرشاه شهید این کلمه جاری شد: "بلی، اینطور او را بزنید تا بمیرد". و گفتن این کلمه او را به قتل رسانید. غفرالله. و یک شخصیکه افغانستان او را در کنار خود پرورش داده و از او برای منافع خود خدمات زیادی توقع داشت، اینک در راه مضرت افغانستان صرف مساعی نموده خود را هلاک ساخت. این عاجز کویف ایام اخیر حیات غلام نبی خان را قراری که شنیده ام نوشته ام- والله اعلم بحقیقته الحال..

73- غلام حیدر خان والد غلام نبی خان است. این مرد دلیر از فرزندان رشید افغان میباشد. در عهد امیر شیر علی خان مرحوم به منصب کرنیلی و در اوایل سلطنت عبدالرحمن خان جرنیل و بالاخره به منصب سپه سالاری

رسید. شجاع و با تدبیر و خیلی کریم و بر همسایگان و محبین خود شفیق بود. او نسبت به علما و مشایخ اخلاص زیاد داشت و یکی از مستشار های معتمد امیر عبدالرحمن خان مرحوم بود و امیر موصوف خیلی افکار او را پسند داشتند. در اواخر عمر خود از طرف عبدالرحمن خان بسرکردگی افواج حدود جلال آباد و پشاور مقرر گردید و بیک اختیارات فوق العاده از طرف پادشاه ممتاز بود. حینیکه در عسکرگاه اسمار بقرب پشاور و چترار اوقات خود را میگذرانید، معاونتهای زیادی با مردم کرد. اهالی لهوگرد از هر طایفه که به بلیه فقر مبتلا میشدند، نزد مشار الیه میرفتند. او با هر کدام معاونت های زیاد کرده او را مرخص میکرد. در وقتیکه عبدالرحمن خان با کافرستان که حال اسم این مقاطعه "نورستان" است محاربه می نمود. حصه زیادی در فتح آن و اسلام طایفه کافر سیاه پوش به این سپهبد دلیر تعلق دارد. تا وقتیکه او حیات داشت انگریز ها خیلی از شجاعت و اسلامیت او میترسیدند. عبدالرحمن خان اکثریه اوقات وجود او را برای بدست آوردن مقاصد خود از حکومت هند غنیمت دانسته محل استفاده قرار میداد. بر علاوه در امور لشکری و کشوری هم تنها شخصی که رای او بحضور عبدالرحمن خان قبول می شد این شخص بود. او در اواخر عهد عبدالرحمن خان در اسمار فوت شد. جنازه او را به کابل آوردند و خیلی با احترام در چرخ که مسقط الراس وی بود دفن کردند. - رحمته الله علیه.

بعد از قتل غلام نبی خان و غلام جیلانی خان دیگر افراد عایله او که در کابل بودند همگی محبوس شدند. و بعضی هم به قتل رسیدند. از آن جمله غلام صدیق خان و عبدالعزیز خان و یکی یا دو پسر غلام نبی خان و غلام جیلانی خان حالا در استامبول و برلین می باشند. یک چیز دیگر را هم باید بنویسم: و آن اینست که عایله سپهسالار مرحوم اعتبار و عزت او را بطریق غیر دلخواه استعمال کردند. به همان درجه که او با همسایه های خود محبت میکرد اینها شدت می نمودند، حتی املاک اکثر همسایه های خود را ظلما و به انواع حیل به تصرف خود آوردند. غلام نبی خان خود ملک سعادت خان (زقوم خیل) و میرزا عبدالاحمد خان (غر نیچی) را که همچشم و منافی قدرت خود میدانست به ذریعه اعوان و انصار خود در عهد اعلیحضرت حبیب الله خان شهید، بقتل رسانید و به این واسطه ها همگی چندی محبوس بودند. بالاخره حکم فرار بر آنها صادر شد ولی به واسطه شفاعت امان الله خان عفو شدند. گمان میکنم این حکایات تا یک اندازه صحیحه بوده باشد، زیرا عایله اوشان همگی طوری برباد شدند که باید انتقام الهی را سبب آن بدانیم-والله اعلم.

74- میرزا محمد حسین خان از یک پدر و مادر غریب در قریه سید خیل نزدیک "جبل السراج" مرکز حکومت سمت شمالی به دنیا آمد. و بعد سن شباب مواهب عقلیه او بظهور رسیده داخل وظایف حکومت در شعبه مالیه

گردی. در عهد امیر عبدالرحمن خان مرحوم به سردفتری، کوتوالی و چندی هم به منصب "کوتوالی" یعنی (رئیس امنیه یا میر شب) مقرر گردید. در ایامیکه به کوتوالی کار میکرد به منتهی درجه ظالم بود و بسی خانه ها را خراب کرد و باعث قتل چندین هزار نفر گردید. در عهد امیر حبیب الله خان به لقب مستوفی الممالک و رئیس اهالی سمت شمالی رسید. امیر حبیب الله خان خیلی او را دوست میداشت و نامبرده هم زیاد صداقت کار بود. در اواخر از ظلم و ستم هم دست بر دار شده با هر کس از راه محبت رفتار میکرد خصوصا با علما و فقرا و حفظ قرآن عظیم الشان زیاد اخلاص و محبت داشت. و همه ساله پول زیاد در این راه صرف میکرد. در سمت شمالی اعتبار زیادی بدست آورده و در چندین نقط عمارات، باغها و اراضی زراعتی برای خود تعمیر نموده و در هر جا مساجد وسیعه بی تعمیر کرده بود. در ماه های رمضان مبالغ زیاد به حفاظ میداد که در نماز های تراویح در مساجد سمت شمالی، قرآن های عظیم الشان را ختم میکردند. حینیکه حبیب الله خان در "کله گوش" لغمان بگوش و و کله خود گلوله قاتله را برداشته زندگانی را وداع گفت به نصر الله خان بیعت نمود. و قتیکه امان الله خان در کابل ادعای سلطنت را برای خود و دعوی قتل پدر خود را بر نصر الله خان نمود، مستوفی خیال داشت که از طریق لغمان و تگاب وارد سمت شمالی گردیده، اهالی را بر علیه امان الله خان بر انگیزاند؛ چه میدانست که امان الله خان به نسبت واقعه فیر تفنگچه و اتهام او بر نصر الله خان گاهی میرزا محمد حسین خان را هم که در جلال آباد بود، زنده نمیگذارد. ولی انقلاب عسکری جلال آباد و تنازل امیر نصر الله خان از سلطنت او را مجبور به تسلیم شدن کرد تا محبوسا به کابل آورده شد. امان الله خان در اثر همان کینه دیرینه او را به شهادت رسانید و تمام املاک او را ضبط نمود. در حال پسر بزرگ میرزا محمد حسین خان که خلیل الله نام دارد و در وقت سقویه در خدمت سقوی ها اظهار لیاقت خود را کرده، حیات دارد و حسب لیاقت و دانش خود بحضور والا حضرت محمد هاشم خان صدر اعظم حالیه در صدارت مدیر یک شعبه است.

75- بیکتوت- یکی از قصابات حکومتی پغمان و بطرف جنوب صیفیه مذکوره واقع است. طوایف افغان و عرب و فارسی در این قصبه سکونت دارند. اکثریه سکان او از قبیله اوریا خیل هستند و در یکی از قراء این قصبه طایفه عرب سکونت دارند که محل سکونت اوشان را "پشئی" می نامند. بکتوت یک دره خوش آب و هواست. و مسقط الراس حضرت استادام عبدالقادر الشهید که یکی از رفقاء من در انقلاب ناکام من بودند، میباشند و در راه خدمت اسلام شربت شهادت را نوشیدند-رحمه الله. امیر عبدالرحمن خان در یکی از قلل جبال این محل یک قصر شاهی تعمیر کرده که کوتی

ستاره نام دارد و چندی مستشفاء امراض دق و سل بود. حالا نمیدانم که همانطور مستشفاء هست یا نه؟!

76- قلعه میر بطرف جنوبی بیکتوت در دامنه یک کوه واقع شده. یکی از سرکردگان طایفه ازبک که در کولاب فرمانروایی داشت تعمیر این قلعه را نموده بود. و حینیکه امیر عبدالرحمن خان کوتی ستاره را تعمیر میکرد، امیر کولاب این قلعه را با اراضی آن به امیر عبدالرحمن خان تقدیم کرد. امیر حبیب الله خان ایام تابستان را در این قلعه میگذرانید. بعد ها امان الله خان این قلعه موصوفه را برای حضرت مرشد "شمس المشایخ" صاحب مرحوم و مولایم "نور المشایخ" صاحب-ادامهم الله بخشید که تا حال به تصرف شان میباشد. و ایام گرما را در آن نواحی بسر می برند. من هم با حضرات شان در آنجا میرفتم. بعد وفات مرشدم و مسافرت مولایم که بزرگ این خاندان بودند، این محرر عاجز هم اوقات تموز را در همین قلعه سپری میکردم و در سنه 1347 مطابق (1928-1929 میلادی) با عیله در آنجا بودم. بعد از آن تاریخ که گرفتار ابتلاآت متعدده شده ام اینک هشت سال تمام است که در مصر و حجاز اوقات بسر می برم. آینده دیده شود نصیب چیست؟

77- زرغون شهر یکی از قریه های کبیره لهوگرد است. آب و هوای خوب دارد. و میوه های خوشگوار خصوصا انگور خیلی خوب در این قریه بعمل می آید. بطرف جنوبی دریای لهوگرد واقع است و حاجی نوروز که یکی از رفقای من و ایلچی من برای طایفه محمد زایی بود به همین قریه سکونت دارد.

78- محمد صادق المجددی صاحب سوانح عمری و مترجم "ثلاثیات بخاری".

79- سناء معصوم جان، پسر مرشد مرحوم شمس المشایخ صاحب "برادر محرر".

80- حاجی ملا عبدالقادر آخذ، استاد من که یکجا با من بودند و با ارجمندی عبدالحنان جان یک روز در یک ساعت به شهادت رسیدند. مشهد مبارک شان در دامنه تپه مرنجان بسمت غربی "کول" و چمن نظامی واقع است-رحمته الله علیه.

81- سه گنبد یکی از قریه های حکومت پغمان و در علاقه بیکتوت واقع است. این قریه مسقط الراس مولانا الشهید است.

82- مولانا الشهید، ملا عبدالرحمن رئیس محکمه تمیز، قاضی القضاة و مربی این مسکین که ترجمه احوال شان طور مستقل ذکر شده است.

- 83- عبدالحنان پسر ارشد مولانا شهید. در کابل منصب افتاء را داشته و با هم یکجا بودیم تا محبوس شدیم و این جوان صالح بروز دوم شهادت پدر بزرگوارش با حاجی عبدالقادر آخند یکجا بشهادت رسید-رحمه الله.
- 84- ملا فضل حق، داماد حضرت مولانا شهید در صبیغه پغمان به منصب قضاء مشغول بود. خیلی یک فکر صائب در علوم مروجه داشت. با حضرت مولانا شهید در یک روز به شهادت رسید-رحمته الله علیه.
- 85- تنگی سیدان، یکی از قریه های اطراف کابل بوده به علاقه داری چهار دهی مربوط میباشد. محل خوش هوایی هست.
- 86- کوتل جوز، راه پر پیچ و تاب است که از تنگی سیدان در بین کوه ها بطرف جنوب ممتد شده و در اخیر دشت سقاوه با طریق عمومی لهوگرد متصل می شود.
- 87- قلعه قاضی، از کابل بطرف غزنین واقع است و یکی از منازل مشهوره راه غزنین است.
- 88- میر واعظ، یکی از تجار مشهور کابل است و در قلعه قاضی سکونت دارد. نامبرده و برادر شان میر رحیم خان با حضرت مولانا شهید از عمری محبت دارند و بواسطه مولانا با من هم آشنا شده اند.
- 89- محمد نور صاحبزاده، پسر ملا فیض محمد صاحبزاده و یکی از مشایخ طریقه عالییه قادریه هستند و الی حال الحمد لله تعالی حیات دارند و به تعلیم طریقه عالییه موصوفه مشغول اند.
- 90- سم دلدل، در اخیر دشت سقاوه واقع است. چون در بعضی از سنگهای اینجا چند نقش نعل اسپ کنده شده، عوام الناس آنرا بنام "سم دلدل" می نامند. و مشهور است که اثر پای دلدل مرکب سواری حضرت علی کرم الله وجهه است. ولی این حکایت یک حرف غلط است، زیرا حضرت امیر رضی الله عنه در کابل نیامده اند. و نشان پای دلدل در سنگ معلوم نمی شد.
- 91- دشت سقاوه، یک صحرای بی آب است که بعد از منزل چهار آسیاب الی حدود قریه "زید آباد" ممتد شده. سابق بواسطه اینکه اکثر مترددین پیاده می بودند و در این دشت گرفتار تشنگی می شدند، یکی از اهل خیر محلی برای گرفتن آب ساخته بود که در عرف آنرا "سقاوه" می گویند و این دشت به همان اسم مسمی شده.
- 92- سفید سنگ، یکی از قریه های حکومت لهوگرد است که در بین موسئی و زید آباد واقع است.
- 93- زرمت، یکی از مضافات سمت جنوبی است که از شهر گردز بطرف مغرب واقع گردیده و طایفه احمد زایی در این مقاطعه سکونت دارند.
- 94- مچلخو یکی مضافات حکومت گردیز است که بطرف شرق قلعه گردیز واقع شده و محل سکونت قبائل احمد زایی میباشد.

- 95- جاجی، یکی از حکومت های درجه دم سمت جنوبی ست که به حدود "کرم" واقع است. طایفه جاجی که یکی از طوایف غلجایی است در این مقاطعه سکونت دارند بواسطه که در حدود واقع است، یک قوه عسکری همه وقته در جاجی موجود میباشد. سکان این ناحیه به تجارت چوب مشغول اند. مردم آن در زمان حرب استقلال و در انقلاب داخلی به زیر اداره اعلیحضرت محمد نادرشاه خدمات شایان کردند و حالا اکثریه از خوانین طایفه جاجی به مناصب عسکری و کشوری سر افراز هستند.
- 96- مغل خیل، یکی از قریه های حکومت لهوگرد و در بین محمد آغه و کلنگار موقعیت دارد. این قریه بطرف شمال راه عمومی لهوگرد به دامنه کوه واقع گردیده و سکنه آن از قبایل افغانی میباشد.
- 97- ملا فیض محمد، برادر ملا داد محمد یکی از مرید های حضرت نورالمشایخ صاحب است. در وقتیکه طالب العلم بود با دزد ها معرفت داشت. و در اوقات انقلاب بحضور مولایم در سمت جنوبی مشرف بود. حالا به منصب قضاء مشغول است و ظاهر احواش به صلاح آراسته است.
- 98- تیره، معبری که در کوه تیره بین علاقه لهوگرد و گردیز واقع شده و یک معبر صعب المرور است.
- 99- لهوگرد، حکومت کلان سمت جنوبی کابل که حدود آن شمالا بکابل، جنوبا به گردیز، شرقا به جلال آباد و غربا به علاقه غزنین متصل است.
- 100- حاجی نوروز خان، یکی از رفقای ما و شخصی است که به عنوان میانجی بین ما و اهالی سمت جنوبی رفت و آمد داشت. و از جاجی که ما خود را تسلیم کردیم، نامبرده به هندوستان رفت و بعدا در خلال انقلاب سقوی مراجعت نمود.
- 101- محمد صدیق خان و ملا سلطان جان هم از جمله رفقاء هستند.
- 102- ملا سلطان جان، با ما یک جا محبوس شد و محمد صدیق خان را از خانه او حسب اظهار حضرت مولانا آورده محبوس نمودند.
- 103- دهنه کاریز- در عرف محلی، ابتداء محل خروج آب از قنات را دهنه کاریز میگویند.
- 104- چرخ، یک قریه از قریه های لهوگرد است که بطرف جنوب غرب علاقه لهوگرد واقع شده. آب خوشگوار و اشجار مثمره بسیار دارد.
- 105- صاحب زاده صاحب موسی، یکی از مشایخ طریقه عالیة قادریه هستند و در قریه موسی لهوگرد دو فرسخی کابل سکونت دارند. در سمت جنوبی اعتبار شان زیاد است.
- 106- برگی، یک قریه کوچک است که در بین مچلغو و جاجی و گردیز واقع شده.

- 107- خوشی، یکی از قریه های لهوگرد و بسمت جنوب کابل نزدیک دامنه کوه "دوبندی" واقع شده. سکان این قریه از طوایف تاجیکیه و به هر دو مذهب شیعه و سنی متمسک هستند. باغهای پر میوه دارد. راه تجارتی اهالی جاجی که چوب ارچه به کابل می آورند، همین قریه است.
- 108- کتل آتی، یکی از جبال شامخه سمت جنوبی است و خیلی صعب المرور میباشد. و به این واسطه همیشه سرد و پر برف است.
- 109- برگ، (به ضم با و سکون رای مهمله) و کاف فارسی موضعی است از مضافات لهوگرد و محل سکنای بعضی از طوایف احمد زایی است که اکثریه ساکنین آن مردمان موسی خیل و خانه بر دوش هستند.
- 110- سید حسن صاحب، از احفاد حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه می باشند. از مدت 25 سال است که از بغداد به کابل آمده سکونت اختیار نموده اند. امیر حبیب الله خان شهید نسبت به اوشان احترام زیاد داشت و در جلال آباد محل رهايشی برای شان تعمیر نمود. و هم در کابل منزل خیلی قشنگی برای ایام تابستان شان از طرف اعلیحضرت محمد نادر شاه شهید تعمیر شده. مرد معمر و موی سفیدی هستند. در ابتدای ورود ریش خود را میتراشیدند ولی بعدا در اثر اعتراضات علمای افغانستان مجبور شدند محاسن خود را بگذارند. حال ریش شان سفید و دراز است. تعلیم طریقه قادریه شریفه را می نمایند.

